



مرکز تحقیقات اسلامی

اصفهان

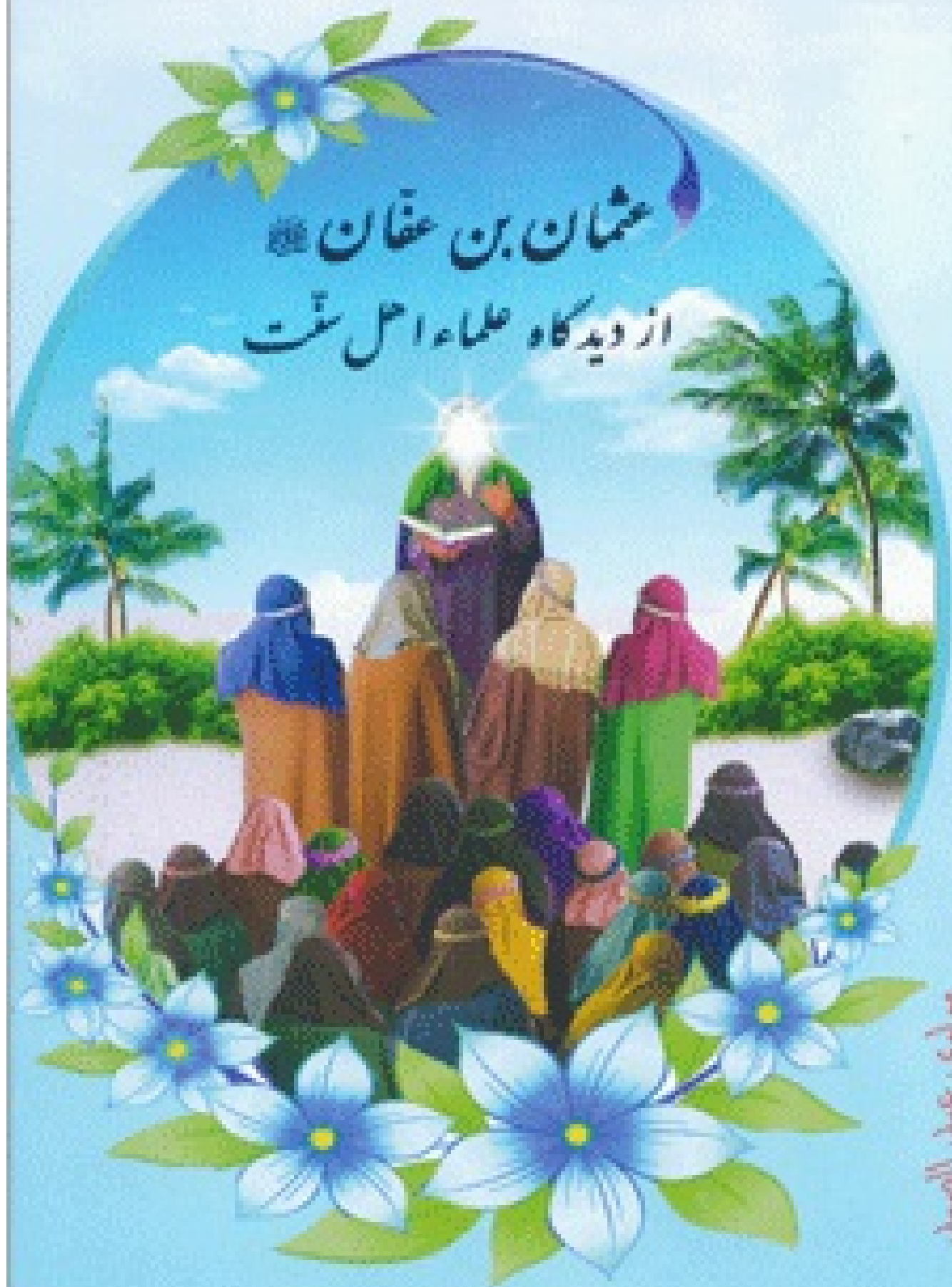
گامی



عمران
علیه السلام

www.ghaemiyeh.com
www.ghaemiyeh.org
www.ghaemiyeh.net
www.ghaemiyeh.ir

عثمان بن عفان ؓ
از دیدگاه علماء اهل سنت



مؤلف: محمد القاسم

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

عثمان بن عفان از دیدگاه علماء اهل سنت

نویسنده:

مولوی عبدالصمد

ناشر چاپی:

مولف

ناشر دیجیتالی:

مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

فهرست

۵	فهرست
۱۵	عثمان بن عفان رضی الله عنه از دیدگاه علماء اهل سنت
۱۵	مشخصات کتاب
۱۵	اشاره
۲۸	تقدیم
۲۹	درآمد
۳۳	بخش اول: بی پروایی عثمان بن عفان رضی الله عنه به امور عبادی
۳۳	عثمان بن عفان رضی الله عنه
۳۳	الف: نادانی خلیفه در مقدمات عبادی
۳۳	خلیفه و عدم غسل در آمیزش با همسر
۳۴	معلوم نزد علماء، مجهول نزد خلیفه
۳۶	ب: بدعت های خلیفه در نماز
۳۶	عثمان و اتمام نماز در سفر
۳۸	اشکالات وارد بر نماز عثمان!
۳۹	حامیان در توجیه کار خلیفه
۳۹	پاسخ از توجیه حامیان
۳۹	پاسخ ابن حجر از توجیه فوق
۴۰	حامی دیگر در توجیه نماز خلیفه
۴۰	پاسخ عبدالله بن زبیر از توجیه فوق
۴۰	هزاران شگفت از خطاهای خلیفه
۴۱	ابن حزم و امام شافعی مخالف عمل عثمان
۴۲	توجیه گران در صدد حفظ آبروی خلیفه
۴۳	پاسخ از حافظان آبروی خلیفه
۴۳	دین داری عثمان مطابق سیاست وقت

- ۴۶ خلیفه و نماز شکسته برای مأمور و فرد مقابل دشمن
- ۴۶ شگفت از خلیفه و تبدیل نماز شکسته به تمام
- ۴۸ مروان بدعت گزار، سنت شکن در نماز
- ۴۸ عثمان و ترک سنت پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم (تکبیر در نماز)
- ۴۹ ج: کارگزاران عثمان و نماز در حال مستی
- ۴۹ عامل عثمان و اقامه نماز در حال مستی
- ۵۰ عامل عثمان و نماز چهار رکعتی در صبح
- ۵۱ د: خلیفه و بدعت در نماز عید
- ۵۱ عثمان و تقدیم خطبه قبل از نماز عید
- ۵۲ سنت شریفه و ایراد خطبه پس از نماز
- ۵۳ عثمان خجل و ناتوان در سخنرانی
- ۵۵ تقدیم خطبه بر نماز و شنواندن تحمیلی
- ۵۶ خلیفه و بدعت تقدیم خطبه بر نماز
- ۵۷ مروان و دو علت در تقدیم خطبه
- ۵۷ مروان و دشنام و لعنت بر علی (کرم الله وجهه)
- ۵۹ ذ: خلیفه و ضعف در قرائت
- ۵۹ خلیفه و عدم قرائت در رکعت اول و قضا در دوم
- ۶۰ نماز خلیفه بر خلاف سنت و بطلان آن
- ۶۲ شافعی و عدم صحت نماز فاقد حرفی از حمد
- ۶۳ بطلان نماز فاقد حمد نزد امام مالکی
- ۶۴ حنبلیان و اصرار بر وجوب قرائت
- ۶۵ حنفیان و اصرار بر قرائت سوره حمد در نماز
- ۶۷ ر: بدعت های عثمان در زکات
- ۶۷ خلیفه و گرفتن زکات اسب
- ۶۷ نظر علماء اهل سنت بر عدم زکات اسب
- ۷۱ ابوحنیفه و تفصیل در اسب ها

- علماء اهل تسنن و ردّ ابا حنیفه ۷۱
- ز: بدعت در حج ۷۱
- عثمان و مخالفت با احرام قبل از میقات ۷۱
- سنت پیامبر صلی الله علیه و آله و سلّم بر احرام بستن از وطن ۷۳
- ممانعت عثمان از حج تمتّع ۷۵
- شگفت از کارهای خداگونه؟! ۷۶
- خلیفه و خوردن شکار در لباس احرام ۷۷
- ظهور لیاقت ها در فراز و نشیب ها ۷۹
- علی (کرم الله وجهه) مدار حق در مخالفت خلفاء ۸۰
- بخش دوم: خطای بزرگ عثمان در امور قضایی و کیفری ۸۴
- الف: اجرای حکم بدون ثبوت جرم ۸۴
- عثمان و اجرای حکم بدون اثبات جرم ۸۴
- جای شگفت از میوه درخت اموی ۸۴
- اعتراف زن به زنا و تازیانه و تبعید خلیفه ۸۵
- دلیل خطای خلیفه در حکم ۸۶
- ب: خلیفه و ترک احکام کیفری ۸۷
- عثمان و ترک آیین کیفری ۸۷
- علی (کرم الله وجهه) و اجرای حدّ بر ولید ۸۹
- خلیفه و پایمال نمودن خون بی گناهان ۸۹
- عثمان و ترک حدّ و حمایت از مجرم ۹۰
- ج: خطای خلیفه در احکام اهل کتاب ۹۲
- خلیفه و قتل مسلمان مقابل ذمی مقتول ۹۲
- اسلام و عدم جواز قتل مسلم مقابل ذمی ۹۲
- نیم خون بهای اهل کتاب در اسلام ۹۵
- خلیفه و ارجاع دعوا نزد علی (کرم الله وجهه) ۹۷
- علل ارجاع دعوا نزد علی (کرم الله وجهه) ۹۸

- بخش سوم: بدعت های خلیفه و کارگزارانش در امور پراکنده ----- ۱۰۰
- فصل اول: بدعت های عثمان ----- ۱۰۰
- الف: بدعت در حکم ----- ۱۰۰
- معاویه عامل عثمان و حکم بر خلاف اسلام ----- ۱۰۰
- ب: بدعت در عبادت ----- ۱۰۱
- عثمان و نهادن اذان ثالث یا بدعت ----- ۱۰۱
- سؤالات از خلیفه از علت اذان سوم ----- ۱۰۲
- ج: بدعت در عده و طلاق ----- ۱۰۴
- حکم خلیفه در عده مختلعه ----- ۱۰۴
- خلیفه و بدعت در زنان مطلقه ----- ۱۰۵
- د: بدعت در تعیین عده ----- ۱۰۶
- خلیفه و تعیین عده بر آزادی زن شوهر مفقود ----- ۱۰۶
- دلیل تراشی بر تعیین مدت از حامیان خلیفه ----- ۱۰۷
- حکم علی (کرم الله وجهه) در مورد همسر شوهر گم شده ----- ۱۰۹
- ابی معلم و استاد خلیفه ----- ۱۱۰
- چه جای شگفت از عمل کرد عثمان! ----- ۱۱۰
- ذ: بدعت در اساس اعتماد ----- ۱۱۱
- خلیفه و اعتماد بر گمان وابسته به خبر واحد ----- ۱۱۱
- شگفتا از علم خلیفه! یگانه مرجع جامعه ----- ۱۱۲
- ر: بدعت در امور خانوادگی ----- ۱۱۲
- عثمان و حکم جمع بین دو خواهر برده ----- ۱۱۲
- حرمت جمع بین دو خواهر در اسلام ----- ۱۱۳
- عدم دلیل بر جواز جمع دو خواهر برده ----- ۱۱۵
- دو نفر حافظان در حمایت از عثمان ----- ۱۱۶
- مسترد بودن دلیل ملک العلماء و زمخشری ----- ۱۱۶
- ز: جهل خلیفه به زبان ----- ۱۱۷

- ۱۱۷ ----- حیرت خلیفه در نادانی زبان خود (عربی) -----
- ۱۱۸ ----- پاسخ خلیفه در فتاوی علماء اهل سنت -----
- ۱۱۹ ----- س: بدعت در معاملات -----
- ۱۱۹ ----- عثمان و خرید متاع موقوف -----
- ۱۲۰ ----- شگفتا از عدم علم خلیفه به شرایط معاملات! -----
- ۱۲۰ ----- ش: بدعت در توسعه اماکن عبادی -----
- ۱۲۰ ----- عثمان و توسعه مسجدالحرام از روی اجبار -----
- ۱۲۱ ----- شگفتا از عثمان و عمل بدون ملاک!!! -----
- ۱۲۲ ----- فصل دوم: بزرگداشت ساختگی حامیان عثمان برای وی -----
- ۱۲۲ ----- شرم و حیای ساختگی برای عثمان -----
- ۱۲۳ ----- بررسی روایات حیای پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم از عثمان -----
- ۱۲۵ ----- حیاء و شرم در اسلام -----
- ۱۲۷ ----- عثمان شرمسارترین مردم در اسلام -----
- ۱۳۵ ----- بخش چهارم: خلیفه و گماشتن مجرمین بر مسئولیت ها و تحکیم بنی امیه و بخشش به وابستگان و سرکوب صحابی عدالت خواه -----
- ۱۳۵ ----- فصل اول: اعطاء مسئولیت ها به مجرمان -----
- ۱۳۵ ----- خلیفه در تحکیم بنی امیه، آرزوی ابوسفیان -----
- ۱۳۶ ----- فاسق به بیان قرآن فرماندار عثمان رضی الله عنه -----
- ۱۳۸ ----- حمایت عثمان از ظالم، ملعبه گر نفرین شده پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم -----
- ۱۴۱ ----- بنی امیه (حکم) شجره ملعونه در قرآن -----
- ۱۴۴ ----- قرطبی و استثناء سه نفر از بنی امیه -----
- ۱۴۴ ----- پاسخ به قرطبی و لعن بر عامه بنی امیه -----
- ۱۴۵ ----- جای پرسش ها از عثمان -----
- ۱۴۶ ----- پرسش دیگر، خلیفه دوستدار حکم -----
- ۱۴۷ ----- پرسش از خلیفه و خوردن اموال همانند گیاه بهاری؟ -----
- ۱۴۹ ----- پرسش دیگر از خلیفه و ادعای دروغ؟! -----
- ۱۴۹ ----- پرسش دیگر از علت دل بستگی خلیفه به ملعون؟ -----

- شگفت از وجود مروان!! ۱۵۰
- جای سؤالات بی پاسخ از خلیفه؟! ۱۵۲
- سعید بن عاص و ستم به دوستداران علی (کرم الله وجهه) ۱۵۳
- عقبه و انداختن آب دهان بر چهره پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم ۱۵۵
- آن پدر و این پسر!! ۱۵۸
- شگفتا از حمایت بی اساس از عثمان ۱۶۰
- برادر رضاعی عثمان رسوای در وحی الهی ۱۶۰
- فصل دوم: بنی امیه و تصاحب بیت المال مسلمین ۱۶۲
- الف: اقتصاد خود محوری ۱۶۲
- خلیفه و انحصار چراگاه ها به خود و خویشانش ۱۶۲
- اسلام و حق مردم در چراگاه ها ۱۶۳
- خلیفه و اجرای عدالت نوین ۱۶۴
- ب: اقتصاد خویش محوری ۱۶۴
- خلیفه و اعطاء فدک به مروان ۱۶۴
- شگفت از حق ناشناسی عثمان! ۱۶۵
- خلیفه و مصرف بیت المال طبق خواست خویش ۱۶۶
- مصرف اموال و صدقات در اسلام ۱۶۷
- مصرف اموال و صدقات در قرآن کریم ۱۶۹
- اهداء سعید بن عاص از سوی عثمان ۱۷۰
- عثمان و بخشش ها به ولید بن عقبه ۱۷۰
- عطای خلیفه به عبدالله بن خالد، دامادش ۱۷۱
- بخشش کلان تا رد کلید بیت المال ۱۷۲
- عطیه عثمان به ابوسفیان، پشتوانه کفر و نفاق ۱۷۳
- بخشش های خلیفه به برادرزاده رضاعی خود ۱۷۴
- ج: گنج های ذخیره شده ۱۷۵
- کلیددار بیت المال، ناظر بر سوء استفاده ها ۱۷۵

- ۱۷۷ عثمان و بخشش های فراوان به دامادش (مروان)
- ۱۷۹ بذل و بخشش های خلیفه به حارث بن حکم
- ۱۸۰ بخشش از مال خود یا مال دیگران؟!
- ۱۸۰ گنج های انبار شده به برکت خلیفه
- ۱۸۰ اندوخته های کلان زبیر!!
- ۱۸۱ اندوخته کلان طلحه بن عبدالله تیمی
- ۱۸۲ اندوخته کلان عبدالرحمن بن عوف زهری
- ۱۸۳ اندوخته های سعد بن ابی وقاص
- ۱۸۳ اندوخته های یعلی بن امیه
- ۱۸۳ اندوخته های زید بن ثابت
- ۱۸۴ اندوخته های عثمان (خلیفه)
- ۱۸۵ اجمالی از گنج های آبادان شده به برکت عثمانپ
- ۱۸۷ د: راه حل مشکل اقتصادی
- ۱۸۷ راه یابی برای رفع محرومیت ها!
- ۱۸۷ گفتار پیامبر اعظم صلی الله علیه و آله و سلم در امرای سلطه جو
- ۱۸۹ ناهیان از منکر در شلاق و تبعید عثمان!
- ۱۹۰ شگفتا از برخورد خلیفه با نیکان و بدان!!
- ۱۹۱ هشدار عامر و مجلس شورای عثمان
- ۱۹۲ عثمان و تبعید عامر به مدینه و یا شام
- ۱۹۳ عبدالرحمن بی گناه در سیاهچال زندان
- ۱۹۶ ارتباط علی (کرم الله وجهه) با بیت المال مسلمین
- ۱۹۷ نگاهی به عثمان و پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم در تصرف بیت المال
- ۱۹۸ فصل سوم: عثمان و خودخواهی، ضد عدالتخواهان خشمگین بر صحابی مخلص و تعدیب و تبعید آن ها
- ۱۹۸ الف: برخورد خصمانه با عدالت خواهان
- ۱۹۸ عثمان و تبعید اساتید قرآن و مجاهدان
- ۲۰۰ عثمان و تبعید و جسارت ها به علی (کرم الله وجهه)

- ۲۰۱ بیان قاطع ابوذر به گنج طلبان
- ۲۰۱ عثمان و تبعید ابوذر به ربذه
- ۲۰۴ خطاب علی (کرم الله وجهه) به ابوذر
- ۲۰۴ پیشگامی ابوذر در اسلام قبل از بعثت
- ۲۰۵ ابوذر در جستجوی پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم در مکه
- ۲۰۷ عبدالله بن مسعود و ردّ کلید خزانه به ولید
- ۲۰۷ خشم عثمان بر ابن مسعود صحابی وفادار
- ۲۰۹ عیادت عثمان از ابن مسعود و پندآموزی وی
- ۲۱۰ تعذیب عثمان بر وصی ابن مسعود و ابوذر
- ۲۱۱ ظلم بزرگ عثمان بر بزرگ ترین یاران پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم
- ۲۱۶ فضایل و مقام عبدالله بن مسعود
- ۲۱۷ آیا ستم بر بزرگ مرد و مجاهد ابن مسعود؟!
- ۲۱۸ خصم و خشم عثمان با عمار بن یاسر
- ۲۲۱ عمار بن یاسر و ارائه بدعت های عثمان به وی
- ۲۲۴ ظلم سهمگین عثمان در حقّ عمار یاسر
- ۲۲۷ زبان وحی در ستایش عمار بن یاسر
- ۲۲۹ عمار بن یاسر در ستایش پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم
- ۲۳۲ بی تابی علی (کرم الله وجهه) بر مرگ مالک اشتر
- ۲۳۴ عظمت و مقام زید بن صوحان
- ۲۳۵ ب: خلیفه و خودخواهی
- ۲۳۵ محرومیت عثمان از تدفین همسر خویش
- ۲۳۶ کشف حقیقت از عدم ورود عثمان در قبر
- ۲۳۸ دروغ پردازی خبرسازان در حمایت از عثمان
- ۲۳۹ بخش پنجم: بی اطلاعی عثمان بن عفان از معارف دینی و عدم شناخت اسوه های علمی
- ۲۳۹ الف: بی خبری شخصی عثمان
- ۲۳۹ عدم اطلاع عثمان از راه رستگاری

- ۲۳۹ شگفت از بی خبری خلیفه از زیربنای دین
- ۲۴۱ ب: ممانعت از ابلاغ معارف دینی
- ۲۴۱ خلیفه و پنهان کردن بیان پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم
- ۲۴۲ شگفت از پنهان کردن وجوب الظهور
- ۲۴۳ ابوهریره و آشکار کردن فراز کتاب خدا
- ۲۴۴ تبعات وحشتناک پنهان کردن دانش در اسلام
- ۲۴۵ دعای پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم به رسانندگان گفتار پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم
- ۲۴۶ هلاکت عثمان در نبودن علی (کرم الله وجهه)
- ۲۴۷ تنها توقع و درخواست از عثمان
- ۲۴۸ بخش ششم: حوادث نزدیک به قتل عثمان و بعد از آن گفتار اندیشمندان در این باره
- ۲۴۸ فصل اول: ارسال نامه ها به مردم و عثمان، کیفیت محاصره عثمان، توبه و تعهد عثمان بر مردم داری
- ۲۴۸ معاویه، قاتل عثمان به بیان علی (کرم الله وجهه)
- ۲۴۹ خبر عثمان درباره خویش
- ۲۵۱ نامه مردم مدینه به مناطق مرزی و جهاد
- ۲۵۱ نامه مهاجران به اصحاب و تابعین در مصر
- ۲۵۲ نامه مردم مدینه به عثمان
- ۲۵۲ اجماع صحابه پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم بر ضد عثمان
- ۲۵۳ تصمیم نخستین کنگره عمومی بر ضد عثمان
- ۲۵۵ نامه مصریان به عثمان
- ۲۵۶ گفتگوی مصریان و گرفتن تعهدنامه از عثمان
- ۲۵۷ خطابه دلنشین عثمان با مردم
- ۲۵۸ شیطان، وسوسه گر در مقاطع حساس
- ۲۵۸ تشریح دیگری از توبه عثمان
- ۲۶۱ تصویر دیگری از توبه عثمان و مردم داری وی
- ۲۶۲ دومین تعهد و التزام عثمان بر حاکمیت اسلامی
- ۲۶۵ دومین محاصره عثمان به نقل ابومحنف

۲۶۷ دومین محاصره عثمان به بیان ابن مسیب
۲۷۰ ماجرای محاصره عثمان به قلم واقدی
۲۷۲ عثمان توبه کار توبه شکن
۲۷۵ فصل دوم: گفتار علی (کرم الله وجهه) و بزرگان صحابه درباره عثمان، سخنان پس از قتل، دوگانگی برخورد برخی با عثمان
۲۷۵ الف: سخنان علی (کرم الله وجهه) و بزرگان صحابی در این باره
۲۷۵ سخنان علی (کرم الله وجهه) درباره عثمان
۲۷۷ اساس مخالفت علی (کرم الله وجهه) با عثمان
۲۷۸ تنفر و پشیمانی عضو شورا در انتخاب عثمان
۲۸۰ خطاهای عبدالرحمن در سخنان و ملاکات خویش
۲۸۱ سخنان عمار بن یاسر درباره قاتلان عثمان
۲۸۲ گفتار مقداد درباره عثمان
۲۸۳ ب: گفتار منافقان پس از قتل
۲۸۳ عایشه حریص بر قتل عثمان و خونخواه او
۲۸۷ اجمالی از تحول نظریه عایشه
۲۸۷ گفتار و کردار طلحه با عثمان
۲۹۱ طلحه و کیفیت توبه حقیقی
۲۹۲ زبیر و رویه دوگانه در مورد عثمان
۲۹۳ ناجوانمردی به طلحه و زبیر مقابل عثمان
۲۹۵ فهرست روایات
۳۰۲ فهرست منابع و مأخذ
۳۱۳ درباره مرکز

عثمان بن عفان رضی اللہ عنہ از دیدگاه علماء اهل سنت

مشخصات کتاب

نام کتاب : عثمان بن عفان رضی اللہ عنہ از دیدگاه علماء اهل سنت

نویسنده : مولوی عبدالصمد

ناشر : مولوی عبدالصمد

موضوع : خلافت - عثمان - اهل سنت

ص: 1

اشاره

«اهدایی خالصانه نخست محضر ولی مطلق، خداوند متعال، سپس در قوس نزولی به اولیاء مکرمش از يك صد و بیست و چهار هزار نفر انبیاء و نیز به بیش از يك صد و بیست و چهار هزار نفر اوصیاء، به ویژه به وراث همه آنها حضرت صاحب الامر، بقية الله الاعظم (روحی و جسمی لتراب مقدمه الفداء) باد!»

ص: 14

از آنجا که نسیم رحمت الهی بر وجود بنده حقیر وزید و پس از آن که رحمت ویژه او پدیده پژوهش و جستجو و کاوش را در وجود مرده من دمید و بعد از آن که کاوش ها و جستجوها در برخی مراحل به وجود آمد و توفیق حرکت از وطن و ترك آن و توجه به جایگاه برتر و سپس رسیدن به منازل بالاتر بلکه اساساً دیده نظارت به منازل به عنوان ابزار کار و عدم تمرکز و اسکان در هیچ يك از آن ها را در جانم نهید، بلکه گذر از آن ها تا رسیدن به مقصود، تعلق و وابستگی جانم را از هر چیزی غیر از خدا رهید، آنگاه این نسیم رحمت به پاداش حرکت و سفر از وطنم (1) ذات حرکت و جنبش را در کالبدم جهت پرسش و رساندنم به مدارج بلند طپید و باز با رسیدن به مراحل آرامش که در خود آن به آن می بینم، امید رسیدن به ملجأ و مأوی دوست و رسیدن به اطمینان و سکینه نهایی و حتی رسیدن به یقین و عشق به او را در قلم نهید و اکنون که با بریدن از وابستگی ها و هر آنچه غیر او بوده به حریت و آزادی رسیده ام و احساس می کنم جز به حق و حقیقت در کالبد جسم و جان و روحم به چیزی قدرت نفوذ و ورود نداد، روحم و روانم به نشاطی دسته یافته است که در هیچ آنی از آنات عمرم چنین از نعمت خدا برخوردار نبود و اصلاً در همه ابعاد وجودیم با قبل از آن فرقی عمیق عطا کرد، رنسانسی در من حاصل شده و به قدری مراحل ابتدایی عمرم تا کنون را در فضای سیاهی جلوه داده و مراحل کنونی و آینده ام را در فضای روشن و نورانی می نگرم و فاصله بین آن دو مقطع را به فاصله بعید عمر روزگار و عمر بشریت در روح و روانم بعید و طولانی و غیر قابل قیاس می بینم، نمی دانم چه گویم؟، چه بودم؟! و چه شدم، در خاك بودم به افلاك آمدم، اسیر بودم، آزاد شدم، فقیر بودم، غنی شدم، تاریك بودم روشن شدم، حیران بودم، انسان شدم، کور بودم، بینایی یافتم، پدیده ای کوچک و حقیر بودم جهانی عظیم و کهکشانی بزرگ گردیدم!!

پس از این بیداری و نسیم رحمت الهی که به تن مرده ام وزید، عمری را گذراندم که به من

ص: 15

1- منظور از دست از این وطن، ترك جسم است که انسان سفر روحانی نماید تا به مراحل معنویت دست یابد.

می گفتند: تو از روی تعبد صرفاً گوش باش! و بشنو، هر آنچه به تو گفته می شود، فراگیر و دیگر هیچ! سؤال از هیچ چیزی مکن اگر برایت سؤالی فرارسد، قبل از آن که پرسشی با خود آن را حل و فصل نموده، سپس آن را در خود هضم کن چرا که باید ریشه سؤال را در خود بخشکانی و باب آن را مسدود سازی، اگر پرسیدی ممکن است پا به میادین بدعت گذاری و طرح سؤال در جامعه تو زمینه بدبینی، خوار و خفیف نمودن نفس خواهد بود و در خاتمه خود را تحقیر کرده و در نهایت ذلت برای تو خواهد بود، اگر خاستی بنشیننی و فکر کنی، باز فکرت، تو را به پرورش نه يك سؤال بلکه به انبوهی از سؤالات و کاوش دعوت می کند که در این صورت به مراحل دست می یابی که بالاخره خواه و ناخواه از میدان مذهب و آیینت خارج می گردی، به جایی می رسی که اهل بدعت رسیده اند. بنابراین چه بهتر که نه سؤال کنی و نه به جلسه اندیشه و فکر بنشیننی، چرا که فکر ریشه و پایه آفرینش سؤال است؛ ای کاش اصلاً فکر نداشتی که دغدغه تو به خاتمه می رسید!!

پس از سبک و سنگینی ها و کسر و انکسارها من به خود گفتم: خدایا! لابد (العیاذ بالله) تو در خلقتت سنگ را تمام گذاشته ای، چرا که دو پدیده نه تنها در من، بلکه در همه انسان ها نهاده ای، پدیده «سؤال» و کاوش و پدیده «تفکر و اندیشه» که این دو روزگار مرا سیاه کرده و همه گرچه در مقابل این دو به طور صریح به جنگ برنخاسته اند، ولی هرکس از آنان جمعی از اندوخته ها و به هم بافته هایی از گفتار دارند که در حقیقت گویا با این دو: «سؤال» و نیز با «تفکر» و «اندیشیدن» به جنگ برخاسته اند، خدایا! من راه هدایت را گم کرده ام، همه راه های هدایت و راهنمایی مسدود است، تنها صراط مستقیم که همان هدایت کلام تو است، به روی همه مفتوح و باز است، چنانچه فرمود: «(این کتاب) هدایت برای (همه) مردم است.»⁽¹⁾ و خدایا با نگاه به وضعیت موجود جز ناامیدی و سرسپردگی چیزی به دست نیاورده و نخواهم آورد، از يك سو می اندیشیم، آیا خلقت تو ناقص بوده است که «سؤال» و «تفکر» را از زبان يك مجموعه میلیاردی محکوم و مطرود نموده ای؟ هنگامی که به کتاب تو مراجعه کرده، ناامیدیم به امید بدل شد، چون تو در این ورطه چنین 85

ص: 16

فرموده ای: «او همان کسی است که هرچه را آفرید نیکو آفرید» (1) و نیز فرموده ای: «ما انسان را در بهترین صورت و نظام آفریدیم!» (2) به خود گفتم: انسان اگر در بهترین صورت آفریده شده و دارای بهترین نظام و صورت می باشد، پس گزینه سؤال و تفکر و اندیشه در او نه تنها امری مطلوب و نیکو است، بلکه ریشه و پایه رسیدن به نیکویی ها و راه یابی به مراحل و اوج تکامل است، در اینجا یکپارچه مجموعه زندگی گذشته ام یکسره غم و غصه شد که چگونه آن را سپری کردم و از دو امر کلیدی و رهگشایی غافل بوده ام، به خود گفتم: خدایا! من انسانی بودم که از بُعد خلیفه الهی مسیرم تا رسیدن به افق های بلند اسماء حسنا می تو و در نهایت تا رسیدن به تو باز و مفتوح بود، ولی برخی با حیل و تزویر اعضای رئیسه بدن مرا تعطیل کردند و فکر را از من گرفتند و گزینه سؤال و پرسش را در من خشکاندند و مرا از دایره انسان به ورطه حیوانات و بلکه به جمادات رسانده اند و رشد و تعالی و ترقی و حرکت صعودی را از من ساقط کرده اند، خدایا! با بستن مسیر سؤال و پرسش که در ذات وجود من نهفته است، دیگر راه رشد و تعالی به روی من مسدود است، چون به قرآن مراجعه کردم، دیدم عجباً تو همه ما را به سؤال و پرسش، تشویق و ترغیب نموده ای، علاوه بر این که فرمان داده ای از متخصصین و کارشناسان دینی و اسلام شناسان سؤال کنید، چنانچه فرمود: «اگر نمی دانید از آگاهان بپرسید.» (3)

نیز در مقابله با فکر و اندیشه، هیجانی به من دست داد که مرا به سوئی می برند که ناامید گردیدم تا این که به کتاب تو مراجعه کردم دیدم، در هجده مورد، ماده «فکر» و اندیشه و در سیزده مورد «تدبر» (فکر و اندیشه پی در پی) را ذکر کرده ای، باز امید در من طلوع کرد، به خود گفتم: این که برخی از هموعان من سؤال و فکر را در وجود انسان می خشکانند و حق پرسش و تفکر را از انسان می گیرند، امری غیر معقول است، ولی گاه با خدای خود می گفتم با سقوط حق فکر و اندیشه و حق سؤال مرا به کجا می برند؟!، به کدام سوق می دهند؟! من اگر حق نداشته باشم پیرامون خود و 3.

ص: 17

-
- 1- الَّذِي أَحْسَنَ كُلَّ شَيْءٍ خَلَقَهُ، سجده: 7.
 - 2- لَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ فِي أَحْسَنِ تَقْوِيمٍ، تین: 4.
 - 3- فَاسْأَلُوا أَهْلَ الذِّكْرِ إِنْ كُنْتُمْ لَا تَعْلَمُونَ، انبیا: 7، نحل: 43.

دین و آیینم فکر کنم و نیز حق نداشته باشم از کسی سؤال کنم، گویا من باری بیش نیستم که مرا به هر سو که خواستند می برند و از خود هیچ اختیاری هم ندارم، ولی وقتی با توجه به مفتوح بودن راه سؤال و فکر و اندیشه امید در من زنده شد و جستجو و کاوش در من به برتری رسید، دیدم به من گفته اند: «عثمان بن عفان» خلیفه سوم «پیامبر» صلی الله علیه و آله و سلم است که تو باید بدون هیچ قید و شرطی آن را به عنوان شهید مظلوم تاریخ بپذیری، همان گونه که «ابوبکر» و «عمر» را پذیرفتی و ایشان امتیاز و برتری که نسبت به دو خلیفه قبل دارد، آن است که مظلمانه به دست پیروان خلیفه چهارم «علی» (کرم الله وجهه) و بلکه (العیاذ بالله از نسبت دروغ) به دست خود «علی» کشته شده و شهید مظلوم تاریخ است! من از طریق گوش شنیدم، ولی از طریق جان و درون اصلاً توجه نکردم، به خود گفتم: راه جستجو و کاوش با پشتوانه محکم الهی که دارد به من می گوید: توفیق گوش نیستی، بلکه فردی کاوشگر و کنجکاو هستی، خود مسیر تحقیق را طی کن تا عنایت خدا شامل حالت شود و خورشید حقیقت بر جانت طلوع افکند، این بود که بنده مستبصر به تحقیقی پیرامون خلیفه سوم «عثمان بن عفان» پرداختم و مطالبی به دست آوردم که دقیقاً عکس آن شنیدنی بود که از دهان ها شنیده بودم و اکنون آن را در اختیار شما می نهم، امید است آن را مورد مطالعه خود قرار دهید و از عیوب و نواقص آن بر بنده حقیر خورده نگیرید، شاید برای شما روزنه امیدی در تاریکی ها باشد. خداوند بنده حقیر و همه شما برادران عزیز سنی را به صراط مستقیم هدایت نموده و در همه را به حقیقت اسلام و اولیاء مکرمش آشنا بفرماید و از گزند اجانب و شیاطین حفظ بفرماید.

برادران و خواهران عزیز سنی که در جستجوی کشف حقیقت و استبصارند، پس از خواندن کتاب عثمان بن عفان رضی الله عنه به کتاب علی بن ابی طالب (کرم الله وجهه) از دیدگاه علمای اهل سنت پرداخته و سپس به کتاب علی بن ابی طالب (کرم الله وجهه) از دیدگاه خلفای سه گانه پردازند تا از حقایق مستور مانده آگاه گردند.

والسلام علیکم ورحمة الله وبرکاته

بخش اول: بی پروایی عثمان بن عفان رضی الله عنه به امور عبادی

عثمان بن عفان رضی الله عنه

عثمان فرزند عفان فرزند ابی العاص فرزند امیه، خلیفه اموی نژاد بوده است. قبل از آن که به بررسی فضایل و برتری وی پردازیم، چه مناسب است نخست به علم و دانش و سپس به سرمایه های روانی و پرهیزگاری وی از خداوند و میزان گرایش وی به آیین راستین بنگریم که تا چه حد بوده، چرا که هر آنچه از وی بر سر و زبان ها است، به حقایق این موارد مذکور برمی گردد.

الف: نادانی خلیفه در مقدمات عبادی

خلیفه و عدم غسل در آمیزش با همسر

از «عطاء بن یسار» آورده اند که «زید بن خالد جهنی» به وی گزارش داد: «من از عثمان بن عفان پرسیدم: اگر مردی با همسرش بیامیزد و نطفه از وی بیرون نیاید، چه کند؟ عثمان گفت: به همان گونه که برای نماز وضو می گرفت، این جا نیز وضو بگیرد و عورت خود را بشوید و عثمان گفت: این مطلب را از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم شنیدم.» (1)

«بخاری» خبر فوق را با افزونی چنین آورده، «از عثمان بن عفا پرسیدند: که وقتی که مردی با همسرش بیامیزد و نطفه از وی بیرون نیاید، چه کند؟ او گفت: غسل بر گردن او نیست و سپس گفت: این دستور را از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم شنیدم، راوی گفت: پس از آن همین مسئله را از علی (کرم الله وجهه) و زبیر بن عوام و طلحه بن عبیدالله و ابی بن کعب پرسیدم و آنان نیز همین سخن را از ناحیه پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم بازگو کردند.» (2)

«بخاری» نیز همین گزارش را آورده و در آن به جای (آنان نیز همین سخن را از ناحیه پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم بازگو کردند) چنین گفته: همان دستور را به وی دادند.» (3)

«احمد» نیز گزارش بالا را آورده که گفت: «از علی بن ابی طالب (کرم الله وجهه) و زبیر بن عوام و

ص: 19

1- صحیح مسلم: 142/1.

2- این خبر دروغی است که به علی (کرم الله وجهه) و دیگران نسبت داده اند تا سرپوش و توجیهی برای خطای خلیفه باشد.

3- صحیح بخاری: 109/1.

طلحة بن عبدالله و ابی بن کعب نیز همین سؤال را کردم و آنان همان دستور را به وی دادند.» (1) و در گفتار او این جمله (از ناحیه رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم) نبوده، (2) و بیهقی گزارش را با هر سه ساختار آورده است. (3)

معلوم نزد علماء، مجهول نزد خلیفه

چه جای صد شگفت! از جانشین پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم که از ابتدایی ترین مسائل تکلیفی و وجوب غسل بعد از آمیزش با همسر بی خبر است!! آری این نخستین مشکل او بود که از بلوغ دینی او حکایت می کرد.

علاوه بر این، «شافعی» می نویسد: «خداوند گرامی و بزرگ غسل کردن به هنگام جنابت را واجب گردانید و در زبان عرب چنان روشن گردید که جنابت از آمیزش با زنان پدید می آید، هر چند که همراه با آمیزش، آب جهنده ای بیرون نیاید و همچنین وجوب مهر (قباله)، کیفر در صورت تحقیق زنا و غیر آن، بر همین ملاک واجب می گردد و به هرکس که خطاب شود به این که فلانی با آن زن آمیزش داشته، فهمیده می شود که او بر آن زن دخول کرده اگرچه منی از او خارج نگردد.»

و سنت و آیین نامه نبوی نیز نشان می دهد که جنابت یا از آمیزش با زن پدید می آید - که با دخول گرچه تنها کلاهک آن باشد - یا با جهیدن آب و هر چند آمیزشی روی ندهد. (4)

نیز همان می نویسد: «آنچه را مردان عرب برای جنب شمردن کسی لازم می دانسته اند، آمیزش با زن بوده است، هر چند که آب مرد بیرون نرود و توده مردم همداستانند که آمیزش ناروا - که موجب کیفر می گردد - همان نزدیکی با زن است، اگرچه نطفه مرد بیرون نیاید و کسی که تا حد کلاهک را در اندام نهفته زن بیگانه فرو برد، سزاوار کیفر است.» (5)

«قرطبی» گوید: «جنابت همان آمیزش مرد با زن است و توده پیروان دین ما برآنند که جنب پاک نیست، چه نطفه از وی بیرون بیاید و چه تنها ختنه گاه خود را در اندام نهفته زن فرو برده باشد.» (6)

علاوه بر این؛ مسئله ای که اکثر، بلکه همه مردم به آن مشغول و مبتلا به نوع بوده است، چگونه

ص: 20

1- این دو خبر بخاری و نیز خبر احمد هر سه خبر دروغی است که به علی (کرم الله وجهه) و دیگران نسبت داده اند تا سرپوش و توجیهی برای خطای خلیفه باشد.

2- مسند، احمد: 63/1-64.

3- السنن الکبری، بیهقی: 164/1-165.

4- کتاب الام، شافعی: 31/1.

5- اختلاف الحدیث، حاشیه کتاب الام: 34/1.

6- تفسیر، قرطبی: 204/5.

بر خلیفه پوشیده و مجهول مانده؟ با آن که پرسش های فراوان گذشتگان و پاسخ های زیاد پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم در همه جا بوده و یاران پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم در این باره از او فرا گرفته بودند، همه این ها به گوشش رسیده و این نمونه ها:

(1) «ابوهریره» گوید: «که پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: هنگامی که مرد میان ران ها و دو کناره اندام نهفته زن جای گیرد و ختنه گاه آن دو به یکدیگر بچسبد باید غسل کند.» (1)

و در عبارتی دیگر: «هنگامی که میان ران ها و دو کناره اندام نهفته اش جای گیرد و برای دخول به تلاش پردازد اید غسل کند، خواه نطفه ای از او خارج نشود یا نشود.» (A)

و در عبارتی دیگر: «هرگاه ختنه گاه مرد و زن به یکدیگر برخورد، غسل واجب می شود، نطفه بیرون بیاید یا نیاید.» (B)

و در عبارت «احمد» آمده: «هرگاه مرد میان ران ها و دو کناره اندام نهفته اش جای گرفت و برای دخول کردن تلاش کرد، باید غسل کند.» (C)

(2) از «ابوموسی» آورده اند که گروهی با ایشان نشسته بودند و درباره آنچه موجب غسل جنابت می شود صحبت می کردند، کسانی که از مهاجران نیز در آن جمع بودند، گفتند: همین که ختنه گاه مرد به ختنه گاه زن رسید غسل واجب است، کسانی از انصار که حاضر بودند، گفتند: چنین نیست مگر این که آب جهنده از مرد خارج گردد، ابوموسی گفت: من اکنون خبر صحیح را می آورم، آنگاه برخاست و به سوی عایشه رضی الله عنه رفت، سلام کرد و گفت: من سؤالی از شما دارم و احساس شرم می کنم! عایشه گفت: شرم مدار! تو گویا از مادرت که تو را زایمان نموده سؤال کرده ای، ابوموسی گفت: چه چیزی موجب غسل می شود؟ عایشه گفت: رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: «همین که مرد میان دوران و دو کناره اندام نهفته زن بنشیند و دو ختنه گاه به یکدیگر رسد، باید غسل کند.» (2)

(3) از «زهری» آورده اند، «که مردانی از انصار چنین نظر داشتند: که غسل در صورت خروج نطفه و آمیزش با همسر است و اگر آمیزش باشد و نطفه خارج نگردد غسل واجب نیست، این گزارش را از عمر و ابن عمر و عایشه رضی الله عنه پرسیدند؛ آنان گفتند: وقتی ختنه گاه مرد از ختنه گاه زن 0.

ص: 21

1- و A و B و C: صحیح بخاری: 108/1، صحیح مسلم: 142/1، سنن، دارمی: 194/1، سنن، بیهقی: 163/1، مسند، احمد: 234/2، 347، 393، المحلی، ابن حزم: 3/2، مصابیح السنة، بغوی: 30/1، الاعتبار، ابن حازم: 30، تفسیر، قطبی، 200/5، تفسیر، خازن: 367/1.

2- صحیح مسلم، 143/1، مسند، احمد: 116/56، موطأ، مالک: 51/1، کتاب الام، شافعی: 31/1 - 32، سنن بیهقی، 164/1، المحلی، ابن حزم: 2/2، المصابیح السنة: 32/1، الاعتبار، ابن حازم: 30.

گذشت، غسل واجب است.»(1)

(2) آورده اند که «عایشه» رضی الله عنه گفت: «همین که ختنه گاه مرد و زن به یکدیگر برخورد باید غسل کرد.»(3)

و در عبارتی دیگر: «همین که مرد میان ران ها و دو کناره اندام نهفته زن جای گرفت و دو ختنه گاه به هم چسبید، باید غسل کرد.»(4)

(5) «عمرو بن شعیب بن عبدالله بن عمرو بن عاصی» از پدرش و او از جدش آورده است که «پیامبر» فرمود: «همین که ختنه گاه مرد و زن به یکدیگر برخورد و کلاهک در اندام نهفته زن پنهان شد، باید غسل کند.» و در مدوئه می افزاید: «خواه نطفه از مرد خارج گردد یا نگردد.»(4)

گویا خلیفه همه این ها را فراموش کرده یا این که گرچه از آن ها باخبر بوده، ولی خواسته است در برابر آیین مستحکم و استوار خداوند، از خود امر نوین و بدعتی را تاسیس کند!!

ب: بدعت های خلیفه در نماز

عثمان و اتمام نماز در سفر

«بخاری» و «مسلم» و غیر آنان آورده اند که «عبدالله بن عمر» گفت: «رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم نماز را با ما در منی دو رکعتی خواند و پس از ایشان ابوبکر و بعد عمر و سپس عثمان در آغاز فرمانرواییش نیز، به همین صورت دو رکعتی می خواندند، سپس عثمان چهار رکعتی می خواند و «عبدالله بن عمر» هر گاه با امام جماعت (عثمان) نماز می خواند چهار رکعتی به جا می آورد و زمانی که فرادی نماز می گزارد، دو رکعت می خواند.»(5)

«ابن حزم» گوید: «عبدالله بن عمر، هرگاه با امام در منی نماز می گذارد، چهار رکعت نماز می خواند و زمانی که به منزل می رفت دو رکعت اعاده می کرد.»(6)

«مالک» از «عروه» نقل کرده، گوید: «رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم در منی نماز چهار رکعتی را دو رکعتی خواند و ابوبکر نیز در منی نماز را دو رکعتی خواند و عمر بن خطاب نیز در منی دو رکعتی خواند و

ص: 22

1- سنن، بیهقی: 165/1، صحیح، ترمذی: 16/1.

2- سنن، ابن ماجه: 212/1، المدونة الكبرى: 34/1، مسند، احمد: 178/2، نیل الاوطار: 278/1.

3- صحیح مسلم، 143/1، مسند، احمد: 116/56، موطأ، مالک: 51/1، کتاب الام، شافعی: 31/1-32، سنن، بیهقی: 164/1، المحلی، ابن حزم: 2/2، المصابیح السنة، بغوی: 32/1، الاعتبار: 30.

4- سنن، ابن ماجه: 211/1، مسند، احمد: 47/6-112-161.

5- صحیح، بخاری: 154/2، صحیح، مسلم: 260/2، مسند، احمد: 148/2، سنن، بیهقی: 126/3.

6- المحلی، بن حزم: 270/4.

عثمان در مدتی از فرمانروائیش نماز را دو رکعتی خواند، سپس پس از مدتی آن را تمام (چهار رکعتی) به جا می آورد. (1)

«عبدالرحمن بن یزید» گوید: «عثمان در منی نماز را چهار رکعتی می خواند تا این که گزارش آن به عبدالله بن عمر رسید، او گفت: تحقیقاً من با رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم دو رکعتی می خواندم.» (2)

«انس» گوید: «رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم نماز را در منی دو رکعت می خواند و ابوبکر و عمر نیز دو رکعت خواندند ولی عثمان بن عفان چهار سال دو رکعت و بعد از آن چهار رکعت می خواند.» (3)

«بخاری» و «مسلم» از «عبدالرحمن بن یزید» آورده اند که گفت: «عثمان بن عفان نماز را با ما - در منی - چهار رکعتی بخواند، آنگاه گزارش آن به عبدالله بن مسعود رسید که از شدت ناراحتی «انا لله و انا الیه راجعون» (4) را بر زبان جاری کرده، گفت: با رسول خدا در منی دو رکعت خواندم و با ابوبکر و عمر نیز دو رکعت خواندم! پس ای کاش! بهره من از چهار رکعت به اندازه بهره همان دو رکعتی باشد که پذیرفته گردد!!» (5)

«ابوداود» و غیر او نیز از «عبدالرحمن بن یزید» آورده اند که گفت: «عثمان نماز در منی را چهار رکعتی خواند» عبدالله گفت: من با رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم و نیز با ابوبکر و همچنین با عمر و نیز در آغاز فرمانروایی عثمان نماز را دو رکعتی خواندم، سپس عثمان تمام خواند، آنگاه راه ها را برای شما پراکنده نمود و به راستی دوست می دارم که بهره من از این چهار رکعت، همان دو رکعتی باشد که پذیرفته شود.» (6)

«اعمش» گفت: «معاویة بن قره» از استادانش بر من گزارش کرد: «که «عبدالله» نماز را چهار رکعتی خواند، آنگاه به وی گفته شد: تو عثمان را نکوهش می کنی، در حالی که خود نماز را چهار رکعت به جا می آوری؟ گفت: مخالفت بدتر است.» (A)

«بیهقی» از «حمید» آورده: «عثمان بن عفان نماز را در منی شکسته نخواند و آنگاه برای مردم سخنرانی کرد و گفت: ای مردم! شیوه، سنت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم و روش دو یار او خواهد بود. با این حال، امسال پیش آمد نوینی برای مردم رخ داد که من بیمناک شدم که شکسته نماز خواندن را7.

ص: 23

1- موطأ، مالک: 282/1.

2- سنن، نسایی: 120/3.

3- مسند، احمد: 378-145/1.

4- بقره: 156.

5- صحیح بخاری: 154/2، مسلم: 261/1، مسند، احمد: 425/1.

6- و A- سنن، ابی داود: 308/1، الآثار، قاضی ابویوسف: 30، کتاب الام، شافعی: 159/1، 175/7.

شیوه ای همیشگی پندارند، بدین جهت نماز را تمام خواندم.»(1)

«ابن حزم» از «سفیان بن عیینه» و او از «جعفر بن محمد» و او از پدرش آورده «که عثمان در منی بیمار گردید، آنگاه باران علی (کرم الله وجهه) به حضرت پیشنهاد دادند: که با مردم نماز گزارد، فرمود: اگر می خواهید من برایتان نماز بخوانم همان گونه نماز می خوانم که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم می خواند - یعنی دو رکعت - گفتند: نماز جز همان گونه که فرمانروا می خواند - چهار رکعت - خوانده شود، حضرت آن را نپذیرفت.»(2)

از جمله ایرادی که بر «عثمان بن عفان» در نماز مسافرت وارد است، این است که ایشان نماز را تمام می خواند با این که باید از دو جهت شکسته می خواند: یکی این که نماز شکسته در سفر مطابق با سنت شریفه پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم می باشد، دوم این که بسیاری از علماء شیعه و سنی بر شکسته بودن نماز در سفر فتوا داده اند.

ایراد: البته ممکن است برخی بگویند، چنانچه یکی از علماء بزرگ نیز قبل از چاپ این کتاب چنین فرموده است: که نماز در سفر طبق فتاوی برخی از علماء سنت تمام است و با این وجود بر نماز تمام خواندن عثمان در سفر ایرادی نیست!

پاسخ: این که باید در اینجا گفته شود، بیشترین فتاوی علماء اهل سنت بر مبنای تحقیق و تفحص و استنباط احکام از طریق ادله شرعیه نیست، بلکه بر صرف تقلید از سه خلیفه از روی تعبد و اعتماد بر گفتار آن هاست، همان گونه که در پژوهش از امامت و نصب آن صرفاً به عملکرد ابوبکر و عمر اعتماد می ورزند و در آوردن دلیل به مدعای خود استناد می ورزند و هیچ پژوهش علمی و راه تحقیق اعتماد نمی ورزند، بنابراین فتوای علمای اهل سنت پدیده ای جدای از عملکرد عثمان نبوده است، در نتیجه اشکال بر عثمان وارد است.

اشکالات وارد بر نماز عثمان!

شما بنگرید! این مرد چه کرد؟ اولاً: عثمان به صرف اندیشه و رأی شخصی خود تکیه کرده و هیچ گونه پشتوانه ای از نظر قرآن، کتاب خدا و سنت پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم بر کار خود نداشته است!

ثانیاً: ایشان در مقابل پرسش افراد در خصوص نماز، هیچ پاسخی نداشته، مگر آن بهانه ای که در برابر کاوشگران از خود می تراشید، آن هم پس از تفحص و جستجو از آنان که در گل فرو می رفت اظهار می داشت که اگر کسی اشکال نمی کرد، اصلاً مسکوت می گذشت!

ص: 24

1- السنن الکبری، بیهقی: 144/3، کنز العمال، متقی هندی: 239/4.

2- المحلی، ابن حزم: 270/4، بیهقی: 144/3.

ثالثاً: ایشان در انجام نماز سنت پیامبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم را ترك نمود، در حالی که پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: «هرکس از سنت من روی گرداند از من نیست»⁽¹⁾ و با توجه به این که جانشین پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم است، باید یگانه حامی از سنت ایشان باشد!!

رابعاً: هنگامی که سنت متروک شد، قهراً بدعتی به جای آن گزیده می شود که چنین هم شد که وقتی به «علی» (کرم الله وجهه) پیشنهاد اقامه نماز دادند، فرمود: اگر طبق سنت پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم می خواهید می پذیرم و اگر نخواستید من اقامه نمی کنم که ایشان به خاطر بیزاری از بدعت، آن را انجام نداد.

حامیان در توجیه کار خلیفه

در اینجا برای کار عثمان به توجیهی پرداخته شده و آن این است که چون همسر عثمان از مردم مکه بوده، نماز ایشان تمام بوده است، بدین خاطر نماز را شکسته نخواند!!

پاسخ از توجیه حامیان

اشکالی که بر این پندار وارد است، این است که اولاً: کدامیک از یاران پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم که از مهاجران بودند، از این جهت مانند عثمان نبوده اند؟ در حالی که هیچ یک از آن ها نمی توانستند نماز را شکسته بخوانند با این که آیین ما شکسته خواندن نماز را، برای همه مسافران واجب گردانیده است.

ثانیاً: کار همسر (زن) نیز به تبع دنباله رو بودن از همسر، به دست شوهرش می باشد که در هر جهت پیرو اوست و دستور در مورد زن نباید نادیده گرفته شود!!

«احمد» و «بیهقی» از «عثمان» نقل کرده اند: «چون او در منی نماز را چهار رکعت خواند، مردم بر او ایراد گرفتند، وی گفت: من هنگامی که به مکه آمدم در مکه متاهل شدم و از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم شنیدم می فرمود: هرکس در هر شهری زن بگیرد، نماز او همانند نماز مردم آن شهر است.»⁽²⁾

پاسخ ابن حجر از توجیه فوق

آنگاه «ابن حجر» گوید: «این حدیث صحیح نیست، چرا که در وسایط آن، برخی یاد نشده اند و در گزارشی آمده که در وسایط کسی است که کلامش قابل استدلال نیست و برای پذیرفتن آن همین بس که پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم با همسرانش به سفر می رفت و نماز را شکسته می خواند.» (A)

ص: 25

1- قال صلی الله علیه و آله و سلم: «من رغب عن سنتی، فلیس منی»

2- و A- فتح الباری، ابن حجر: 456/2.

«ابن قیم» نیز بهانه ای برای خلیفه برشمرده، می گوید: «عثمان در منی زن گرفته بود و مسافر چون در جایی درنگ کند و زن بگیرد یا صرفاً در آنجا همسر گرفته باشد، نماز را شکسته نمی خواند! و در این باره نیز خبری با گسستگی در زنجیره وسایط از «پیامبر» صلی الله علیه و آله و سلم نقل کرده اند.»⁽¹⁾

«عکرمه بن ابراهیم ازادی» از «ابی ذئاب» از پدرش این گونه بازگو کرده: «عثمان با مردم در منی چهار رکعت نماز گزارد و در علت اتیان نماز به طور اتمام گفت: ای مردم! من در اینجا زن گرفته ام و از پیامبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم شنیده ام که فرمود: هرگاه مردی در شهری زن گرفت، نماز او همانند نماز مردم آن شهر تمام است.»^(A)

پاسخ عبدالله بن زبیر از توجیه فوق

خبر فوق را «عبدالله بن زبیر حمیدی» در مسند خود و «بیهقی» نیز از دو جهت 1- گسیختگی زنجیره سند 2- سستی و ناتوانی خبرهای عکرمه بن ابراهیم، آن را بی اعتبار و بی ارزش شمرده اند، یحیی و ابوداود گفته اند: که عکرمه ناچیز است و نسایی گفته: گزارش های او سست است و قابل اعتماد نیست، عقیلی گفته: در گزارش های او آشفتگی است، ابن حبان گفته: از کسانی بوده که اخبار را زیر و بالا می کرده و زنجیره های آن ها را دگرگون می نموده است، یعقوبی گفته: گزارش های او ناستوده است.⁽²⁾

هزاران شگفت از خطاهای خلیفه

توجیه گران کارهای عثمان، آن گونه که پنداشته اند، چندین اشکال بر پندارشان وارد است:

اولاً: اگر انتخاب همسر موجب اتمام نماز می شد، پس چرا یاران پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم آن همه به خرده گیری و ایراد بر عثمان پرداختند؟ مگر آواز او را به سخن نشنیدند؟ یا این سخنرانی از اساس دروغ بوده و بعداً برخی در توجیه کار خلیفه آن را آفریدند؟!

ثانیاً: بستن پیمان زناشویی به جز با بودن چهار فرد جایز نخواهد بود: 1- سرپرست زن، 2- دو گواه، 3- مرد خواستگار (یا نماینده که به سخنرانی و بستن پیمان زناشویی می پردازد)⁽³⁾ اینک سؤال می شود: در روزی که زبان اشکال کنندگان به سوی خلیفه باز شد، کسانی که استوانه بزم همسرگیری خلیفه به شمار می رفتند، کجا بودند تا در برابر این اشکال از وی پشتیبانی کنند؟

ثالثاً: عثمان در چه زمانی این زن پنداری و هیولایی را گرفت تا دستور نماز مسافر از گردش

1- و A- مسند، احمد: 62/1.

2- لسان المیزان، عسقلانی: 182/4.

3- سنن، بیهقی: 127-124/7، 142.

پرداخته شود؟ او که برای حج احرام بسته و گام به مکه نهاد با اتکا به کجا چنین زناشویی را وارد شمرد؟!

رابعاً: او هیچ گاه حج خود را به عمره تبدیل نکرده بود تا این کار برای او جایز باشد، چون او پیرو کسی بود که تبدیل حج به عمره را سخت مخالفت می کرد، (مقصود عمر رضی الله عنه است) و اصلاً حج تمتع را ممنوع نمودند، به خاطر این که تمتع و بهره گیری در ضمن حج را ممنوع سازند با این حال چگونه برای او بهره گیری و حتی اصل انتخاب همسر بر او جایز شد؟

خامساً: کسی که به زیارت خانه خدا آمده، هنگامی می تواند همسر انتخاب کند و نماز را شکسته نخواند که برنامه حج او به پایان رسد با آن که عثمان در همان حال احرام و همراه با حاجیان، در حال انجام اعمال عرفات از شکسته خواندن نماز سر باز می زد و این مشکلی است که هیچ گاه گشوده نمی شود، زیرا در خبری که آن را درست دانسته اند و از زبان خود عثمان آورده اند که «رسول خدا» صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: «کسی که در جامه احرام است، نه برای خود می تواند زن بگیرد و نه برای دیگری می تواند پیمان زناشویی بندد و نه می تواند به خواستگاری رود.» (1)

از «علی» (کرم الله وجهه) نقل شده: «کسی که در لباس احرام است، جایز نیست همسر بگیرد و اگر همسر برگزید، وی را از او جدا خواهیم ساخت.» (2)

ابن حزم و امام شافعی مخالف عمل عثمان

«ابن حزم» مسئله ای را به این صورت می نویسد: «هر مرد و زنی از زمانی که لباس احرام پوشیدند تا دمیدن خورشید در روز قربان و تا رسیدن به زمان پرتاب ریگ به عقبه، نمی توانند همسری برای خود برگزینند و نیز مرد نمی تواند، کسان دیگر را که تحت سرپرستی اویند همسر بدهد و نمی تواند به نمایندگی دیگری پیمان زناشویی بندد و برای این کار به گفتگو پردازد و هر پیمان همسری که پیش از هنگام یاد شده بسته شود، از هم پاشیدنی است، خواه آمیزشی میان مرد و زن روی داده و روزگاری دراز بر آن گذشته و فرزندی به بار آمده باشد، خواه نباشد و هنگامی که روز یاد شده فرا رسید، می توانند به همسر گرفتن و همسر دادن پردازند.» سپس «ابن حزم» به دلیل این مسئله پرداخته و گفته است: «اگر مرد یا زنی که در لباس احرام است، همسری بگیرد، پیمان زناشویی آنان از هم گسیخته می شود، زیرا «رسول خدا» صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: هرکس کاری کند که فرمان ما بر آن نباشد،

ص: 27

-
- 1- موطأ، مالک: 321/1 و در چاپ دیگر: 254، کتاب الامم، شافعی: 160/5، مسند، احمد: 57/1، 64، 65، 68، 73، صحیح، مسلم: 935/1، سنن، دارمی: 38/2، سنن، ابی داود: 290/1، سنن، ابن ماجه: 606/1، سنن، نسایی: 192/5، سنن، بیهقی: 65/5-66.
 - 2- المحلی، ابن حزم: 199/7.

پذیرفتنی نیست، به همین جهت اگر مردی که در لباس احرام است، کسی را همسر دهد که به جز با دستوری از او نمی تواند همسر بگیرد، این پیمان زناشویی نیز از هم گسیخته است و علت آن است که آنچه را گفتم درست نبوده و چیز نادرست به درست بر نمی گردد، مگر به کمک آنچه، آن را درست نماید، درباره خواستگاری نیز باید گفت: که اگر کسی در لباس احرام به خواستگاری برود گناه کرده با این حال اگر پیمان زناشویی بیرون از لباس احرام بسته شود، از هم گسیختگی در آن راه ندارد، چون خواستگاری ارتباط محکمی با خود زناشویی ندارد، چنانچه گاه خواستگاری انجام می شود و کار به زناشویی نمی کشد.»(1)

«امام شافعی» می گوید: «و ای کاش می دانستم که - طبق پندار «ابن قیّم» - «ابوحنیفه» و «مالک» به کدام سنت استناد کرده اند و «احمد» چگونه تصریح کرده، چنانچه «ابن قیّم» پنداشته است که مسافر اگر در جایی زن گفت، نباید در آن جا نماز را شکسته بخواند، این گفتار را چگونه از آیات قرآن و سنت آیین نامه پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم استناد کردند با توجه به این که اسلام با چنین فتوایی سازگاری ندارد؟! و روایتی که در این رابطه به نقل از «عکرمه بن ابراهیم» آورده اند، از نظر علماء رجال به طور وفور سست و ضعیف و غیر قابل اعتماد است.»(2)

توجه گران در صدد حفظ آبروی خلیفه

گفتنی است، کسانی که همانند «ابن قیّم» در صدد توجه نماز شکسته خواندن خلیفه، به زن گرفتن توسل جسته اند و یا به داشتن مال در آن دیار یا به روایت «عکرمه» اعتماد می ورزند، همه این ها در صدد به دست آوردن دستاویزی هستند؛ که بدان وسیله کار خلیفه را توجه کند و به هر طریقی هست آبروی خلیفه را حفظ نمایند و اگر به داشتن خانه در آن دیار استناد می کنند، این نیز بهانه ای بیش نیست، چون یاران پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم که در هنگام فتح مکه با ایشان بودند، نماز را شکسته خواندند با آن که گروهی از آنان در مکه يك یا چند خانه و نزدیکاتی داشتند، چنانچه «شافعی» این مطلب را گزارش کرده است.(3)

و اما بهانه دیگر که: «من می ترسم کسانی که از یمن به زیارت خانه خدا آمده اند و نیز کسانی که در دستورات دینی خود آمادگی ندارند، بگویند: نماز برای کسانی که در شهر خود نیز باشند دو رکعت است و اینک پیشوای مسلمانان چنین می خواند. و بدین جهت چهار رکعت خواند تا چنین

ص: 28

1- المحلی، ابن حزم: 199/7.

2- کتاب الامّ، شافعی: 160/5، لسان المیزان، عسقلانی: 182/4.

3- کتاب الام، شافعی: 165/1، سنن، بیهقی: 153/3.

پاسخ از حافظان آبروی خلیفه

پاسخ این که چنین ترسی اگر به جا بود، در روزگار «پیامبر» صلی الله علیه و آله و سلم که مردم تازه مسلمان شده بودند، سزاوارتر بود که «پیامبر» صلی الله علیه و آله و سلم را، از شکسته نماز گزاردن باز دارد، زیرا در آن زمان دستورات زیادی به گوش مردم نرسیده بود، نیز در روزگار ابوبکر و عمر احتمال این ترس بیشتر بود با این حال، آن دو چنین ترسی را به خود راه ندادند و تنها چنین بسنده می کردند که خود نماز را شکسته می خواندند، ولی مسائل نماز را بازگو می کردند، چنانچه پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم پس از انجام نماز دو رکعتی می فرمود: «ای مردم مکه! شما خود نماز را شکسته نخوانید، زیرا ما مسافریم!»⁽¹⁾

علاوه بر آن، «عمر» خلیفه دوم نیز، هنگامی که به مکه آمد، نماز را دو رکعتی می خواند و سپس می گفت: ای مردم مکه! شما نماز را شکسته نخوانید! زیرا ما گروهی مسافریم، همین گزارش را بیهقی نیز درباره «ابوبکر» آورده است.⁽²⁾

آری جمله بهانه های خلیفه زمانی مطرح شد که «عبدالرحمن بن عوف» خلیفه را در تنگنا و چون و چرا قرار داد و وقتی که پاسخ آن ها را همانند تازیانه به چهره اش برگرداند که کاملاً از هر پاسخی تهی ماند تا مجبور شد بگوید: «این برداشتی است که به مغز من رسیده!» و یا زمانی که «علی» (کرم الله وجهه) نزد عثمان آمد و با او به گفتگو پرداخت و فرمود: به خدا سوگند! نه هیچ پیش آمد تازه ای شده و نه هیچ پیمانی از گذشته در دست است، پیامبر تو، سپس ابوبکر، آنگاه عمر و تو در ابتدای حکمرانیت دو رکعت می خواندید و اکنون منشأ نماز تمام خواندن تو را نمی دانم!!، عثمان گفت: «برداشتی است که به مغز من رسیده!»⁽³⁾

دین داری عثمان مطابق سیاست وقت

از اخباری که درباره نماز مسافر گذشت و خلیفه در مسافرت نماز را تمام می خواند، استفاده می شود که گاه خلیفه و پیروانش در موقعیت هایی قرار می گرفتند و آموزش های لازمی را می دیدند و به طوری به آن پای بند بودند که در برخورد با دین، روش خود را تغییر نمی دادند، بلکه دین را تابع سیاست های حاکم بر خود می نمودند، به همین دلیل بود که خلیفه، نماز را در مسافرت تمام خواند و به دستورات دین توجه نکرد و اما پیروانشان در زمانی که می دیدند نماز خلیفه برخلاف دستور

ص: 29

1- سنن، بیهقی: 3/136-167، سنن، ابی داود: 1/191، احکام القرآن، جصاص: 2/310.

2- سنن، بیهقی: 3/126-127، المحلی، ابن حزم: 5/18، موطأ، مالک: 1/126.

3- الغدیر، علامه امینی رحمه الله: 8/101 و 107، طبری نیز در تاریخ خود نقل کرده است.

دین می باشد، وقتی از آن ها سؤال می شد که چرا نمازتان را در سفر تمام می خوانید؟ می گفتند: چون سرپیچی از خلیفه بدتر است! «عبدالله بن عمر» در زمانی که به عثمان اقتدا می کرد، چهار رکعت می خواند و زمانی که فرادی می خواند، دو رکعت به جا می آورد؛ با آن که حدیثی از ایشان آورده اند که گفت: «نماز در سفر دو رکعتی است و هر که با این آیین نامه پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم مخالفت کند بی دین و کافر گردیده است.» (1) و نیز این سخن «پیامبر» صلی الله علیه و آله و سلم به گوش وی رسیده بود که: «تحقیقاً خداوند کار هیچ کس را نمی پذیرد، مگر آن که از روی استواری انجام دهد! پرسیدند: استواری آن چگونه است؟ گفت: آن را از ریاکاری و بدعت خالص گرداند.» (2) و نیز بر خورداری او از این سخن: «هرکس کاری انجام دهد که طبق فرمان ما نباشد پذیرفته نیست.» (3)

و نیز «عبدالله بن مسعود» که خود برنامه نماز مسافر را می داند و از پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم دو رکعت بودن نماز مسافر را نقل کرده، وقتی داخل مسجد شد، پرسید: «حاکم وقت نماز را چند رکعتی خواند؟»، گفتند چهار رکعت، بدین خاطر چهار رکعت می خواند؛ از علت چهار رکعت خواندن از او سؤال شد با این که تو خود دو رکعتی نماز مسافر را نقل کرده ای؟ در پاسخ گفت: الان نیز دو رکعتی را می گویم ولیکن چون عثمان پیشوا است، بدین خاطر او را مخالفت نمی کنم و مخالفت بدتر است.» (4)

و این «عبدالرحمن بن عوف» که شکسته نماز خواندن نماز را در سفر به هیچ وجه بر خلیفه جایز نمی شمرد و در پاسخ بهانه های عثمان نیز می گفت: هیچ کدام از این ها نماز تو را به اتمام و صحت نمی رساند که عثمان در پاسخ می گفت: «تحقیقاً این برداشتی است که - در مخالفت از فرمان پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم - به مغز من رسیده» با این حال خود عبدالرحمن، پس از گفتگو با ابن مسعود و تبادل نظر در چگونگی انجام نماز، در نهایت به این نکته رسید که چون مخالفت با حاکم بدتر است نماز را در سفر چهار رکعت می خوانیم، (5) اما در میان این مجموعه، تنها «علی» (کرم الله وجهه) بود که وقتی مردم به ایشان درخواست اقامه نماز دادند، حضرت فرمود: اگر خواستید من همانند نماز رسول الله را بر پای دارم، یعنی دو رکعت! گفتند: نه، مگر این که نماز حاکم وقت - عثمان - چهار رکعت را به پای داری، حضرت پذیرفت. (6) 3.

ص: 30

1- سنن، بیهقی: 140/3، ابن حزم: 270/4، احکام القرآن: 310/2، مجمع الزوائد: 155/2.

2- بهجة النفوس، حافظ ابن ابی جمرة ی ازدی اندلسی: 160/4.

3- المحلی، ابن حزم: 197/7.

4- السنن الکبری، بیهقی: 144/3.

5- الانساب الاشراف، بلاذری: 39/5، تاریخ طبری: 56/5، کامل، ابن اثیر: 42/3، تاریخ، ابن کثیر: 154/7، تاریخ، ابن خلدون: 386/2.

6- المحلی، ابن حزم: 270/4، سنن، بیهقی: 144/3.

آری اینان محور اصلی دین را سیاست مناسب زمان خود انتخاب کرده و دین را تابع آن می دانستند، بدین خاطر اندیشه های خود را در آن دخیل می نمودند و با دگرگونی زمان، اندیشه های نیز دگرگون می شد و دستورات الهی پشتوانه ای جز سیاست نداشت. و دانش بر انجام کار و مانع شدن از آن، بر پایخ سیاست و محور تزویر می چرخید، چرا که نخستین از آن ها (یعنی ابوبکر) را می نگری که در ملاً عام اعلام می دارد: «اگر مرا همواره ملازم با انجام سنت پیامبران صلی الله علیه و آله و سلم اتخاذ کرده اید، من تاب و توان آن را ندارم.»- در حالی که پیامبر اعظم صلی الله علیه و آله و سلم سنتی بس ساده و آسان آورده است- و باز می گوید: «من براساس اندیشه خودم سخن می گویم، اگر درست باشد از ناحیه خدا است و اگر نادرست باشد از من و از شیطان است.»(1)

نیز همان خلیفه ای که (یعنی عمر) بعد از او به مسند می نشیند - با این که در آیین پیامبر اعظم صلی الله علیه و آله و سلم در خصوص فردی که از آب برخوردار نیست، فرمان آمده که تیمم نماید و نماز بخواند - وقتی فاقد آب از او کسب تکلیف می کند، ایشان با کمال جرئت می گوید: «اگر کسی دسترسی به آب نداشت نباید نماز بخواند.»(2)

آنگاه همین خلیفه دوم، نماز مغرب می خواند که در مرحله ای در رکعت اول چیزی نمی خواند، وقتی در رکعت دوم قرار می گیرد و دو مرتبه سوره فاتحه را می خواند،(3) باز مرحله ای در رکعت اول چیزی نمی خواند وقتی به رکعت دوم مشغول می شود، سوره فاتحه را با سوره ای می خواند، سپس سوره فاتحه را با سوره ای اعاده می کرد.(4) آنگاه مرحله ای دیگر نماز مغرب می خواند و در آن هیچ نمی خواند سؤال می شود: چیزی قرائت نکردی؟ عمر گفت: رکوع و سجود چگونه بود؟ همه گفتند: خوب بود؟ گفت: اشکالی ندارد.(5) و در مرحله ای نماز مغرب خواند که چیزی قرائت نکرد تا سلام داد، بعد از فراغت به او گفتند: هیچ نخواندی؟ گفت: در تجهیز شتران به شام بودم تا در آنجا4.

ص: 31

1- سنن، دارمی: 365/2، تفسیر، طبری: 30/6، السنن الکبری، بیهقی: 236/6، الجامع الکبیر، سیوطی: 20/6، تفسیر، ابن کثیر: 260/1، تفسیر، خازن: 367/1، اعلام الموقعین، ابن قیم: 19-29، مسند، احمد: 14/1، الرياض النضرة، طبری: 177/1، کنز العمال: 126/3، طبقات، ابن سعد، ابو عمر در کتاب العلم، ابی عمر: 51/2، تاریخ الخلفاء، سیوطی: 71.

2- سنن، ابی داود: 53/1، سنن، ابن ماجه: 200/1، مسند، احمد: 265/4، سنن، نسایی: 59/1-60-61، سنن، بیهقی: 209/1، مسند، احمد: 319/4.

3- فتح الباری، ابن حجر: 69/3، السنن الکبری، بیهقی: 382/2.

4- جمع الجوامع، سیوطی، کنز العمال، متقی هندی: 213/4.

5- السنن الکبری، بیهقی: 347/2، 381، جمع الجوامع، سیوطی: 213/4.

آن‌ها را فروختم... سپس نماز را اعاده کرد.»(1)

خلیفه و نماز شکسته برای مأمور و فرد مقابل دشمن

«ابو عبید» در غریب و «عبدالرزاق» و «طحای» و «ابن حزم» از «بو مهلب» آورده اند که عثمان نوشت: «به من گزارش رسیده که گروهی به قصد سفر بازرگانی یا فراهم آوردن باج یا چرانیدن چارپایان بیرون می‌شوند و آنگاه نماز را شکسته می‌خوانند، نماز شکسته تنها برای کسی است که او را در پی کاری فرستاده باشند یا در برابر دشمن باشد.»(2)

از «قتاده» آورده اند که «عیاش مخزومی» گفت: «عثمانم به برخی از کارگزارانش نوشت، اقامت کنند در یک شهر و نیز بیابان گردان و بازرگانان، نماز خود را شکسته نخوانند و نماز شکسته، تنها برای کسانی است که توشه و توشه دان به همراه داشته باشند.»(A)

و طبق گزارش «ابن حزم»: «عثمان به کارگزارانش نوشت: هیچ یک از باج‌گیران و بازرگانان و کشتکاران نماز را شکسته نخوانند و تنها کسانی نماز را شکسته بخوانند که توشه و توشه دان به همراه داشته باشند.»(B)

«لسان العرب» گوید: «در داستان عثمان آمده است که او گفت: چنانچه گوسفندان، شما را در نمازتان گول نزنند، زیرا تحقیقاً کسی می‌تواند نماز را شکسته بخواند که او را در پی کاری فرستاده باشند یا در برابر دشمن باشد.»(C)

شگفت از خلیفه و تبدیل نماز شکسته به تمام

چه جای شگفت! از خلیفه که برای نماز شکسته قیدی را آورده و باید این قید «مأموریت» یا «در مقابل دشمن» معلوم شود، از کجا ذکر کرده است؟! چنانچه در سنت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم دیده شده، برای فرد مسافر به طور مطلق نماز شکسته واجب گردیده و هیچ گونه قیدی برای آن ذکر نشده است، چنانچه قبلاً ذکر شد، همان گونه که: «عبدالله بن عمر» گفت: «رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم هرگاه از مدینه خارج می‌شد بر دو رکعت هیچ زیاد نمی‌کرد تا این که به مدینه برگردد.» و در عبارتی «من با رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم همراه بودم که هیچ گاه در سفر بر دو رکعت نیفزود.»(3)

ص: 32

1- السنن الکبری، بیهقی: 382/2، کنز العمال، متقی هندی: 213/4.

2- A و B و C سسن، بیهقی: 126/3، المحلی، ابن حزم: 1/5، نهاییه، ابن اثیر: 325/2، لسان العرب، ابن منظور: 207/5، کنز العمال، متقی هندی: 239/4، تاج العروس، زبیدی حنفی: 100/3 و 401/4.

3- مسند، احمد: 45/2، سنن، ابن ماجه: 330/1، سنن، نسایی: 119/3-123، احکام القرآن، حصاص: 307/2-310، زاد المعاد، حاشیه شرح المواهب، زرقانی: 29/2، صحیح، مسلم: 258/1، المحلی، ابن حزم: 271/4، تفسیر، قرطبی: 352/5، تفسیر، ابن جزی: 155/1، زاد المعاد: 221/2، مجمع الزوائد، هیثمی: 154/3.

در خبر فوق و روایات زیادی از «رسول خدا» صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ نقل شده است که به طور مطلق برای مسافر نماز شکسته واجب شد.

علاوه بر این، فرمان خداوند در خصوص نماز مسافر، بدون هیچ قید و شرط، بلکه به طور مطلق شکسته آمده، فرمود: «هرگاه که سفر می کنید، گناهی بر شما نیست که نماز را کوتاه کنید.»⁽¹⁾

شایان ذکر است که ابوحنیفه و پیروانش و ثوری و ابو ثور در عمومیت آیه افراط کرده، نظر وسیعی داده اند که آیه را به سفر مباح اختصاص نداده اند، بلکه گفته اند: آیه شامل سفر معصیت همانند راهزنی و تبهکاری نیز می شود.⁽²⁾

و حضور در مقابل دشمن، هیچ ارتباطی به شکستن و عدم حضور آن به تمام خواندن نماز ندارد، بلکه برای خوف و حضور دشمن دستور ویژه ای دارد که به بحث ما مربوط نمی شود، پس طبق اعتماد بر ادله، چنانچه امت جملگی به سوی آن رفته اند، بازرگانان و مأمور خراج و کشاورزان و دامداران و غیر آن ها نیز چون به اندازه مقرر از وطن دور شدند، باید نماز را شکسته بخوانند و با دیگر مسافران یکسان باشند و اگر به آن اندازه از وطن بیرون نرفتند حکم مسافر را ندارند و باید نمازشان را تمام بخوانند، بدون این که کمترین فرقی بین اصناف باشد و امتیازاتی که خلیفه در بین افراد قائل شده، امری خودسرانه بوده که نباید به آن توجه کرد!!

علاوه بر این، در گزارشی که «ابن جریر طبری» و غیر او از «علی» (کرم الله وجهه) در خصوص بازرگانان آورده اند: «که گروهی از آنان از «پیامبر» صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ سؤال کردند: ای پیامبر خدا! ما که به مسافرت می پردازیم چگونه نماز بخوانیم؟ که خداوند این آیه را فرستاد: «و هرگاه که در سفر باشید باکی برای شما نیست که نماز را کوتاه بخوانید.»⁽³⁾ (4)

«بوبکر بن ابوشیبه» از «وکیع» و او از «اعمش» و او از «ابراهیم» گزارش کرده که مردی آمد و گفت: «ای پیامبر! من مردی بازرگانم و به بحرین رفت و آمد می کنم؟ حضرت به وی فرمود: به جای چهار رکعت دو رکعت بخواند.»⁽⁵⁾ 2.

ص: 33

-
- 1- وَإِذَا ضَرَبْتُمْ فِي الْأَرْضِ فَلَيْسَ عَلَيْكُمْ جُنَاحٌ أَنْ تَقْصُرُوا مِنَ الصَّلَاةِ، نساء: 101.
 - 2- المحلی، ابن حزم: 264/4، احکام القرآن، حصاص: 312/2، بدایة المجتهد، ابن رشد: 163/1، البدایع الصنایع، ملک العلماء: 93/1، تفسیر، خازن: 413/1.
 - 3- وَإِذَا ضَرَبْتُمْ فِي الْأَرْضِ فَلَيْسَ عَلَيْكُمْ جُنَاحٌ أَنْ تَقْصُرُوا مِنَ الصَّلَاةِ، نساء: 101.
 - 4- تفسیر، ابن جریر طبری: 155/5، مقدمات المدونة الكبرى: 136/1، تفسیر ابن عطیة چنانچه در تفسیر، قرطبی: 362/5، الدر المنثور: 209/2، تفسیر، شوکانی: 471/1، تفسیر، آلوسی: 134/5.
 - 5- تفسیر ابن کثیر: 544/1، الدر المنثور: 210/2.

(1) امام حنبلیان «احمد» از «عبدالله بن زبیر» آورده است، که: «وقتی معاویه برای حج نزد ما آمد، ما نیز همراه او عازم مکه شدیم و او با ما نماز ظهر را دو رکعت خواند و سپس به سوی دارالندوة بازگشت - با آن که عثمان موقعی که نماز را در سفر تمام می خواند، همین که به مکه می آمد، در آنجا هر یک از نمازهای ظهر و عصر و عشا را چهار رکعت می خواند و وقتی به سوی منی و عرفات بیرون می رفت، نماز را شکسته می خواند و همین که از حج فارغ گردید و در منی اقامت می کرد، نماز را تمام می خواند تا از مکه خارج می شد - با این سوابق بود که وقتی معاویه نماز ظهر را با ما دو رکعت خواند، «مروان بن حکم» و «عمر بن عثمان» به سوی او برخاسته و گفتند: هیچ کس پسر عمومی خویش (عثمان) را زشت تر از این سان که تو معیوب کردی معیوب ننمود، به آن دو گفت: چگونه؟ آن دو به وی گفتند: مگر نمی دانی او نماز را در مکه تمام می خواند؟ گفت: وای بر شما! آیا روش درست به غیر آن بود که من عمل کردم؟ من با پیامبر و ابوبکر و عمر نماز را این گونه خواندم! گفت: وای بر شما! آیا روش درست به غیر آن بود که من عمل کردم؟ من با پیامبر و ابوبکر و عمر نماز را این گونه خواندم! گفتند: پسر عمویت آن را تمام خوانده و مخالفت تو با او عیب جویی از او است، پس معاویه وقتی به قصد نماز عصر بیرون رفت، آن را با ما چهار رکعت خواند.» (1)

در اینجا بازی کردن مروان و خلیفه وقتش معاویه با نمازی که ستون دین است، به درجه ای رسیده که نگهداشتن جانب عثمان بالاتر از کتاب خدا و سنت پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم قرار گرفته که خلیفه وقت نیز به گفته او گوش می دهد، شما از این مجمل به تفصیل همه امور پی ببر! و جای شگفت! که مخالفت با فتوای عثمان را عیب جویی می دانند!!! و حفظ شئون عثمان را محک قرار داده و برای حفظ شأن او و حفظ او از عیب، دستور ثابت دینی را دگرگون می سازد و مخالفت با دین خدا و سنت پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم را عیب نمی شمرد!!! و از همه این ها مهم تر که معاویه را از مخالفت با فتوای عثمان منع کنند، ولی کسی که مقابل دستور پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم به مخالفت برخاسته را از مخالفت باز ندارند! تازه اینان به عنوان صحابی عادل تلقی شده اند!!!

عثمان و ترك سنت پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم (تکبیر در نماز)

«احمد بن حنبل» از «عمران بن حصین» آورده است که: «پشت سر علی (کرم الله وجهه) نماز خواندم، مرا به یاد نمازهایی انداخت که با «پیامبر خدا» صلی الله علیه و آله و سلم و دو جانشینش (ابوبکر و عمر) خوانده بودم، پس روانه شدم و با او (کرم الله وجهه) نماز خواندم و دیدم هرگاه به سجده می رود یا سر از رکوع برمی دارد،

ص: 34

تکبیر می گوید، پرسیدم: چه کسی اولین بار تکبیر گفتن را ترك کرد؟ فرمود: «عثمان! در آن هنگام که پیر شد و صدایش ضعیف گشت آن را ترك کرد.»⁽¹⁾

البته این تکبیر در رفتن رکوع و سجود و برخاستن از آن، سنت پیامبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم است، سنتی ثابت و قطعی که همه مسلمانان بر آن اتفاق داشته و دارند. زرقانی در شرح «موطأ» می نویسد: «احمد بن حنبل» به نقل از «عمران» گوید: نخستین کسی که تکبیر را ترك کرد، عثمان بود، به هنگامی که سالخورده گردید.»⁽²⁾

و «طبری» از «ابوهریره» آورده، گوید: «اولین کسی که آن را ترك کرد معاویه بود» و «ابوعبید» روایتی آورده گوید: «اولین کسی که آن را ترك کرد زیاد بود.» و این دو روایت با روایات قبل منافاتی ندارد، زیرا زیاد براساس ترك معاویه ترك کرد، چنانچه معاویه نیز بر مبنای ترك عثمان ترك نموده است و عده ای از علماء آن را بر اخفاء تکبیر، یعنی آهسته گفتن آن حمل کرده اند.»^(A)

البته گفتنی است که عنوان اخفاء و آهسته گفتن را، برای توجیه کار عثمان و حمایت از ایشان ذکر کرده اند، چون صراحت در ترك با توجیه خفاء سازگار نیست.

ج: کارگزاران عثمان و نماز در حال مستی

عامل عثمان و اقامه نماز در حال مستی

«بلاذری» از «محمد بن سعد» و او از «اسحاق همدانی» آورده: «ولید بن عقبه باده گساری کرد و مست شد، آنگاه در بامداد امام نماز جماعت گردید و دو رکعت نماز گزارد.»⁽³⁾ آنگاه روی به مردم کرد و گفت: برایتان بیشتر بخوانم؟ گفتند: نه، تحقیقاً ما نمازمان را به جا آوردیم، سپس ابو زینب و جندب بن زهیر از دی کنار ایشان آمدند، دیدند او مست است، در آن هنگام انگشتر وی را از دستش بیرون آوردند و او از شدت مستی نفهمید.⁽⁴⁾

«ابو اسحاق» گوید: مسروق به من گزارش داد که او وقتی به نماز ایستاد، از جای خود دور شد تا آنچه را نوشیده بود بالا آورد، در آن هنگام چهار تن: ابو زینب، جندب بن زهیر، ابو حبیبه غفاری و صعّب بن جشامه جهت گفتگو درباره ایشان نزد عثمان رفتند و گزارش وی را به ایشان رساندند،

ص: 35

1- مسند احمد بن حنبل: 4/428-429-432-440-444.

2- و A- شرح موطأ، زرقانی: 145/2.

3- در انساب بلاذری و صحیح مسلم این گونه آمده و دیگر منابع روایی، به گونه ای که در پیش خواهد آمد، همه متفقاً گفته اند: او نماز صحب را چهار رکعت خواند.

4- الانساب الاشراف، بلاذری: 33/5.

در آن حال «عبدالرحمن بن عوف» پرسید: حال او چگونه است؟ آیا دیوانه گردیده؟ گفتند: نه، مست کرده است، گزارشگر گفت: عثمان در آن حال، آن جمع چهار نفری را تهدید و ارباب نمود و به جناب گفت: تو دیدی که برادرم (1) شراب می نوشیده است؟ گفت: نه - پناه بر خدا - من گواهی می دهم که او را دیدم مست بود و آنچه را نوشیده بود، از درون برگرداند و من انگشتر او را از دستش بیرون آوردم و او از شدت مستی نفهمید!! (2)

عامل عثمان و نماز چهار رکعتی در صبح

«ابو عمر» گفت: «گزارش این که ولید در حال مستی نماز خواند و گفتار او که برای شما زیاد نماز بخوانم، بعد از آن که نماز صبح را چهار رکعت خواند، از گزارش های مشهور و از افراد مورد وثوق، از اهل حدیث و اخبار نقل شده است. (3) «ابوالفداء» و «ابن حجر» می نویسند: «داستان نماز او با مردم در صبح و امامت او نماز بامداد را چهار رکعت، زبان زد همگان است و آن را آورده اند.» (4) و «سیوطی» و «حلبی» می نویسند: «ولید بر مردم کوفه نماز صبح اقامه کرد و چهار رکعت خواند و در حال رکوع و سجود می گفت: بنوش و مرا بنوشان! سپس در محراب (شراب) بالا آورد و نماز را به پایان رسانید و گفت: برایتان بیشتر بخوانم؟ آنگاه ابن مسعود گفت: خداوند خیر را بر تو زیاد نکند و نه بر آن کسی که تو را به سوی ما فرستاد، آنگاه يك لنگه کفش بر گرفت و با آن به چهره ولید کوبید و مردم نیز سنگریزه به سوی او افکندند، پس او به صورت مضطرب به سوی کاخ خود رفت در حالی که سنگ ریزه ها به سوی او روان بود.» (5)

از «ابو عبید» و «حلبی» و «اصمعی» آورده اند: «ولید بن عقبه فردی زناکار و شراب خوار بود، در کوفه شراب نوشید و به پا خاست، برای این که برای مردم در بامداد در مسجد جامع نماز گزارد، برای آن ها چهار رکعت نماز به پا داشت، سپس به آن ها روی آورد و گفت: آیا زیادتر بخوانم؟ و در محراب (شراب) بالا آورد و با آواز بلند، در میان نماز بر آن ها این ترانه را خواند: دل به رباب آویخت - آن هم پس از پیر شدن دلبر و داده!» (6)

ص: 36

1- ولید بن عقبه برادر عثمان بوده که از سوی مادرش از وی، دختر کریز بن ربیعۃ بن حبیب بن عبد الشمس بوده است.

2- الانساب الاشراف، بلاذری: 33/5.

3- مسند، احمد: 144/1، سنن، بیهقی: 318/8، تاریخ، یعقوبی: 142/2، کامل، ابن اثیر: 42/3، اسد الغابة، ابن اثیر: 91/5-92.

4- تاریخ، ابوالفداء: 176، الاصابة، ابن حجر: 638/3.

5- تاریخ الخلفاء، سیوطی: 104، السیرة الحلبیة، حلبی: 314/2.

6- «علق القلب الربابا - بعد ما شابت و شابا» الاغانی، ابو الفرج: 178/4-179.

«ابن عبد ربه» گوید: «ولید نماز صبح را در حال مستی سه رکعت خواند.»(1)

«مدائنی» از «زهری» نقل کرده: «گروهی از کوفیان نزد عثمان آمدند تا پیرامون ولید با وی گفتگو کنند، پس از آن عثمان گفت: آیا هرگاه که مردی از شما بر فرماندارش خشم گیرد، دروغی به او می بندد؟ اگر بامداد شود شما را کیفر خواهم کرد! در آن هنگام آنان به عایشه رضی الله عنه پناه بردند و بامدادان عثمان از سرای عایشه آوایی شنید که بوی درشتی و تندمی داد که عثمان گفت: آیا عراقیانی که از دین خارج شده و تبهکارند، هیچ پناهگاهی جز خانه عایشه نیافته اند؟ عایشه وقتی این سخن را شنید، کفش رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم را بلند کرد و گفت: تو شیوه صاحب این کفش را رها کرده ای! مردم گفتگوها را شنیدند و به سوی مسجد آمدند تا مسجد پر شد، برخی می گفتند: راست می گوید و بعضی می گفتند: زنان را چه به این کارها؟ تا با سنگریزه و لنگه کفش به جان هم افتاده و به زد و خورد پرداختند و گروهی از یاران پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم بر عثمان درآمدند و گفتند: از خدا پروا کن و آیین های کیفری را پامال منما. برادرت را از سر آنان بر کنار کن که او را بر کنار کرد.»(2)

و «ابن حجر» گوید: «در گزارش «معمر» دیده می شود: میان کارهای عثمان که بیش از همه مردم را به پرخاش و خشونت برمی انگیزد و همه را به گفتگو وامی داشت، دو چیز بود: یکی به کار نبستن آیین های کیفری درباره مروان و دیگری تنفر مردم بر سعد بن ابی وقاص و عزل مسئولیت از وی که عثمان نسبت به او نیز بی تفاوت بود.»(3)

د: خلیفه و بدعت در نماز عید

عثمان و تقدیم خطبه قبل از نماز عید

«ابن حجر» می گوید: «ابن منذر» با وسایطی درست از «حسن بصری» آورده: «نخستین کسی که پیش از نماز خطبه خواند عثمان بود، ابتدا برای مردم نماز می گزارد و سپس سخنرانی می کرد، آنگاه دید کسانی از مردم به نماز نمی رسند، پس چنان کرد، پیش از آمدن مردم سخنرانی نمود(4) و این انگیزه غیر از انگیزه ای است که مروان را به همین کار واداشت، چون شایسته آن دید که توده مردم به نماز برسند و مروان سزاوار آن دید که مردم به هر طریق ممکن که شده، سخنرانی را گوش فرار دهند با این همه گفته شده که مردم در زمان مروان از روی ناراحتی و اکراه از نشستن پای

ص: 37

1- العقد الفرید، ابن عبد ربه: 273/2.

2- الاغانی، ابو الفرج: 180/4.

3- فتح الباری، ابن حجر: 44/7.

4- ایراد در این باره را به عهده شما پژوهشگر می گذاریم.

سخنرانی و گوش فرا دادن به آن سرباز می زدند، زیرا که در آن، هم نکوهش ها نسبت به کسانی که سزاوار آن نبودند می شد و هم افراط در ستایش برخی از مردم که لایق آن نبودند وجود داشت، بدین خاطر مروان همواره در فکر مصلحت خویش بود.»(1)

«ابن شبه» از «ابی غسان» آورده: «نخستین کسی که پیش از نماز گاه بر منبر برای مردم سخنرانی کرد عثمان بن عفان بود» و «ابن حجر» گفته: «احتمال می رود که عثمان تقدم خطبه بر نماز را يك بار انجام داده، سپس آن را ترك کرد تا این که مروان باز آن را انجام می داد.»(2)

«سکتواری» نیز گزارش فوق را آورده و گوید: «نخستین کسی که در دو جشن فطر و قربان، پیش از نماز سخنرانی کرد عثمان بود.»(1)

سنت شریفه و ایراد خطبه پس از نماز

آنچه سنت شریفه پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم بر آن استوار یافته، این است که خطبه در دو عید فطر و قربان همواره بعد از نماز بوده است.

«ترمذی» می نویسد: «نزد دانشوران - از یاران پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم و دیگران - برنامه چنین بوده که نماز آن دو عید، قبل از سخنرانی خوانده شود و گویند: نخستین کسی که قبل از نماز خطبه خواند، مروان بن حکم بود.»(2) و این هم نمونه هایی از اخبارهایی که در این باره رسیده:

(3) از «ابن عباس» آورده اند که گفت: «گواهی می دهم که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم روز عید فطر یا قربان قبل از خطبه نماز می گزارد، سپس خطبه می خواند.»(4)

(5) «عبدالله بن عمر» گفت: «پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم سپس ابوبکر، آنگاه عمر نماز عید را قبل از سخنرانی می خواندند.» و به نقل شافعی: «راستی این که پیامبر و ابوبکر و عمر، نماز دو عید را قبل از سخنرانی می خواندند.» و به گزارش بخاری: «تحقیقاً که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم در عید قربان و فطر نماز می گزارد و پس از نماز به سخنرانی می پرداخت.»(6)

صلی الله علیه و آله و سلم

ص: 38

1- محاضرة الاوائل، سکتواری: 145.

2- صحیح، ترمذی: 70/1.

3- نیل الاوطار، شوکانی: 362/3، فتح الباری، ابن حجر: 361/2.

4- صحیح، بخاری: 116/2، صحیح، مسلم: 325/1، سنن، ابی داود: 178/1-179، سنن، ابن ماجه: 385/1، سنن، نسایی: 184/3، سنن، بیهقی: 296/3.

5- فتح الباری، ابن حجر: 359/2، نیل الاوطار، شوکانی: 374/3، تاریخ الخلفاء والاولئ: 111.

6- صحیح، بخاری: 111/2-112، صحیح، مسلم: 326/1، موطأ، مالك: 146/1، مسند، احمد: 38/2، کتاب الام، شافعی: 208/1، سنن، ابن ماجه: 387/1، سنن، بیهقی: 296/3، سنن، ترمذی: 70/1، سنن، نسایی: 183/3، المحلی، ابن حزم: 85/5، البدایع الصنائع، ملك العلماء: 276/1.

(1) «ابو سعید خدری» گفت: «رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم همواره روز عید بیرون می رفت و با مردم دو رکعت نماز می گزارد، سپس سلام می داد، پس از آن بر دو پای خود (جهت ایراد خطبه) می ایستاد.» (2)

(3) «عبدالله بن سائب» گوید: «روز عید را با رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم بودم، آنگاه نماز عید را با ما خواند، سپس فرمود: نماز را گزاردیم و هرکه دوست دارد، برای استماع خطبه بنشیند و هرکه دوست دارد، برود.» (4)

(5) «جابر بن عبدالله» گوید: «تحقیقاً که پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم روز عید فطر برخاست و نماز گزارد و قبل از سخنرانی آغاز به نماز کرد، سپس برای مردم سخنرانی کرد.» (3) البته همانند روایات فوق را برخی دیگر از حافظان حدیث نیز نقل کرده اند. (4)

این مجموعه روایات همه بر سنت استوار پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم و انجام نماز قبل از خطبه همواره بوده و تغییری نکرده و حتی ابوبکر و عمر و «علی» (کرم الله وجهه) بر این شیوه بوده اند و حتی خود عثمان در چندی از روزگارش چنین بوده، چنانچه در خبر «ابن عمر» آمده: «پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم و ابوبکر و عمر و عثمان در آن دو عید پیش از سخنرانی نماز می گزاردند.» (5) ای کاش دانسته می شده، نمازی که با دگرگونی فرمان خدا همراه است، آنان چگونه بدین وسیله به خداوند پاک تقرب می جستند؟!

عثمان خجل و ناتوان در سخنرانی

پس از عثمان، زورمندان اموی نیز از شیوه عثمان پیروی کردند و با آیین نامه پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم - که بایستی پیروی می شد - مخالفت کردند و سخنرانی را قبل از نماز نهادند با این همه، انگیزه عثمان در کار خویش به غیر از انگیزه آیندگان بود، چون او با دشواری سخن می راند و قدرت سخنرانی و سلطه بر آن را نداشت و چون به زور و تکلف و بی ارتباط، سخنانی را با هم مرتبط می ساخت که آنچنان برای نوع مردم قابل تفهم نبود، مردم از کنار سخنان او پراکنده می شدند و برای شنیدن نمی ماندند، او سخنرانی را جلو انداخت تا در فرض ممکن به گوش مردم برساند، چون مردم به

ص: 39

-
- 1- صحیح، بخاری: 111/2، صحیح، مسلم: 325/1، سنن، ابوداود: 178/1، سنن، نسایی: 186/3، سنن، بیهقی: 296/2-298.
 - 2- سنن، ابن ماجه: 389/1، المدونة الكبرى، مالکی: 155/1، سنن، بیهقی: 297/3.
 - 3- المدونة الكبرى، مالکی: 155/1، صحیح بخاری: 110/2-112، سنن، نسایی: 185/3، موطأ، مالک: 147/1، کتاب الام: 171/1-208/1، مسند احمد: 346-345/1، صحیح مسلم: 324/1.
 - 4- سنن، ابن ماجه: 386/1، سنن، ابوداود: 180/1، سنن، نسایی: 185/3، سنن، بیهقی: 301/3، المحلی، ابن حزم: 86/5.
 - 5- کتاب الام: 208/1، صحیح، بخاری: 112/2، مسند احمد: 346-345/1، صحیح مسلم: 323/1.

ملاحظه انتظار بر نماز مجبور به نشستن می شدند و مورخان در خصوص ضعف و ناتوانی او در سخنرانی، نمونه هایی را نقل کردند.

«جاحظ» گوید: «عثمان بن عفان بر فراز منبر رفت و سخن راندن بر او دشوار گردید که گفت: تحقیقاً ابوبکر و عمر برای این موقعیت و جایگاه، گفتاری را آماده می کردند و شما به پیشوای دادگر نیازمند ترید تا به پیشوای سخنور و اگر خدا خواهد در آینده سخنرانی هایی را برای شما فراهم کرد و شما خواهید دانست.»⁽¹⁾

«بلاذری» می نویسد: «عثمان وقتی به مسند رسید، به سخنرانی پرداخت، سپس گفت: ان! ای مردم! راستی که کار سواری نخستین برای اولین بار دشوار است و تحقیقاً پس از امروز، روزهایی است و اگر زنده بمانم به گونه ای که باید، برای شما سخنرانی فراهم کرد، زیرا ما از جمله سخنرانان نبودیم و به زودی خداوند به ما آن را تعلیم می دهد.»⁽²⁾

«ابن سعد» و «ابوالفداء» نیز خبر فوق را نقل کرده اند و گفته اند: «هنگامی که به عثمان دست فرمانبری دادند، بر فراز منبر رفت و بر سخنرانی برخاست، حمد خدا را گفت و به یگانگی او گواهی داد، آنگاه سخن گفتن بر وی دشوار گردید و گفت: تحقیقاً آغاز هر کاری دشوار است!، اگر زنده بمانم - آن طور که باید برایتان سخنرانی می کنم و از منبر فرود آمد.»⁽³⁾

«یعقوبی» می گوید: «عثمان بر فراز منبر رفت و چون ابوبکر يك پله از پیامبر پایین تر و عمر پله از ابوبکر پایین تر می نشستند، عثمان بر جای پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم نشست، مردم در این باره به گفتگو پرداختند، برخی گفتند: امروز روز بدی زاییده شده و عثمان مردی مأخوذ به حیا و کم رو بود که سخن گفتن برای او دشوار می بود، به پا خاست و درنگ کرد و هیچ نگفت و سرانجام گفت: تحقیقاً که ابوبکر و عمر برای این جایگاه، گفتاری آماده می کردند و شما به پیشوای دادگر نیازمند ترید تا به پیشوایی که به بهترین گونه برایتان سخنرانی کند و اگر زنده بمانید برایتان سخنرانی فراهم کرد.»⁽⁴⁾

«ملك العلماء» گوید: «وقتی عثمان به فرمانروایی رسید در نخستین روز جمعه به سخنرانی پرداخت، همین که حمد خدا را گفت، نتوانست سخن را ادامه دهد و گفت: شما به پیشوایی کاری نیازمند ترید تا به پیشوایی زبان آور و تحقیقاً ابوبکر و عمر بر این جایگاه گفتاری آماده می کردند، 2.

ص: 40

1- البيان والتبيين، جاحظ: 272/1، 195/2.

2- الانساب الاشراف، بلاذری: 24/5.

3- طبقات الكبرى، ابن سعد: 43/3، تاریخ، ابوالفداء: 166/1.

4- تاریخ، یعقوبی: 140/2.

پس از این شما سخنرانی خواهیم کرد.»(1)

«احمد» گوید: «شاید هم برای گریز از تنگنای خود در سخنرانی بوده که وقتی بر فراز می رفت، این دست و آن دست می کرد و با آگاهی خواستن از مردم و پرسش از گزارش ها و نرخ هایشان وقت را می گذرانید.»(2)

خلیفه و به دنبال آن، امویان در سخنرانی هایشان بر فراز منبرها، «علی» (کرم الله وجهه) را ناسزا می گفتند و نفرین بر او می فرستادند و بدین علت، مردم جهت استماع سخنرانی های آنان نمی نشستند و به همین جهت بود که سخنرانی را قبل از نماز قرار دادند تا در سایه معطلی مردم برای نماز، سخنان خود را خورد مردم دهند و علت دوری مردم از استماع سخنانشان این بود که مردم گفتار پیامبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم از زبان «ابن عباس» و «ام سلمه» را به یاد داشتند که فرمود: «هر که علی را ناسزا گوید، به راستی مرا ناسزا گفته و هر که مرا ناسزا گوید، خدای متعال را دشنام داده است!»(3)

تقدیم خطبه بر نماز و شناندن تحمیلی

«بخاری» گوید: «من در روز عید فطر یا قربان، همراه با مروان که فرماندار مدینه بود، بیرون رفتم، همین که به نماز گاه رسیدیم، ناگاه منبری را که «کثیر بن صلت» ساخته بود دیدم، آنگاه مروان می خواست قبل از اقامه نماز بر آن بالا رود، من جامه اش را کشیدم و او مرا کشید و بالا رفت و قبل از نماز خطبه خواند، من به او گفتم: به خدا سوگند! دگرگونی پدید آوردید، گفت: ابو سعید! آن چه تو می دانی گذشته است! گفتم: به خدا سوگند! آن چه می دانم بهتر از آن هایی است که نمی دانم! گفت: تحقیقاً این که مردم، پس از نماز برای شنیدن گفتار ما نمی نشینند، بدین خاطر من برنامه سخنرانی را قبل از نماز نهادم.»(4)

«ابن حزم» گوید: «امویان به نوآوری و بدعت برخاسته و خطبه را قبل از نماز گذاشتند و بهانه شان این بود که چون مردم نماز بگزارند از گروه آنان پراکنده می شوند و جهت شنیدن سخنرانی نمی نشینند. از آن جهت که آنان علی بن ابی طالب را نفرین می کردند و مسلمانان از این برنامه می گریختند - و سزاوارشان هم بود - چگونه بنشینند در حالی که نشستن بعد از نماز نیز واجب

ص: 41

1- البدایع الصنایع، ملك العلماء: 262/1.

2- مسند، احمد: 73/1.

3- عن ابن عباس و ام سلمه، قال: «قال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم: من سب علیاً فقد سبّنی و من سبّنی فقد سبّ الله تعالی» المستدرک، حاکم: 121/3.

4- ر.ک. صحیح، بخاری: 111/2، صحیح، مسلم: 242/1، سنن، ابی داود: 178/1، سنن، ابن ماجه: 386/1، سنن، بیهقی: 297/3، مسند، احمد: 10/3-20-52، 54-92، البدایع الصنایع: 276/1.

«ملك العلماء» گوید: «امویان برنامه سخنرانی پیش از نماز را پدید آوردند، چون آنان در سخنرانی هایشان، گفتاری را اظهار می داشتند که روا نبود و مردم نیز پس از نماز برای شنیدن آن نمی نشستند، بدین خاطر آنان پیش از نماز سخنرانی می کردند؛ تا مردم به ملاحظه حضورشان بشنوند.»(2)

«ابن ماجه» گوید: «گفته اند، انگیزه این بود که آنان در سخنرانی به کسی که دشنام گویی بر او روا نبود، را جایز می دانستند و مردم نیز هنگامی که سخنرانی پس از نماز بود، پراکنده می شدند تا آن را نشنوند، بدین خاطر سخنرانی را مقدم انداختند تا گفتارشان را به گوش همه برسانند!»(2)

خلیفه و بدعت تقدیم خطبه بر نماز

(3) «بخاری» از طریق «ابو سعید خدری» آورده که وی گفت: «در روزگار فرمانداری مروان بر مدینه، در عید فطر یا قربان با وی بیرون رفتم، هنگامی که به مصلاهی نماز رسیدیم، دیدم «کثیر بن صلت» منبری بر پا کرده و مروان تصمیم دارد، پیش از اقامه نماز بر فراز منبر رود، آنگاه من پیراهن او را گرفته و کشیدم، او نیز مرا کشید و بالا رفت و قبل از نماز عید خطبه خواند، من گفتم: به خدا سوگند! که سنت را تغییر دادید! مروان گفت: ابو سعید! آن چه تو می شناسی از میان رفته است! گفتم: به خدا سوگند! که آن چه من می شناسم بهتر است از آنچه نمی شناسم! گفت: چون مردم پس از نماز برای استماع سخن ما نمی نشینند، خطبه را قبل از نماز گذاشتم.» و در عبارت «شافعی» آمده: «مروان گفت: ابوسعید! آن چه تو می شناسی متروک شد!!»(4)

می بینی که مروان چگونه سنت را دگرگون کرده؟ و چگونه با دهان پر سخن گفته که هیچ مسلمانی قادر نباشد که چنین بگوید؟ که گویا این تبدیل و تغییرها به دست او سپرده شده بود و گویا رها کردن سنت در آغاز، انگیزه اش گستاخی در مقابل خدا و رسول او بود که آن مجوزی برای آن باشد که برای همیشه متروک بماند، چرا سنتی که ابو سعید می شناخت از میان رفت و متروک ماند؟!

ص: 42

1- المحلی، ابن حزم: 86/5.

2- سنن، ابن ماجه: 386/1.

3- البدایع الصنایع، ملك العلماء: 276/1، المبسوط، سرخسی: 37/2.

4- ر.ك. صحیح بخاری: 111/2، صحیح، مسلم: 242/1، سنن، ابی داود: 178/1، سنن، ابن ماجه: 386/1، سنن، بیهقی: 297/3،

10/3-20-52-54-92، البدایع الصنایع: 276/1.

«مروان» این روش تقدیم خطبه بر نماز را به دو دلیل برگزید: 1- یکی این که تصمیم داشت، روش سنت شکن عموزاده اش «عثمان بن عفان» را زنده نگه دارد و این عمل را اقدامی به کار گرفته شده و تثبیت گردیده، جا بیندازد که خود در شکستن سایر شاخه های سنن مؤثرتر خواهد بود.

(2) چون او و پیروانش در منابر و خطبه ها، همواره به «علی» (کرم الله وجهه) بد گفته و دشنام می دادند و یا لعن می فرستادند و بدین جهت مردم از پای منبرها برخاسته و می رفتند، او نیز خطبه را قبل از نماز گذارد تا با استعانت از نماز، مردم را در رهن و گرو نماز داشته باشد تا آنان حرف های یاهو او را گوش فرا دهند، بدین خاطر خطبه را قبل از نماز قرار داد و طبق گفته «وهب بن کیسان» که گفت: «من دیدم: ابن زبیر نماز را شروع می کرد، قبل از آن که خطبه بخواند، سپس گفت: تحقیقاً همه سنت های رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم حتی نماز تغییر کرد.»(1)

مروان و دشنام و لعنت بر علی (کرم الله وجهه)

(2) تداوم و تشدید دشنام دادن مروان به «علی» (کرم الله وجهه) بوده و به گفته «اسامة بن زید» وی مردکی دشنام سرا و هرزه گوی بوده است. (3) عامل اصلی این جریان نیز «عثمان بن عفان» بوده که مروان را بر «علی» (کرم الله وجهه) گستاخ گردانید و در چه زمانی؟ همان روز که به علی (کرم الله وجهه) گفت: بگذار مروان بر سر تو تلافی در بیاورد، پرسید: بر سر چه چیزی؟ گفت: سر این که به او بد گفتمی و شترش را کشیدی و نیز عثمان گفت: چرا او تو را دشنام ندهد؟ مگر تو بهتر از آنی؟! (3)

و گذشته از عثمان، معاویه نیز تا آن حد که برایش ممکن بود، مروان را بالا برد و او نیز به بدترین شکلی از وی پیروی کرد و هرگاه که بر فراز منبر قرار می گرفت یا خود را در جایگاه سخنرانی می یافت، از هیچ گونه کوششی در دشنام دادن به علی (کرم الله وجهه) کوتاه نمی آمد و همیشه در این بدعت ساعی بود، آن را رایج و متداول گردانید و هم میان کارگزارانش در روزی که خلافت یافت، همان خلافتی که به بیان علی (کرم الله وجهه) به اندازه ای که سگ بینی خود را بلیسد (نه ماه) بیشتر طور نکشید و این شیوه و بدعت ناروا جز برای تحکیم سیاست روز نبود، چرا که خود طبق نقل دارقطنی، از مروان نقل کرده که گفت: «هیچ کس بیشتر از علی از عثمان دفاع نکرد! به وی گفتند: پس چرا شما بر سر منبرها دشنامش می دهید؟ گفت: کار ما جز با این کار بر پا نمی گردد.»(4)

ص: 43

1- کتاب الام، شافعی: 208/1.

2- شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید: 375/2-387.

3- الاستیعاب، سرگذشت اسامة.

4- الصواعق المحرقة، ابن حجر: 33.

«ابن حجر» می نویسد: «با وسایطی که افراد آن در سند مورد اطمینان است؛ آورده اند که مروان وقتی به حکومت مدینه رسید، هر روز جمعه علی (کرم الله وجهه) را بر منبر دشنام می داد، پس از او سعید بن عاص به حکومت رسید، او دشنام نمی داد و سپس که دوباره مروان به حکومت دست یافت، دشنام گویی را تجدید کرد و حسن علیه السلام آن را می دانست و سکوت می کرد و جز در وقت اقامه نماز به مسجد نمی آمد و مروان از این وضعیت خشنود نبود؛ تا این که مأمور نزد ایشان در خانه اش فرستاد تا دشنام رسا و بلند به پدرش و خودش دهد از این قبیل: من مانندی به جز استر بر تو نیافتم که وقتی به او گویند: پدرت کیست؟ گوید: پدرم اسب است، حسن علیه السلام به آن پیام آور گفت: نزد او باز گرد و به وی بگو: به خدا سوگند! که من با دشنام دادن به تو، از تو چیزی از آنچه را گفتمی محو نمی سازم و لکن وعده گاه من و تو نزد خداست که اگر دروغ گوباشی، عذاب خدا شدیدتر است، جد من بزرگوارتر از آن است که مثل من مثل استر باشد!!!» (1)

شیعه و سنی متفقند که دشنام دادن به امام علی (کرم الله وجهه) و لعنت کردن از گناهان مُهلک است و «ابن معین» - به گونه «ابن حجر» از گفتار او آورده - می گوید: هرکس عثمان یا طلحه یا کسی از یاران رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم را دشنام دهد، دجال است و روایات از قول او نباید نوشته شود و بر او لعنت خدا و همه فرشتگان و جمله مردمان است. (2)

و بنده مستبصر و شما ای شیعیان هرچه کوتاه بیایم، از این پایه نمی توانیم کوتاه تر آییم که «علی» (کرم الله وجهه) هم با کمال اغماض مانند یکی از یاران پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم است که آن حکم درباره هر کسی که ایشان را لعنت کند جاری است، چه رسد به اعتقاد ما که بدون چون و چرا، علی (کرم الله وجهه) سرور همه اوصیاء از گذشتگان و آیندگان، خود به تصریح قرآن جان پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم است. پس لعنت و دشنام به ایشان دشنام به پیامبر است، چنانچه خود صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: «هرکس علی را دشنام دهد، مرا دشنام داده و هرکه مرا دشنام دهد خدا را دشنام داده است!!!» (3)

مروان همواره در پی موقعیتی می گشت، که به اهل بیت عصمت و طهارت علیه السلام آسیبی رساند، «ابن عساکر» گوید: «مروان از به خاک سپردن حسن علیه السلام در خانه پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم جلوگیری کرد و گفت: نمی گذارم که پسر ابوتراب را با رسول صلی الله علیه و آله و سلم در يك جا به خاک بسپارند با آن که عثمان در بقیع دفن شده است، مروان آن روزها معزول بود و با این کار خود می خواست، خشنودی معاویه را به دست 6.

ص: 44

1- تطهیر الجنان، حاشیه صواعق: 124.

2- تهذیب التهذیب، ابن حجر: 509/1.

3- قال صلی الله علیه و آله و سلم: «من سب علیاً فقد سبني و من سبني فقد سب الله» مستدرک، حاکم: 121/3، مسند احمد: 323/6.

آورد و همچنان با هاشمیان دشمنی می کرد تا به هلاکت رسید. (1)

کینه و دشمنی «مروان» با اهل بیت (کرم الله وجوههم) به قدری عمیق و ریشه دار بود که وی را وادار کرد در روزگار علی و حکومتش، پسر عمر را به طلب خلافت و جنگ به خاطر آن، تشویق کند، «ابوعمر» از طریق «ماجشون» و غیر آن آورده اند؛ که مروان پس از کشته شدن عثمان همراه با گروهی بر «عبدالله بن عمر» وارد شدند و همگی خواستند با او بیعت کنند، عبدالله گفت: با مردم چگونه راه بیابم؟ مروان گفت: تو با آنان بجنگ و ما نیز همراه تو با آنان می جنگیم، عبدالله گفت: به خدا سوگند! اگر همه مردم زمین به جز فدکیان گرد من جمع شوند، من با آنان نخواهم جنگید، پس آنان از نزد عبدالله رفتند و مروان می گفت: «پس از ابو لیلی (2) سلطنت از آن کسی است که چیرگی یابد». (3)

چه شد وقتی که نوبت خلافت به سرور خاندان پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم رسید، مروان پیش آمد و شیوه انتخابات آزادانه را کنار گذاشت؟ چه انگیزه ای آن سرکشی را در دید او مباح و جایز شمرد که پسر عمر را بر جنگ تحریک نمود و جز در رکاب وی از جنگ خودداری می کرد، آن هم در زمانی که همه مردم همداستان شده و با «علی» (کرم الله وجهه) بیعت کردند؟

آری از همان نخستین روز، هیچ گاه نه انتخابات درستی در کار بود و نه کسانی که به کار گره بستن گشوده ها و گشودن گره ها می پرداختند، در رأی دادن آزاد بودند. «سلطنت پس از ابو زهراء (پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم) از آن کسی بود که به زور بر آن چیرگی یابد!» (A)

ذ: خلیفه و ضعف در قرائت

خلیفه و عدم قرائت در رکعت اول و قضا در دوم

«ملك العلماء» گوید: «عمر رضی الله عنه در نماز مغرب، در یکی از دو رکعت نخستین حمد و سوره نخواند و در رکعت اخیر قضای آن را به جا آورد و بلند خواند و عثمان رضی الله عنه نیز در نماز عشا در دو رکعت نخست حمد و سوره نخواند و در دو رکعت دوم قضای آن را به جا آورد و بلند خواند.» (4)

نیز می گوید: «آورده اند که عمر رضی الله عنه در نماز عشا در یکی از دو رکعت نخستین، حمد و سوره نخواند و قضای آن را در رکعت سوم به جا آورد و بلند خواند و آورده اند که عثمان رضی الله عنه نیز در دو

ص: 45

1- تاریخ، ابن عساکر: 227/4.

2- ابولیلی کنایه از مرد ضعیف الاراده است.

3- و A- الاستیعاب: سرگذشت عبدالله بن عمر

4- البدایع الصنایع، ملك العلماء: 111/1.

رکعت نخستین حمد و سوره نخواند و در دو رکعت اخیر قضای آن را به جا آورد و بلند خواند.»(1)

نماز خلیفه بر خلاف سنت و بطلان آن

چه جای شگفت! از خلیفه که عبادتی را به جا آورده که از دو جهت با سنت نبوی سازگار نیست: 1- اکتفا کردن به يك یا دو رکعت بدون خواندن حمد و سوره 2- تکرار حمد و سوره در يك یا دو رکعت اخیر، يك مرحله برای قضای آنچه فوت شده است و مرحله دیگر برای انجام آنچه در همان رکعت واجب است، انجام شود و هیچ کدام از این نماز صحیح نیست، اما کاستی نخست که رکعت بدون قرائت حمد و سوره باشد که در این باره اخباری رسیده که می نگرید:

(1) از «عبادة بن صامت» آورده اند که «پیامبر» صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ فرمود: «هرکس سوره حمد و بیشتر از آن را نخواند، نمازش درست نیست.»(2)

و در عبارتی دیگر: «هرکس، سوره حمد را نخواند نمازش صحیح نیست، خواه امام باشد یا مأوم.»(A)

و «دارمی» گوید: «هرکس سوره حمد را نخواند نمازش درست نیست.»(B)

(2) از «ابوهریره» آورده اند که «رسول خدا» صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ فرمود: «کسی که سوره حمد را نخواند نمازش درست نیست، کمبود دارد، کمبود دارد، کمبود دارد، نارسا است.»(3)

و در عبارتی دیگر: «کسی که نماز گزارد و در آن سوره حمد را نخواند، کمبود دارد - سه بار - و نارسا است!!»(C)

و در گزارش «شافعی»: «هر نمازی که در آن سوره حمد خوانده نشود کمبود دارد!!»(D)

در گزارش «احمد»: «هر نمازی که سوره حمد در آن خوانده نشود کمبود دارد، سپس کمبود دارد، سپس کمبود دارد!!»(E)

(3) از «ابوهریره» آورده اند که گفت: «پیامبر» صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ به من فرمود: «تا بیرون شوم و ندا سر دهم که

ص: 46

1- البدایع الصنائع، ملك العلماء: 172/1.

2- A و B- رك. صحيح، بخاری: 302/1، صحيح، مسلم: 155/1، صحيح، ابی داود: 131/1، سنن، ترمذی: 34/1، 41، سنن، نسایی: 137/2-138، سنن، دارمی: 283/1، سنن، ابن ماجه: 276/1، سنن، بیهقی: 38/2، 61-164، مسند احمد: 314/5، 321، کتاب الام، شافعی: 93/1، المحلی، ابن حزم: 236/30، المصاییح السنه، بغوی: 57/1، المدونة الكبرى، مالکی: 70/1.

3- C و D و E: رك. مسند، احمد: 241/2-285، کتاب الام، شافعی: 93/1، موطأ، مالك: 81/1، المدونة الكبرى، مالکی: 70/1، صحيح، مسلم: 155/1-156، سنن، ابی داود: 130/1، سنن، ابن ماجه: 277/1، سنن، ترمذی: 42/1، سنن، نسایی: 135/2، سنن، بیهقی: 38/2-39-40-159-167، مصاییح السنه، بغوی: 57/1.

نماز درست نیست، مگر این که سوره حمد و بیشتر در آن خوانده شود.»(1)

(2) از «عایشه» رضی الله عنه آورده اند که «پیامبر» صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: «هرکس نماز بگزارد که سوره حمد را در آن نخواند نمازش کاستی دارد.»(3)

(4) «ابو سعید خدری» گفت: که «پیامبر» صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: «هرکس در هر يك از رکعت ها، حمد و سوره را نخواند نمازش درست نیست، چه از نمازهای واجب و یا از مستحب باشد.»(5)

(6) آورده اند که «ابو سعید» گفت: «رسول خدا» صلی الله علیه و آله و سلم به ما فرمود: «که سوره حمد را با آن چه بتوانیم (از سوره های دیگر) بخوانیم.»(4)

(7) آورده اند که «ابوقتاده» گفت: «تحقیقاً پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم در دو رکعت نخستین از نماز ظهر و عصر، سوره حمد و سوره ای دیگر را می خواند و در دو رکعت دیگر نیز فاتحة الكتاب را می خواند.»(5)

و در گزارشی از «مسلم» و «ابوداود» آمده: «پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم همواره با ما نماز می گزارد و در ظهر و عصر در دو رکعت نخستین سوره حمد و دو سوره دیگر را می خواند.»(A)

(8) آورده اند که «سمره بن جندب» گفت: «و جوب دو بار توقف و درنگ در نماز را در یادم نگاه داشته ام.»(6)

و در عبارتی: «از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم و جوب دو بار درنگ را در یاد نگاه داشته ام: يك بار هنگامی که امام جماعت تکبیر می گوید و سپس می خواهد به خواندن نماز پردازد و يك بار هنگامی که سوره حمد و سوره ای دیگر را به پایان برده و می خواهد به رکوع رود.»(B)

البته بسیاری از حافظان احادیث و راویان اخبار در صحاح و مسانید خود، نماز را به گونه کامل از قرائت حمد و سوره در هر رکعت و گاه به گونه ای که نمازی بخوانند که نظیر نماز 2.

ص: 47

1- مسند، احمد: 428/2، صحیح، ترمذی: 42/1، سنن، ابی داود: 130/1، سنن، بیهقی: 38/2-59، مستدرک: 239/1 و در صحیح گفته است: آن درست است و گردی بر چهره آن ننشسته است.

2- سنن، بیهقی: 60/2، سنن ابوداود: 130/1، تیسیر الوصول، ابن دیبع: 223/2.

3- مسند، احمد: 142/6-275، سنن، ابن ماجه: 277/1، کنز العمال، متقی هندی: 96-95/4 که از بسیاری از حفاظ نقل کرده است.

4- و A- ر.ك. صحیح، بخاری: 55/2، صحیح، مسلم: 177/1، سنن، دارمی: 296/1، سنن، ابی داود: 128/1، سنن نسایی: 165/2-166، سنن، ابن ماجه: 275/1، سنن، بیهقی: 59/2-63-66-193، مصابیح السنه، بغوی: 57/1 و آن را صحیح دانسته است.

5- صحیح، ترمذی: 32/1، سنن، ابن ماجه: 277/1، کنز العمال، متقی هندی: 95/5.

6- و B- ر.ك. سنن، ابوداود: 124/1، صحیح، ترمذی: 34/1، سنن، دارمی: 283/1، سنن، ابن ماجه: 278/1، سنن بیهقی: 196/2، مستدرک، حاکم: 215/1، مصابیح السنه، بغوی: 56/1، تیسیر الوصول، ابن دیبع: 229/2.

رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم باشد و آن ها را به همان کیفیت کامل انجام می دادند، نقل کرده اند که همه گفته های آن ها را نقل نکردیم. (1)

شافعی و عدم صحت نماز فاقد حرفی از حمد

پیشوای شافعیان می گوید: «رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم چنین سنتی را قرار داده که نمازگزار باید سوره حمد را بخواند و راهنمایی کرده که قرائت آن بر فرد نمازگزار واجب است، هرگاه که آن را نیکو قرائت کند، سپس چند روایت در این باره نقل کرده و آنگاه گوید: هرکس به تنهایی یا برای امامت بر دیگران به نماز ایستد، بایستی در هر رکعت سوره حمد را بخواند و هیچ چیز جای آن را نمی گیرد و اگر به اندازه يك حرف از حمد را ترك کند - چه دانسته باشد و چه از سر فراموشی - آن رکعت شایسته ارج نهادن نیست، هرکس به اندازه يك حرف از آن را رها کند، نمی گویند که سوره حمد را تماماً خوانده است.» (2)

نیز درباره کسی که نمی تواند آن را نیکو قرائت کند، می گوید: «پس اگر هفت آیه را نیکو نمی تواند بخواند و کمتر از آن را می تواند، از وی پذیرفته نمی شود، مگر آن که همه آنچه که نیکو می خواند را بخواند، - هفت آیه یا کمتر از آن باشد، پس هر رکعتی که در آن کمتر از آنچه به نیکویی می تواند بخواند، بایستی از سر بگیرد و هر که کمتر از هفت آیه را نیکو بتواند بخواند، اگر امام جماعت شود یا به تنهایی نماز گذارد، بایستی پاره ای از آیه ها را چند بار بر زبان آورد تا با این کار، هفت یا هشت آیه خوانده باشد و اگر چنین نکرد نمی بینم که او ذمه اش بری باشد، بر گردن او اعاده است. و از وی پذیرفته نمی شود در هر رکعتی مگر این که آنچه را نیکو می تواند بخواند، به همان گونه هفت یا هشت آیه ای را که نیکوی بدون کم و کاست بر زبان آورد.» (3)

«مزن» در مختصر خود گوید: «کمترین چیزی که انجام نماز موجب پذیرش آن می گردد، این است که نمازگزار نخست تکبیرة الاحرام گوید و سوره حمد را بدین گونه قرائت کند، بسم الله... را

ص: 48

1- سنن، ابی داود: 137/1، سنن، بیهقی: 345/2، مسند، احمد: 340/4-407/3-343/5، کتاب الام، شافعی: 88/1-93، مستدرک، حاکم: 239/1-241-242، المحلی، ابن حزم: 256/3، صحیح، بخاری: 314/1، صحیح، مسلم: 117/1، سنن، بیهقی: 37/2-62-122، مجمع الزوائد، هیثمی: 130-134/2، کنز العمال، متقی هندی: 251-221/4، احکام القرآن، حصاص: 23/1، السنن الکبری، بیهقی: 168/2، صحیح، مسلم: 142/1، سنن، ابی داود: 125/2، سنن، ابن ماجه: 271/1، سنن، بیهقی: 113/2، مسند، احمد: 348/2، صحیح، مسلم: 116/1، سنن، ابی داود: 127/1، سنن، نسایی: 163/2، سنن، بیهقی: 40/2، تیسیر الوصول، ابن دبیع: 228/2، و غیر آن که بسیاری از حفاظ نقل کرده اند که از ادامه فهرست همه منابع معذوریم.

2- کتاب الام، شافعی: 93/1.

3- کتاب الام، شافعی: 89/1.

نیکو بخواند و به رکوع رود؛ تا مطمئن شود رکوع کرده و سر بالا برد؛ تا به طور معتدل بایستد و سجده رود تا مطمئن شود به سجده رفته و پیشانی بر زمین ساید، سپس سرش را بالا برد تا به طور معتدل بنشیند، سپس مرحله دیگر به سجده رود، به همان صورت که گفته شد، آنگاه قیام کند تا این که این چنین در هر رکعتی انجام دهد و در رکعت چهارم بنشیند و تشهد بخواند و بر پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم درود فرستد، هرگاه چنین انجام داد، نماز او وی را کفایت می کند و بهره خود را در آنچه ترك کرده ضایع ساخته است و اگر کسی قادر است سوره حمد را نیکو قرائت کند، پس حمد خدا و تکبیر او را به جای سوره حمد بگوید، از او کفایت نمی کند و اگر غیر سوره حمد را به طور نیکو به اندازه سوره فاتحه هفت آیه بخواند، به کمتر از آن، از وی کفایت نمی کنند، پس اگر از سوره حمد حرفی را ترك کرد در حالی که او در رکعت بود، به آنجا برگردد و آن را به انجام برساند و اگر آن را متذکر نشد تا این که از نماز خارج شد و مدت آن طولانی شد، باید نماز را دوباره بخواند. (1)

«شافعی» نیز می نویسد: «تحقیقاً هرکس که در يك رکعت از نماز خورشید گرفتگی - در قیام نخست باشد یا دوم - سوره حمد را نخواند، به آن رکعت وی اعتنا نمی شود و باید رکعت دیگری بخواند و دو سجده سهو به جا آورد، همان گونه که وقتی سوره حمد را، در يك رکعتی از نماز واجب ترك کند، پذیرفته نمی شود.» (2)

بطلان نماز فاقد حمد نزد امام مالکی

«پیشوای مالکیان» گوید: «عمل بر طبق گفتار عمر نمی تواند باشد، زمانی که قرائت حمد را ترك کرد، به عمر گفتند: تو سوره حمد را قرائت نکردی؟ گفت: رکوع و سجود آن چگونه بود؟ گفتند: نیکو بود، گفت: پس باکی نیست!» (3) و من می بینم هرکس چنین انجام داده باید اعاده کند و اگرچه وقت رفته باشد و درباره مردی که قرائت حمد و سوره را در دو رکعت از ظهر یا عصر یا عشاء سوره را در بیشتر رکعت ها نخواند، باید دوباره نماز را بخواند و اگر در برخی بخواند و در پاره ای نخواند، نیز باید اعاده کند و هرگاه در دو رکعت قرائت کند و در دو رکعت ترك کند، باید اعاده کند از هر نمازی که باشد.

و گفت: هرکس خواندن سوره حمد را فراموش کند تا حدی که سوره را قرائت کند، او باید برگردد و سوره حمد را قرائت کند، سپس سوره را نیز بعد از خواندن سوره حمد قرائت کند و

ص: 49

1- مختصر حاشیه کتاب الام، مزنی: 91-91.

2- کتاب الام، شافعی: 217/1.

3- سنن، بیهقی: 381-347/2، جمع الجوامع، سیوطی، چنانچه در ترتیب آن: 213/4.

گفت: جایز نیست حمد و سوره ای که در يك رکعت خوانده نشد، در رکعت دیگر قضا شود و گفت: درباره کسی که سوره حمد را در دو رکعت ترك کرد، در حالی که غیر سوره حمد را قرائت کرده، باید نمازش را اعاده کند و درباره مردی که قرائت حمد و سوره را در رکعتی از نماز واجب ترك کرده، گوید: آن رکعت با هر دو سجده اش ندیده محسوب می گردد و به آن ارجحی نهاده نمی شود.»(1)

حنبلیان و اصرار بر وجوب قرائت

«ابن حزم» گوید: «قرائت سوره حمد در هر رکعتی از هر نمازی واجب است، امام باشد یا مأموم یا فرد تنها و در این باره هیچ فرقی بین نماز واجب و مستحب یا بین مرد و زن نمازگزار نیست، سپس برخی از ادله این ادعا را یادآور می شود.»(2)

و نیز کار «عمر» و آنچه که به «علی» (کرم الله وجهه) نسبت داده اند - در حالی که ایشان برتر از این ها است - را یاد کرده و گوید: «بعد از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم به گفتار هیچ کس نمی توان اعتماد کرد.»(3)

نیز می نویسد: «هرکس کلمه استعاذه یا چیزی از سوره حمد را فراموش کرد و هنگامی که به رکوع رود یادش آمد - هرگاه باشد - باید برگردد و آنچه را یادش رفته بود، بر زبان آورد و سرانجام يك سجده سهو به جای آورد، خواه امام جماعت باشد، خواه به تنهایی نماز بگزارد، اگر هم مأموم باشد، آن چه را تا هنگام به یاد آوردن فراموش کرده، ندیده می گیرد و هنگامی که امام جماعت نماز را به پایان رسانید، او برمی خیزد و آنچه را فراموش کرده بود، به جا می آورد و سپس سجده سهو می گزارد و ما دلیل این مدعا را درباره کسی که کار لازمی را در نماز خود فراموش کند یاد کردیم و دیدیم که او باید آنچه را به جا نیاورده، به همان گونه که دستور داده شده به جای آورد و آنچه را به جا آورده، به همان گونه که دستور داده شده، از سر بگیرد و باز گوید: هرکس سوره حمد را در حفظ نداشته باشد و هرچه از قرآن که بتواند، اگر بداند، بخواند - که اندازه ای برای آن نیست - از وی پذیرفته می شود و باید بکوشد که سوره حمد را بیاموزد و اگر پاره ای از آن را بداند و برخی از نداند، باید آن چه را می داند بخواند و از وی پذیرفته است و باید بکوشد که بازمانده آن را بیاموزد و اگر چیزی از قرآن را از حفظ ندارد، به همان گونه که می ایستد و به همان

ص: 50

1- المدونة الكبرى، مالکی: 68/1.

2- المحلی، ابن حزم: 236/3.

3- المحلی، ابن حزم: 243/3.

گونه که بر نیکویی می تواند، خدا را با زبان خود یاد کند و رکوع و سجود نماید تا نمازش را به پایان برد و از وی پذیرفته می شود و باید بکوشد تا سوره حمد را بیاموزد.»(1)

«شوکانی» می نویسد: «کسانی که می گویند: باید در همه رکعت ها سوره حمد خوانده شود، در مورد کسی که سوره حمد را فراموش کرد، آن ها همه در صحت و یا بطلان نماز او اتفاق نظر ندارند، شافعیان و احمد بن حنبل بر آنند که نمازش درست نیست و ابن قاسم از مالک آورده که اگر کسی آن را در يك رکعت از نماز دو رکعتی فراموش کند، نمازش تباه می شود و اگر آن را در يك رکعت از نماز سه رکعتی یا چهار رکعتی فراموش کند - به گزارشی از او - نمازش پذیرفته نیست و باید آن را از سر بگیرد و طبق نقل دیگری تنها باید دو سجده سهو به جا آورد و طبق نقل سوم، باید آن رکعت را از سر گیرد و پس از سلام برای سهوی که کرده، سجده کند و براساس رکن بودن حمد و سوره در نماز، بایستی هرکس آن را فراموش کند نماز را از سر بگیرد، همانند فردی که به علت فراموشی نماز را بدون وضو خوانده است.»(2)

حنفیان و اصرار بر قرائت سوره حمد در نماز

«ابن حجر» می گوید: «تحقیقاً که «حنفیان» می گویند: قرائت سوره حمد در نماز واجب است با این فرض بر آن رفته اند که گر چه واجب است ولی با نخواندن آن هم نماز درست است، چون وجوب آن شرط صحت نماز نیست، چرا که وجوب آن از سنت است و آن چیزی که نماز جز به وسیله آن تمام نیست، تنها از راه آنچه در قرآن آمده می توان دریافت که خداوند متعال می فرماید: «آنچه از آن بتوانید بخوانید»(3) پس وجوب قرائت به استناد قرآن می باشد و طبق آنچه مقدر است و تعیین فاتحه به وسیله سنت است، پس آن واجب است و کسی که آن را ترك کند گناه کرده، ولی نمازش بدون آن صحیح است که البته لازمه این سخن آن است که بسیاری از سنت پاك نبوی بدون برهان و حجت روشن، از بین برود.»(4)

باتوجه به اهمیتی که در قرائت سوره حمد در همه نمازها آمده و آن ها به ظاهر حدیث اعتماد کرده اند؛ که نمازی جز به وسیله سوره حمد نخواهد بود، برخی از آن ها بر این عقیده شده اند که خواندن آن بر امام جماعت نیز همه جا یا در نمازهایی که باید آن را بلند خوانند، واجب است. (A)

«ترمذی» می نویسد: اهل علم در این باره که آیا مأموم هم باید حمد و سوره را بخواند یا نه؟

ص: 51

1- المحلی، ابن حزم: 250/3.

2- نیل الاوطار، شوکانی: 233/2.

3- فَأَقْرَأُوا مَا تيسَّرَ مِنَ الْقُرْآنِ، زممل: 20.

4- و A- نیل الاوطار، شوکانی: 230/2.

اختلاف دارند، بلکه بیشتر آنها بر این عقیده اند که مأمون نیز باید حمد و سوره را بخواند و مالک و ابن مبارک و شافعی و احمد و اسحاق بر این رفته اند و گفته اند: که عبدالله بن مبارک گفت: من هنگامی که مأموم باشم و نیز مردم همه حمد را می خوانیم به جز گروهی از کوفیان که نمی خوانند و من بر آن هستم که هرکس آن را نخواند نمازش درست است و گروهی از اهل علم گفته اند: هر کس سوره حمد را نخواند - اگرچه مأموم یا تنها باشد - سخت گرفته و گفته اند: جز با خواندن سوره حمد نماز درست نیست.»(1)

ولی با این همه از «عبادة بن صامت» آورده اند که «پیامبر» صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: «من می نگرم شما پشت سر امامتان قرائت می کنید، چنین نکنید جز این که سوره حمد قرائت کنید، زیرا نمازی نیست برای کسی که آن را قرائت نکند.»(2)

در عبارت «ابی داود»: «هرگاه من نماز را بلند خواندم شما چیزی از قرآن به جز سوره حمد را نخوانید.»(A)

در عبارت «نسایی» و «ابن ماجه»: «هرگاه من نماز را بلند خواندم، هیچ يك از شما جز سوره حمد را نخوانید.»(B)

در عبارت «حاکم»: «هرگاه امام جماعت قرائت کرد، شما جز سوره حمد را نخوانید، زیرا هر کس آن را نخواند نماز نیاورده است.»(C)

در عبارت «طبرانی»: «هرکس پشت سر امام نماز گذارد، باید سوره حمد را قرائت کند.»(D)

در عبارت «انس بن مالک»: «آیا شما پشت سر امام در نمازتان قرآن می خوانید، در حالی که امام قرائت می خواند؟ چنین نکنید، باید هر يك از شما سوره حمد را نزد خود بخواند.»(E)

در اینجا روشن شد که دو خلیفه در نماز، سنت پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم را پایمال نمودند و از لابه لای آن نیز دستور زمینه دوم دانسته شد که دو بار خواندن حمد در يك رکعت به جای رکعت دیگر - در سنت پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم نیامده است و نظریه عمر و عثمان بر پایه و اساس استوار نبوده است و هیچ يك از روایان احادیث نظر آن دو را شیوه قرار نداده اند؛ و در هر حال سزاوار است که حق پیروی شود!1.

ص: 52

1- صحیح ترمذی: 42/1.

2- A و B و C و D و E- مسند، احمد: 308-302/2 و 313/5-316-322، سنن، ترمذی: 42/1، المحلی، ابن حزم: 236/3، مستدرک، حاکم: 238/1-239، سنن، نسایی: 141/2، سنن، بیهقی: 164/2-165، مصابیح السنة، بغوی: 60/1.

ر: بدعت های عثمان در زکات

خلیفه و گرفتن زکات اسب

«بلاذری» با وسایط از «زهري» آورده: «که عثمان بن عفان از اسب زکات می گرفت و این کار او را ناپسند شمردند و گفتند: رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: برای شما از زکات اسب و برده چشم پوشیدم.» (1)

«ابن حزم» از «ابن شهاب» آورده، گوید: «عثمان بن عفان از اسب زکات می گرفت.» (2) به گونه ای که همین خبر در گفتار قاضی ابویوسف دیده می شود. (3)

نظر علماء اهل سنت بر عدم زکات اسب

چه جای هزاران شگفت! از خلیفه، از این که ای کاش! پشتوانه و تکیه گاه خود را در این امر برای مردم ظاهر می کرد؛ چون از يك سو حکم زکات امر الهی است، زکات و گرفتن آن جزء آیین نامه الهی، یعنی کار آن به خدا مرتبط است! از سوی دیگر، حقی از حقوق مردم است که باز از حقوق الهی جدا نیست و در کتاب خدا که چنین پدیده ای نیست! در سنت شریفه پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم نیز دیده می شود بر زکات اسب و جویی نیامده و نیز در برده مسلمان نیز زکاتی نیست، به فرازهایی که علماء اهل سنت نقل کرده اند نظر افکنید!

(1) از او صلی الله علیه و آله و سلم رسیده، که: «در برده مسلمان و در اسب او چیزی واجب نیست.» (2)

(3) از او صلی الله علیه و آله و سلم رسیده که: «برای شما از زکات اسب و برده چشم پوشیدم!» (A)

(4) نیز در عبارتی از «ابن ماجه»: «برای شما از زکات اسب و برده گذشت کردم!» (B)

(4) نیز در عبارتی: «بر مسلمان، نه در برده اش و نه در اسبش، زکاتی نیست.» (C)

(5) نیز در عبارت «بخاری»: «بر مسلمان در اسبش و برده اش زکاتی نیست.» (D)

(6) نیز در عبارتی از او: «برای مسلمان زکاتی در برده و اسبش نیست.» (E)

(7) در عبارت «مسلم»: «بر مسلمان در برده اش و در اسبش زکاتی نیست.» (F)

ص: 53

1- الانساب الاشراف، بلاذری: 26/5.

2- A و B و C و D و E و F- ر.ك. صحيح، بخاری: 30/3-31، صحيح، مسلم: 361/1، صحيح، ترمذی: 80/1، سنن، ابی داود: 253/1، سنن، ابن ماجه: 555/1-556، سنن، نسایی: 35/5-36، 37، سنن، بیهقی: 4-117، مسند احمد: 62/1-121، 132، 145، 146، 148، 243/2، 249، 279، 407، 432، کتاب الام، شافعی: 22/2، موطأ، مالك: 206/1، احکام القرآن، جصاص: 189/3، المحلی،

ابن حزم: 229/5، عمدة القارى، عيني: 383/4.

3- المحلى، ابن حزم: 227/5.

4- تعاليق الآثار، قاضى ابى يوسف: 87.

8- نیز از او: «بر مرد مسلمان در اسبش و در کنیزش زکاتی نیست.» (I)

9- در عبارت «ابی داود»: «در اسب و بنده زکاتی نیست، به جز زکات فطر برای برده.» (A)

10- در عبارت «ترمذی»: «بر مسلمان در اسب و برده اش زکاتی نیست.» (B)

11- در عبارت «نسائی»: «نیز همانند نخستین گزارش مسلم است.» (C)

12- در عبارتی نیز از او: «برای مرد مسلمان زکاتی در برده و اسبش نیست.» (D)

13- نیز از او: «بر مرد در اسب و برده اش زکات نیست.» (E)

14- در عبارت «ابن ماجه»: «همانند گفتار اول مسلم خواهد بود.» (F)

15- در گفتار «احمد»: «در برده مرد و در اسبش زکاتی نیست.» (G)

16- در گفتار «بیهقی»: «زکاتی بر مسلمان در برده و در اسبش نیست.» (H)

17- در گفتار «عبدالله بن وهب» در مسندش: «بر مرد در اسب او و برده اش زکاتی نیست.» (I)

18- در گفتار «ابن ابی شیبه»: «و نه در کنیزش.» (J)

19- و از طریق «عبدالرحمن بن سمرة» آمده: «در اسب و استر و الاغ و جانوران خانگی زکاتی نیست.» (K)

20- از «ابی هریره» آورده اند که «پیامبر» صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: «از زکات اسب و الاغ و استر و جانوران خانگی برای شما گذشتم.» (L)

شایان ذکر است که اگر در اسب نیز زکات بود، بایستی در نامه رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم که در آن واجبات را به طور مفصل بیان نمود (2) آن را ذکر می کرد و بر عهده صحابه بود که آن را عمل کنند که آن را در زکات به کار گیرند. و کارهای یاران پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم نیز بر همان اساس بود، چنان که ابوبکر نیز دستور نامه ای که درباره زکات نوشت - تا پشتوانه دیگران گردد - از همان گرفت. (3) و «علی» (کرم الله وجهه) نیز بر همان سنت ثابت آوا سر می داد و عملش بر طبق آن بود و مجموعه صحابه و پیروان آن ها در این زمینه همداستان بودند و همانند، عمر بن عبدالعزیز، سعید بن مسیب، عطاء، مکحول، شعبی، حسن، حکم بن عتیبه، ابن سیرین، ثوری، زهری، مالک، شافعی، احمد، اسحاق، 1.

ص: 54

1- A و B و C و D و E و F و G و H و I و J و K و L- ر.ك. صحيح، بخاری: 30/3-31، صحيح، مسلم: 361/1، صحيح، ترمذی: 80/1، سنن، ابی داود: 253/1، سنن، ابن ماجه: 555/1-556، سنن، نسائی: 35/5-36، 37، سنن، بیهقی: 4-117، مسند، احمد: 62/1-121، 132، 145، 146، 148، 2-243، 249، 279، 407، 432، كتاب الامم، شافعی: 22/2، موطأ، مالک: 206/1، احکام القرآن،

جصاص: 189/3، المحلى، ابن حزم: 229/5، عمدة القارى، عيني: 383/4.

2- ر.ك. سنن، بيهقى: 90-85/4، مستدرک، حاکم: 398-390/1.

3- ر.ك. مصابيح السنة، بغوى: 119/1.

ظاهریان، ابویوسف، محمد بن حنفیه همه بر این روش بودند. (1)

«ابن حزم» گوید: «توده مردم بر آنند که اسب به هیچ وجه زکات ندارد و مالک و شافعی و احمد و ابویوسف و محمد و توده دانشوران گویند: اسب به هیچ وجه زکات ندارد.» (2)

ابوحنیفه و تفصیل در اسب ها

آری، حنفیان در اینجا - بدون هیچ پشتوانه ای - تفصیلی بین دو مورد قائل شدند و سخنی گفته اند که توده مردم از آن ها سرگردان شده اند، زیرا آنان گویند: اسب نر زکات ندارد و اگرچه زیاد شوند تا به هزار اسب نیز برسند، ولی اگر ماده فقط یا نر و ماده باشند که خوراکشان از چرا فراهم گردد - نه از گاه و یونجه و علف دستی - در این هنگام در آن ها زکات واجب است و دارنده چنین اسبی مخیر است برای هر اسبی از آن ها، یک دینار زر یا ده درهم سیم بدهد و یا آن را ارزیابی کند و برای هر دویست درهم بهای آن، پنج درهم بدهد. (3)

علماء اهل تسنن و ردّ ابا حنیفه

چنین تفصیلی را هرگز یاران پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم و پیروان آن ها نمی شناختند، زیرا آنان بر این مدعا هیچ نشانه ای در کتاب خدا و سنت پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم نیافتند و سزاوار بود بر این که اگر این حکم مدرکی داشت که به توان بر آن اعتماد کرد، بایستی آن را در معرض عام قرار می دادند و می شناساندند و رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم آن را در سنت خود تثبیت می نمود و همچنین ابوبکر بعد از ایشان معرفی می کرد و همین در نبود زکات برای همه کافی است و به همین جهت برخی مانند ابویوسف و محمد با استادشان باحنیفه مخالفت کردند و گفتند: در اسب به طور مطلق زکات نیست، چنانچه برخی در کتب خود نقل کرده اند. (4)

ز: بدعت در حج

عثمان و مخالفت با احرام قبل از میقات

«بیهقی» با اسناد از «داود ابن ابی هند» آورده است که «زمانی که «عبدالله بن عامر بن کریر» (5) خراسان را فتح کرد، گفت: سپاسگزاریم از خدا را به این صورت نشان می دهیم که از همین جا

ص: 55

1- ر.ك. المحلي، ابن حزم: 229/5، عمدة القاری: 383/4.

2- المحلي، ابن حزم: 229/5.

3- المحلي، ابن حزم: 288/5، طرح الشریب: 14/4، البدایع الصنایع: 34/1 و شرح مسلم، نوی.

4- احکام القرآن، جصاص، 188/3، البدایع الصنایع، ملك العلماء: 34/2، عمدة القاری: 383/4.

5- او پسر دایی عثمان بن عفان بود. الاصابه، ابن حجر: 61/3.

احرام ببندم و از نیشابور احرام بست و وقتی که محضر عثمان رسید، عثمان او را به خاطر کاری که انجام داده بود نکوهید و گفت: ای کاش تو همان میقاتی که مردم از آن جا احرام می بندند، ملازم شده بودی و آن را حفظ کرده بودی!!»(1)

نیز از طریق «محمد بن اسحاق» گفت: «عبدالله بن عامر به قصد عمره از نیشابور خارج گردید و از همان جا نیز احرام بست و «احنف بن قیس» را به جای خویش در خراسان نهاد و وقتی عمره خویش را به پایان رسانید نزد عثمان حاضر شد - و این در همان سال قتل عثمان بود - آنگاه عثمان به وی گفت: تو با احرام بستن از نیشابور به عمره خویش مغرور شدی.»(A)

و «ابن حزم» می نویسد: «از طریق «عبدالرزاق» - و او از معمر و او از «ایوب سختیانی» و او از «محمد بن سیرین» - آورده اند که عبدالله بن عامر از «حیرب»(2) احرام بست و سپس نزد عثمان حضور یافت و او وی را سرزنش کرد و به او گفت: مغرور شدی و عبادت بر تو سبک شد.» و در عبارت «ابن حجر»: «به خویش مغرور شدی»(3)

«ابن حزم» نیز گوید: «عثمان کاری را که به عقیده او نیکو یا روا بود عیب نمی شمرد و کاری را عیب می شمرد که نزد او ناروا باشد، به خصوص که خود توضیح داد که آن کار، سبک شمردن عبادت است و سبک شمردن عبادت روا نیست، زیرا خداوند، دستور داده شعائر حج را بزرگ بدارند.»(B)

«ابن حجر» گزارش فوق را آورده و گوید: «این عامر برای سپاسگزاری از خداوند، از نیشابور احرام بست و نزد عثمان حضور یافت و او وی را - به خاطر به هلاکت افکندن خویش با آن عبادت - سرزنش کرد، سپس گوید: عثمان خوش نداشت که وی از خراسان و کرمان احرام ببندد»، سپس حدیث را از طریق «سعید بن منصور» و «ابوبکر ابن ابی شیبه» آورده و در آن آمده است: «ابن عامر از خراسان احرام بست.» و نیز آن را از طریق محمد بن سیرین و بیهقی آورده و گوید: بیهقی گفته است: «این داستان از عثمان معروف است.»(4)

همه این گفتار - غیر از سخن بیهقی در معروف بودن حدیث - در «تهذیب التهذیب» نیز یاد شده و در «تیسیر الوصول» نیز آمده: «از عثمان آورده اند: که ایشان خوش نمی داشت که انسان از خراسان 5.

ص: 56

1- A- السنن الکبری، بیهقی: 31/5.

2- و در نسخه ای جیرب که هیچ کدام در فرهنگ نامه های جغرافیایی یافت نشد.

3- و B- المحلی، ابو محمد ابن حزم: 77/7.

4- الاصابة: ابن حجر: 61/3، سنن، بیهقی: 31/5.

یا کرمان احرام بندد و این را نیز «بخاری» در زندگینامه او آورده است.»(1)

سنت پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم بر احرام بستن از وطن

آنچه در احرام بستن - برای حج یا عمره - ثابت است، این است که این میقات، نزدیک ترین جاها به مکه برای احرام بستن و آخرین جاهایی است که می توان احرام بست، بدین معنا که حاجی نباید بدون احرام بستن از آنجا بگذرد، اما احرام بستن پیش از آن - از هر شهری که بخواهند، یا از حوالی خانه فرد محرم - اگر به نیت آن باشد که محل احرام بستن را، میقات شرعی محسوب بدارد، شکی نیست که این کار بدعت و حرام است، ولی اگر این کار را به قصدی انجام دهد که عبادت بیشتری انجام داده باشد و به او امری که به کار نیکو فرمان می دهد، عمل کرده باشد یا به این وسیله شکر نعمتی بگذارد یا به نذری که کرده وفا کند، هیچ يك از صور کار او حرام نیست، بلکه همانند کارهای عبادی و نیکو است و هیچ منعی از طرف قانون گذار پاك برای آن نرسیده و آنچه از او رسیده به قرار زیر است:

(1) پیشوایان حدیث با اسناد صحیح از طریق «اخنسی» و او از «ام حکیم» و او از «ام سلمه» به طور مرفوع آورده اند: «که هرکس برای حج یا عمره از مسجدالاقصی احرام بندد، خداوند گناهان گذشته اش را می آمرزد، اخنسی گفت: ام حکیم با شنیدن این حدیث به بیت المقدس رفت تا از آنجا به قصد عمره احرام بندد.»(2)

و به عبارت «ابوداود» و «بیهقی» و «بغوی» آمده است: «هرکس برای حج یا عمره از مسجدالاقصی به سوی مسجدالحرام احرام بندد، خداوند گناهان گذشته و آینده اش را می آمرزد یا بهشت برای او واجب شود.»(A)

در عبارت «ابن ماجه»: «هرکس به قصد عمره از بیت المقدس احرام بندد، آمرزیده شود.»(B)

نیز از او آمده: «هرکس به قصد عمره از بیت المقدس احرام بندد، این کار کفاره گناهان پیشینش باشد، ام حکیم گفت: در نتیجه مادرش از بیت المقدس به قصد عمره احرام بست.»(C)

«ابوداود» بعد از این حدیث می نویسد: «خدا وکیع را پیامزد که از بیت المقدس - به سوی مکه - احرام بست.»(D)

(2) «ابن عدی» و «بیهقی» از طریق «ابوهریره» آورده اند که پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم درباره این آیه: «حج و

ص: 57

1- تیسیر الوصول، ابن دیع: 265/1، تهذیب التهذیب، ابن حجر عسقلانی: 273/5.

2- A و B و C و D- ر.ك. مسند، احمد: 299/6، سنن، ابی داود: 275/1، سنن، ابن ماجه: 235/2، سنن، بیهقی: 30/5، مصابیح السنة، بغوی: 170/1، الترغیب والترهیب، منذری: 61/2 و نیز ابن حبان در صحیح خود نقل کرده است.

عمره را برای خدا به اتمام برسانید.»(1) فرمود: «از نشانه های به اتمام رسانیدن حج، آن است که از خانه های خویشانت احرام ببندی.»(2)

(3) حافظان حدیث آورده اند؛ که «علی» (کرم الله وجهه) درباره آیه فوق فرمود: «اتمام رسانیدن حج به این است که از خانه های خویشانت احرام ببندی.»(3)

(4) «جصاص» می نویسد: «از علی و عمرو سعید بن جبیر و طاوس نقل شده، گفته اند: اتمام رسانیدن حج و عمره به آن است که از خانه های خویشاوندانت محرم شوی.»(4)

نیز می نویسد: «در مورد احرام بستن برای عمره پیش از رسیدن به میقات، هیچ اختلافی میان فقهاء نیست و از اسود بن یزید روایت شده که گفت: به قصد عمره خارج شدیم و هنگامی که برگشتیم به ابوذر برخورد نمودیم، او گفت: آیا موی تراشیدید و کاری کردید که بدان وسیله از احرام بیرون آیید؟ مگر نه این است که عمره از خاك و قریه شما است؟ و مقصود ابوذر آن بود که بهتر بود عمره را از شهر خویشاوندان بنا می نهادید، چنان که روایت شده «علی» (کرم الله وجهه) فرمود: اتمام رسانیدن آن دو (حج و عمره) به این است که از خانه خویشاوندانت احرام ببندی.»(5)

«فخرالدین رازی» گوید: «از علی و ابن مسعود روایت شده که اتمام رسانیدن آن دو به این است که انسان از نزد خویشاوندانش احرام ببندد.»(6)

نیز می نویسد: «شهرت دارد که بزرگان صحابه گفته اند: اتمام رسانیدن حج به آن است که انسان از نزد خویشاوندانش احرام ببندد.»(7)

«قرطبی» پس از ذکر حدیث «علی» (کرم الله وجهه) می نویسد: «این نظریه را از قول «عمر» و «سعد به ابی وقاص» نیز روایت کرده اند و «عمران بن حصین» نیز به آن عمل کرده سپس می نویسد: «درباره احرام بستن پیش از رسیدن به میقات هایی که «پیامبر» صلی الله علیه و آله و سلم تعیین کرده، آن چه از «علی» روایت شده و «عمران بن حصین» نیز بر آن عمل کرده، همان است که «عبدالله بن مسعود» و گروهی از سلف 2.

ص: 58

1- وَأَتِمُّوا الْحَجَّ وَالْعُمْرَةَ لِلَّهِ، بقره: 196.

2- سنن، بیهقی: 30/5، الدرر المنثور، سیوطی: 208/1، نیل الاوطار، شوکانی: 26/5.

3- ناسخ، نحاس: 34، تفسیر، ابن حجر: 120/2، مستدرک، حاکم: 276/2، السنن الکبری، بیهقی: 30/5، احکام القرآن، جصاص: 337/1-354، تفسیر ابن جزی: 74/1، تفسیر الکبیر: 162/2، تفسیر، قرطبی: 343/2، تفسیر، ابن کثیر: 230/1، الدرر المنثور: 208/1، نیل الاوطار: 26/5.

4- احکام القرآن، جصاص: 10/1.

5- احکام القرآن، جصاص: 337/1.

6- تفسیر الکبیر، فخر الدین رازی: 162/2.

7- تفسیر الکبیر، فخر الدین رازی: 172/2.

گفته اند و ثابت است که عمر از «ایلیاء» (1) احرام می بست و اسود و علقمه و عبدالرحمن و ابواسحاق از خانه هایشان احرام می بستند و «شافعی» نیز این را جایز شمرده، سپس حدیث ام سلمه را - که آوردیم - ذکر کرده است. (2)

«ابن کثیر» پس از آوردن حضرت «علی» (کرم الله وجهه) می نویسد: «ابن عباس و سعید بن جبیر و طاوس و سفیان ثوری نیز همین را گفته اند.» (3)

(4) «بیهقی» از «نافع» آورده است، «که در سالی که جریان حکمیت رخ داد، پسر عمر از ایلیاء احرام بست.» (5)

«مالک» می نویسد: «پسر عمر در يك حج از ایلیاء احرام بست.» (5) و «ابن دیبع» نیز همین گزارش را نقل کرده است. (6)، البته جواز احرام بستن از شهر خویشاوندان محرم را شافعی در کتابش (7) «ملك العلماء» در کتابش (8) و «قرطبی» در تفسیرش (9) و «ابوزرعه» در کتابش (10) و «قاضی ابن رشد» نیز در کتابش (11) نقل کرده اند.

ممانعت عثمان از حج تمتع

از «مروان بن حکم» آورده اند که گفت: «من در راه مدینه تا مکه با عثمان و علی (کرم الله وجهه) بودم و شنیدم که «عثمان» مردم را از متعه حج و از انجام حج و عمره با هم باز می داشت، «علی» (کرم الله وجهه) که چنین دید، برای حج و عمره با هم به لبیک گفتن آغاز نمود، «عثمان» گفت: مرا چنان می بینی که مردم را از کاری باز می دارم و تو آن را به جا می آوری؟ علی (کرم الله وجهه) فرمود:

ص: 59

1- ایلیاء نام شهر بیت المقدس است.

2- تفسیر، قطبی: 343/2.

3- تفسیر، ابن کثیر: 230/1.

4- موطأ، مالک: 242/1.

5- السنن الکبری، بیهقی: 30/5.

6- تیسیر الوصول، ابن دیبع: 264/1.

7- کتاب الام، شافعی: 118/2.

8- البدایع الصنائع، ملك العلماء: 164/2.

9- تفسیر، قطبی: 345/2.

10- طرح الشریب، حافظ عراقی: 5/5.

11- نیل الاوطار، شوکانی قاضی ابن رشد: 26/5.

من برای سخن هیچ يك از مردم، سنت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم را رها نخواهم کرد!!» (1)

در گفتار «احمد» آمده است که: «ما با عثمان سیر می کردیم، ناگهان دیدم مردی برای حج و عمره با هم لبیک می گوید، عثمان گفت: این کیست؟ گفتند: علی (کرم الله وجهه) است، گفت: مگر نمی دانی که من از این کار جلوگیری کرده ام؟ علی (کرم الله وجهه) فرمود: آری با این همه، من سخن رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم را برای سخن تو رها نمی کنم!» (A)

«بخاری» و «مسلم» آورده اند که «سعید بن مسیب» گفت: «علی و عثمان در عسفان حضور یافتند و عثمان همواره مردم را از متعه حج باز می داشت، آنگاه علی (کرم الله وجهه) به او فرمود: کاری که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم آن را انجام داده تو چه انگیزه ای داری که از آن جلوگیری می کنی؟ عثمان گفت: ما را رها کن، فرمود: من نمی توانم تو را به حال خود گذارم، آنگاه علی (کرم الله وجهه) که چنین دید، برای حج و عمره با هم آغاز به لبیک گفتن نمود.» (B)

«مسلم» گوید: «عبدالله بن شفیق» گفت: «عثمان مردم را از متعه حج باز می داشت و علی (کرم الله وجهه) مردم را به انجام آن وامی داشت، عثمان در این باره با علی (کرم الله وجهه) گفتگو کرد، سپس علی (کرم الله وجهه) فرمود: تو می دانی که ما با رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم حج تمتع انجام می دادیم؟، عثمان گفت: آری و لکن ما ترسان بودیم!» (C)

شکفت از کارهای خداگونه!!!

چه جای شکفت است از خلیفه که با برنامه الهی و معارف دینی تصویب شده، از طرف خداوند متعال و با سنت پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم که آموزه های الهی بوده، برخورد و مخالفت کرده و در عمل مانع از اجرای آن شده است، در حالی که هیچ کاری بدون علت و اساس نیست، چه انگیزه ای برای خلیفه در این پدیده هست؟ با آن که حج تمتع به پشتوانه آیات الهی و به سنت تغییر ناپذیر پیامبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم مستحکم و پابرجاست و هیچ آیه ای در نسخ آیه حج تمتع نزول نیافته و این امری واجب و بی چون و چرا تا آخرین روز عمر بشریت و روزگار خواهد بود و رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم و سایر اولیاء خدا علیهم السلام آن را انجام می دادند و بر انجام آن اصرار و پافشاری داشتند و هیچ مانعی از آن به جز رأی خلیفه دوم نبوده است، ولی عمر می گفته: اگر من متعه حج را برای آنان روا بشمارم، آنان زن می گیرند و نوعرسان در حجله ها را به زیارت خانه خدا می برند و در حالی که آب غسل از سرشان می چکد به اعمال حج می پردازند!

ص: 60

1- A و B و C- ر.ك. صحيح: بخاری: 69/3، 71، صحيح، مسلم: 349/1، مسند، احمد: 61/1-95، سنن، نسایی: 148/5-152، سنن، بیهقی: 352/4، 22/5، مستدرک، حاکم: 472/1، تیسیرالوصول: 282/1.

صد شگفت بالاتر! که خلیفه دوم فکر نکرده که اعمال چنین اعتقادی مستلزم آن است که اولاً: مصلحتی در ترك حج تمتع بوده که برای هیچ کس (العیاذ باللہ) حتی خداوند و رسول او صلی اللہ علیہ و آلہ و سلم آشکار و روشن نبوده تا زمان خلیفه دوم فرارسیده و فقط او به این مطلب پی برده است!

ثانیاً: با توجه به رأی عمر و پیروی عثمان قوانین الهی خدشه بردار است و از ایراد و دستبرد مصون نیست!!!، ثالثاً: علم و درایت و تفقه خلیفه دوم، از پیامبر صلی اللہ علیہ و آلہ و سلم و حتی از خداوند متعال العیاذ باللہ بالاتر است، رابعاً: حلال و حرام جاودانه الهی مؤقت و محدود می گردد. خامساً: اسلام به عنوان يك دين كامل و تمام، جوابگوی نیازها به طور همه جانبه نخواهد بود. سادساً: ترك سنت الهی امری جایز می گردد. سابعاً: بدعت گذاری و نوآوری در دین پدیده ای بدون اشکال خواهد گردید، در حالی که تمام این لوازمات هفتگانه از نظر اسلام به تصریح آیات و روایات مطرود خواهد بود، در نتیجه پندار خلیفه امری نابجا و غیر صحیح محسوب می گردد!

تنها يك نکته مانده است و آن این است که هنگامی که «علی» (کرم الله وجهه) به خلیفه گفت: «تحقیقاً تو می دانی که ما با رسول خدا صلی اللہ علیہ و آلہ و سلم حج تمتع به جا آوردیم» او پاسخ داد: «آری! ولی ما ترسان بودیم.» آیا این ترس از چه بوده و عامل آن چیست؟ ترس اصولاً آثار خیانت است که گفته اند: «فرد خیانت کار ترسناک است.»⁽¹⁾ ولی وقتی امری از سوی خدای حکیم صادر شود و پیامبر او صلی اللہ علیہ و آلہ و سلم آن را به اجرا درآورد و انسان همراه او انجام دهد، اطاعت از يك امر واجب چه خوفی را در بردارد؟! بلکه برعکس امتثال امر الهی به گونه خود يك اطمینان، تسکین در دل و آرامشی به درون و وجدان انسان می بخشد!

خلیفه و خوردن شکار در لباس احرام

امام حنبلیان «احمد» و غیر او با اسناد صحیح آورده اند که «عبدالله بن حارث بن نوفل» گفت: «عثمان روی به مکه آورد، من در «قدید» به استقبال رفتم و شناوران و شکارچیان کبکی شکار کردند و ما آن را با نمک و آب پختیم و به عثمان و یارانش پیشکش نمودیم، آنان به عذا دست نزدند و عثمان گفت: شکاری است که نه ما خود شکار کرده ایم و نه به شکار آن فرمان داده ایم. گروهی که در لباس احرام نبوده اند، آن را شکار کرده اند و برای خوراک ما آورده اند، اشکالی در خوردن آن نیست!!⁽²⁾

ص: 61

1- ضرب المثل: «الخائن خائف»

2- مسند، احمد: 100/1-104، کتاب الام، شافعی: 157/7، سنن، ابی داود: 291/1، سنن، بیهقی: 194/5، تفسیر، طبری: 45/7-46، المحلی، ابن حزم: 254/8، کنز العمال، متقی هندی: 53/3 که از احمد و ابی داود و ابن جریر نقل کرده و آن را صحیح دانسته و نیز از طحاوی و ابی یعلی و بیهقی نیز نقل نموده است.

آنگاه در کاوش از «علی» (کرم الله وجهه) برآمد و ایشان تشریف آورد و داستان را بر ایشان باز گفت، علی (کرم الله وجهه) خشمگین شد و فرمود: «پیامبر» صلی الله علیه و آله و سلم چون پاچه گورخری را برای ایشان آوردند، فرمود: ما گروهی در جامه احرام هستیم، آن را به کسانی که در لباس احرام نیستند، بخورانید. و من هر مردی را که شاهد آن داستان بوده سوگند می دهیم! (که گواهی دهد) آنگاه دوازده مرد از یاران رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم به گواهی دادن پرداختند، سپس علی (کرم الله وجهه) فرمود: يك بار نیز تخم شتر مرغ برای رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم آوردند و ایشان فرمود: ما گروهی در لباس احرام هستیم و این را به کسانی که در جامه احرام نیستند بخورانید و من هر مردی که شاهد آن داستان بوده را سوگند می دهیم! (که گواهی دهد)، آنگاه گروهی که تعدادشان کمتر از دوازده تن بود، به گواهی پرداختند و عثمان دست از غذا کشید و به جای خود رفت و آن خوراك را شکارچیان خوردند.»⁽¹⁾

در عبارتی دیگر: «احمد» از «عبدالله بن حارث» آورده: «که پدر وی تهیه خوراك عثمان را به عهده گرفت و خود به وی گفت: گویا هنوز کبکی که دور ظرف چیده بودند، پیش چشمم هست که مردی آمد و گفت: علی (کرم الله وجهه) این غذا را خوش ندارد، آنگاه عثمان به تعقیب از علی (کرم الله وجهه) فرستاد که دست هایش آلوده به برگ ساییده بود و به ایشان گفت: تو با ما بسیار مخالفت می نمایی، علی (کرم الله وجهه) فرمود: يك بار که پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم در حال احرام بود، وقتی گورخری برایش آوردند، فرمود: ما در حال احرام هستیم و این را به کسانی بخورانید که در جامه احرام نباشند و من به خدا سوگند می دهیم! که هرکس شاهد آن داستان بوده (گواهی دهد)، آنگاه مردانی برخاسته و گواهی دادند، سپس فرمود: يك بار دیگر نیز پنج تخم شتر مرغ برای پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم آوردند و ایشان فرمودند: ما در حال احرام هستیم، آن را به کسانی بخورانید که در جامه احرام نباشند و من اینک هر مردی را که شاهد آن داستان بوده، به خدا سوگند می دهیم! (که گواهی دهد) پس مردمی برخاستند و گواهی دادند و عثمان برخاست و در چادر خویش داخل و آن خوراك را برای شکارچیان باز گذاشتند.»^(A)

و در عبارتی: «ابن حزم» از طریق «بسر بن سعید» و او از «سعید بن منصور» آورده است، «که عثمان در دو سال از خلافتش وقتی که در حال احرام بود، در منازل در نواحی راه، جانوران وحشی را برایش شکار کرده و سر می بریدند و او آن را می خورد، سپس زیر در بین راه با او به گفتگو پرداخت و به او گفت: نمی دانم این چیست؟ این برای ما و به خاطر ما صید می شود و اگر ممکن.

ص: 62

1- و A- مسند، احمد: 100/1-104، کتاب الام، شافعی: 157/7، سنن، ابی داود: 291/1، سنن، بیهقی: 194/5، تفسیر، طبری: 46-45/7، المحلی، ابن حزم: 254/8، کنز العمال، متقی هندی: 53/3 که از احمد و ابی داود و ابن جریر نقل کرده و آن را صحیح دانسته و نیز از طحاوی و ابی یعلی و بیهقی نیز نقل نموده است.

است آن را ترك كنيم كه عثمان آن را ترك كرد.»(1)

و در عبارت: «امام شافعی» آمده: «عثمان در حالت احرام بود كه كبكى به او هديه كردند، آنگاه همه آن گروه از آن خوردند، به جز علی (كرم الله وجهه) كه به آن روی خوش نشان نداد.»(A)

و در عبارت «ابن جریر» آمده: [عثمان بن عفان حج انجام داد، در حالی كه علی (كرم الله وجهه) نیز با او به اعمال حج مشغول بود، کسی كه خود در حال احرام نبود، حیوانی شكار كرد و گوشت آن را برای عثمان آورد، وی از آن خورد، ولی علی (كرم الله وجهه) از آن نخورد، عثمان گفت: به خدا سوگند! نه ما خود شكار کرده ایم و نه پیشنهاد و دستور شكار را دادیم! علی (كرم الله وجهه) این آیه را تلاوت فرمود: «تا مادامی كه محرم هستید، شكار صحرا برای شما حرام است!»(2)[B]

در عبارت «بیهقی» آمده: «حارث جانشین عثمان در طائف بود و برای عثمان خوراکی از كبك و گوشت حیوانات وحشی آماده كرد و او در جستجوی علی (كرم الله وجهه) بوده و به دنبال ایشان فرستاد، پيك هنگامی كه حضرت را دید در حالی بود كه برای شتران خود برگ ها را می كوبید و در همان حال ك برگ های سائیده از دستش می ریخت؛ به ایشان گفتند: غذا آماده است حاضر شوید و از آن تناول بفرمایید، فرمود: این غذا را به گروهی بخورانید كه در جامه احرام نباشند، زیرا ما در حال احرام هستیم، سپس علی فرمود: کسانی كه از نسل «اشجع» بوده، در این دیار می باشند را سوگند می دهم! آیا می دانید «رسول خدا» صلی الله علیه و آله و سلم وقتی در حال احرام بود و پای گورخری را برایش هديه آوردند، از خوردن آن سر باز زد؟ گفتند: آری، چنین بوده است.»(C)

ظهور لیاقت ها در فراز و نشیب ها

این داستان حاکی است كه دانش خلیفه از رسیدن به كنه مسئله چه اندازه قلیل و یا ناتوان بوده و یا چقدر خوش می داشته كه از گفتار خلیفه دوم پیروی كند؟! او فتوا دهندگان را از مخالفت نمودن با این دستور پرهیز می داد و آنان را تهدید می كرد كه در صورت سرپیچی از فرمان وی، سر و كاشان با تازیانه خواهد بود كه داستان آن خواهد آمد.

جز این كه وقتی «علی» (كرم الله وجهه) با استناد به حكم قرآن و سنت - دهان عثمان را بست، او هیچ راه گریزی نداشت، به جز این كه ناراحت به چادر خویش درآمد و یا در زمانی خطاب به

ص: 63

1- A و B و C- مسند، احمد: 100/1، كتاب الام، شافعی: 157/7، سنن، ابی داود: 291/1، سنن، بیهقی: 194/5، تفسیر، طبری: 46-45/7، المحلی، ابن حزم: 254/8، کنز العمال، متقی هندی: 53/3 كه از احمد و ابی داود و ابن جریر نقل کرده و آن را صحیح دانسته و نیز از طحاوی و ابی یعلی و بیهقی نیز نقل نموده است.

2- حُرْمَ عَلَیْكُمْ صَیْدُ الْبَرِّ مَا دُمْتُمْ حُرْمًا، مائده: 96.

علی (کرم الله وجهه) چنین گفت: «تحقیقاً تو با ما خیلی مخالفت می نمایی!»⁽¹⁾

علی (کرم الله وجهه) مدار حق در مخالفت خلفاء

و این گفتار حاکی است که میان «علی» (کرم الله وجهه) و میان خلیفه مخالفت های فراوانی بوده و در این حال روشن است که هرگاه میان «علی» (کرم الله وجهه) و کسی دیگر - هر که باشد - اختلافی باشد حق با علی است و بس، چرا که «پیامبر» صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: «علی با حق و حق با علی است و آن دو از یکدیگر جدا نشوند تا در روز قیامت کنار حوض کوثر بر من درآیند.»⁽²⁾

و نیز در حق «علی» (کرم الله وجهه) «پیامبر» صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: «علی با قرآن و قرآن با علی است، از یکدیگر جدا نشوند تا در کنار حوض کوثر بر من درآیند.»⁽³⁾

و نیز فرمود: «علی دروازه شهر علم پیامبر و وارث علم و ظرف علم او و استادترین پیروانش در کار داوری می باشد.»⁽⁴⁾

چنین افق بلند علی (کرم الله وجهه) در مقابل خطاهای نابخردانه اقتضا می کرد که حضرت از حق گویی دریغ نرزد، ولی آنان گفتار حق گویانه ایشان را به مخالفت تلقی می کردند، چرا که علی (کرم الله وجهه) بسیار پاک تر و برتر از آن بود که ذره ای از سر هواپرستی یا به خاطر دشمنی با کسی راه مخالفت را برگزیند، زیرا این شیوه ها از گناهان پلیدی است که خداوند در آیه تطهیر از ایشان دور شمرده و به همین خاطر هر فرد دانشوری در برابر دانش حضرت سر فرود می آورد و هیچ چون و چرایی در این نبود که ایشان آگاه ترین مردم به سنت پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم بود، چنانچه این گفتار را از عایشه گزارش داده اند.⁽⁵⁾

ص: 64

1- مسند، احمد: 100/1-104.

2- قال صلی الله علیه و آله و سلم: «علی مع الحق و الحق مع علی و لن یفترقا حتی یردا علیّ الحوض یوم القیامة» تاریخ بغداد، خطیب بغدادی: 321/14، مجمع الزوائد، هیثمی: 236/7، الامامة و السياسة: 68/1.

3- قال صلی الله علیه و آله و سلم: «علی مع القرآن و القرآن مع علی لا یفترقان حتی یردا علیّ الحوض» مستدرک، حاکم: 124/3 و آن را صحیح دانسته، الصواعق المحرقة، ابن حجر عسقلانی: 74-75، الجامع الصغیر، سیوطی: 140/2، تاریخ الخلفاء، سیوطی: 116، فیض القدر، مناوی: 358/4.

4- قال صلی الله علیه و آله و سلم: «علی باب مدینة علم النبی صلی الله علیه و آله و سلم و وارث علمه و عیبة علمه و اقصی امنه» «زین الفتی فی شرح سورة هل اتی» ابو محمد عاصمی، فتح الباری: 136/8، المستدرک الحاکم: 126/3-226، خصائص، نسایی: 18، الاستیعاب، ابو عمر: 40/3، الریاض النضرة، طبری: 194/2، الفتوحات الاسلامیة، زینی دحلان: 337/2، جمع الجوامع، سیوطی چنانچه در ترتیب آن: 398/6.

5- الاستیعاب، ابو عمر: 40/3، حاشیة الاصابة، الریاض النضرة، طبری: 193/2، مناقب خوارزمی: 54، الصواعق المحرقة، ابن حجر: 76، تاریخ الخلفاء، سیوطی: 115.

و از همین جهت بود که وقتی عمر، عبدالله بن جعفر را از پوشیدن جامه رنگ شده در حال احرام نهی کرد، امام علیه السلام با این سخن دهان وی را بست، فرمود: «من گمان نمی کنم کسی بتواند سنت صلی الله علیه و آله و سلم را به ما بیاموزد.» (1) و عمر خاموش شد، زیرا چاره ای جز تسلیم در برابر سخن او نیافت و اگر کسی جز علی (کرم الله وجهه) در برابرش بود، البته تازیانه را برایش بلند می کرد و از همین روی بود که عمر در هر کار دشواری روی به ایشان می آورد و وقتی آن را برایش حل می کرد، می گفت: اگر علی نبود عمر هلاک می شد؛ (2) یا مانند این سخن را از خود «عثمان» نیز خواهید شنید که گفت: «اگر علی نبود عثمان هلاک می شد!» (3)

در نتیجه نظریه امام چون مورد تایید قرآن است، در هر حال باید پیروی شود، چنانچه خداوند فرمود: «تا مادامی که محرم هستید، شکار صحرا برای شما حرام است.» (4) چنانچه خود «علی» (کرم الله وجهه) نیز در برابر عثمان به همین آیه به عام بودن آن استدلال کرد.

«ابن حزم» گوید: «با توجه به عام بودن مفهوم آیه، آشکار می شود که آن چه صید شده، تملك و کشتن آن و خوردنش به هر گونه باشد حرام است و بدین خاطر بر فرد در حال احرام، خوردن آن را حرام دانسته است، هر چند فرد دیگری در غیر حال احرام برای خود شکار کرده باشد.» (5)، قریب به همین مضمون را «قرطبی» نیز نقل کرده است و نیز گفته: «اجماع علما بر آن است و هیچ اختلافی در میان علماء مسلمین در این باره نیست.» (6)

نیز «قرطبی» گوید: از «علی» (کرم الله وجهه) و «ابن عباس» و «ابن عمر» روایت شده که کسی که در حال احرام است، خوردن شکار در هیچ حال بر او جایز نیست، خواه به خاطر او صید شده باشد یا به خاطر او نباشد، چون حکم آیه عام است و برخی از علماء دیگر نیز چنین گفته اند.» (7)

ص: 65

1- کتاب الام، شافعی: 126/2، المحلی، ابن حزم: 260/7.

2- قال عمر رضی الله عنه: «لولا علی لهلك عمر» السنن الكبرى، بیهقی: 442/7، مختصر جامع العلم، ابن عبد البر: 150، الرياض النضرة، طبری: 194/2، ذخائر العقبی، طبری: 82، تفسیر رازی: 474/7، اربعین، رازی: 466، تفسیر نیشابوری: 3 در سوره احقاف، کفایة الطالب، گنجی شافعی: 105، مناقب خوارزمی: 57، تذکرة السبط، ابن جوزی: 87، الدرر المنثور: 288/1-40/6، کنز العمال: 96/3.

3- «زین الفتی فی شرح سورة هل اتی» حافظ عاصمی از طریق استادش ابی بکر محمد بن اسحاق بن محمشاد نقل کرده است.

4- وَ حُرْمٌ عَلَیْكُمْ صَیْدُ الْبَیْرِ مَا دُمْتُمْ حُرْمًا، مانده: 96.

5- المحلی، ابن حزم: 249/7.

6- تفسیر، قرطبی: 321/6.

7- تفسیر، قرطبی: 322/6.

در اینجا آنچه که نظر شریف «علی» (کرم الله وجهه) را تایید می نماید، سنت شریفه پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم بوده و نیز آنچه در صحاح و مسانید علماء اهل سنت ذکر شده، به چند مورد توجه فرمایید:

(1) «ابن عباس» گفت: «ای زید بن ارقم! آیا می دانی که بازوی صیدی را به پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم هدیه دادند و ایشان آن را پذیرفت و فرمود: ما در حال احرام هستیم؟ گفت: آری.» (1)

در عبارتی دیگر: «زید بن ارقم آمد، ابن عباس از او یادآوری مسئله ای را درخواست کرد و گفت: چگونه به من خبر دادی؛ که گوشت شکار را به پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم هدیه نمودند، در حالی که حرام است؟ گفت: آری مردی يك عضو از گوشت شکاری را به ایشان هدیه کرد و ایشان پذیرفت و فرمود: ما نمی خوریم، زیرا ما در حال احرام هستیم.» (A)

در عبارت «مسلم»: «زید بن ارقم آمد، ابن عباس نزد او حاضر شد و درباره گوشت شکاری از او فتوا خواست، او گفت: پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم در حال احرام بود که گوشت شکاری برای او آوردند و ایشان آن را رد کرد.» (B)

(2) «صعب بن جثامه» گفت: «من در «ابواء» یا «ودان» (2) بودم که پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم بر من بگذشت و گوشت گورخری را برای ایشان هدیه بردم، ایشان آن را رد کرد و چون از رخسار من ناخوشی را احساس کرد، فرمود: رد آن به خاطر این که از سوی تو بوده نیست، بلکه به خاطر آن است که ما در حال احرام هستیم.» (3)

(3) «سعید بن جبیر» از «ابن عباس» آورده است که «پیامبر» صلی الله علیه و آله و سلم «در حال احرام بود که نیم گورخری را بر ایشان اهداء آوردند که ایشان آن را رد کرد.» (4)

و در عبارت «احمد»: «پیامبر» صلی الله علیه و آله و سلم «در حال احرام بود که صعب بن جثامه پیر گورخری را به 6.

ص: 66

1- وA وB- ر.ك. صحيح، مسلم: 450/1، سنن ابی داود: 291/1، سنن، نسایی: 184/5، سنن، بیهقی: 194/5، المحلی، ابن حزم: 250/7 گفته اند طرق همه آن ها صحیح است.

2- «ودان» دهکده ای میان مکه و مدینه است.

3- ر.ك. صحيح، مسلم: 449/1، مسند، احمد: 37/4، سنن، دارمی: 39/2، سنن، ابن ماجه: 262/2، سنن، نسایی: 184/5، سنن، بیهقی: 192/5، احکام القرآن، جصاص: 586/2، تفسیر، طبری: 48/7، تیسیر الوصول، ابن دیبع: 272/1.

4- ر.ك. صحيح، مسلم: 449/1، مسند، احمد: 290/1-338-341، مسند، طیالسی: 171، سنن، نسایی: 185/5، سنن، بیهقی: 193/5، المحلی، ابن حزم: 249/7، احکام القرآن، جصاص: 586/2، تفسیر، قرطبی: 322/6.

ایشان اهداء کرد و پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم همان گونه که از آن خون می چکید، آن را رد کرد.»⁽¹⁾

در عبارت «طاوس»: «یک بازو از گوشت شکاری را به ایشان اهداء کرد و ... رد نمود.»

در عبارت «مقسم»: «گوشت گورخری را...» (A)

در عبارت «عطا»: «شکاری به ایشان اهداء شد که قبول نکرد و فرمود: ما محرم هستیم.» (B)

در عبارت «نسایی»: «پیامبر» صلی الله علیه و آله و سلم در حال احرام بود که در قدید، صعّب بن جثامه پای یک گورخری که از آن خون می چکید را به ایشان اهداء کرد و ایشان آن را رد کرد.» (C)

در عبارت «ابن حزم»: «مردی گورخری را به پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم اهداء کرد، حضرت آن را بر او رد کرد و فرمود: ما در احرام هستیم و شکار نمی خوریم.» (D)

(2) «عبدالله بن حرث» از «ابن عباس» و ایشان از «علی» (کرم الله وجهه) نقل کرده، «که پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم در حال احرام بود که گوشت شکار برایشان آوردند، حضرت آن را نخورد.»⁽³⁾

(5) «هشام بن عروه» از پدرش آورده که «عایشه امیرالمؤمنین رضی الله عنه به وی گفت: خواهرزاده من! این ده شبی که هست اگر در دلت گذشت که چیزی بخوری آن را رها کن و این را درباره خوردن گوشت شکار گفت.»⁽⁴⁾

(6) از «نافع» آورده اند که آهویی که در مکه سر بریده بودند، به ابن عمر هدیه کردند و او آن را نپذیرفت و ابن عمر خوش نمی داشت که کسی که در حال احرام است به هیچ روی از گوشت شکار بخورد.» (4)

در اینجا با این مجموعه شواهد روشن شد که حکم قطعی و صحیح همان تحریمی است که در مورد شکار برای مُحرم از سوی «علی» (کرم الله وجهه) اعلام شد و حکم خلیفه در تحلیل آن و یا خوردن از شکار از روی تساهل و تسامح بر خلاف قانونالهی و سنت نبوی بوده است!!

ص: 67

1- A و B و C و D- ر.ک. صحیح، مسلم: 449/1، مسند، احمد: 290/1-338-341، مسند، طیالسی: 171، سنن نسایی: 185/5،

سنن، بیهقی: 193/5، المحلی، ابن حزم: 249/7، احکام القرآن، جصاص: 586/2، تفسیر، قرطبی: 322/6.

2- المحلی، ابن حزم: 250/7 که همه مردان سند را ثقه دانسته است.

3- مسند، احمد: 105/1، سنن، ابن ماجه: 263/2.

4- موطأ، مالک: 257/1، سنن، بیهقی: 194/5، تیسیر الوصول، ابن دیبع: 273/1.

بخش دوم: خطای بزرگ عثمان در امور قضایی و کیفری

الف: اجرای حکم بدون ثبوت جرم

عثمان و اجرای حکم بدون اثبات جرم

حفاظ از ناحیه «بعجة بن عبدالله جهنی» آورده اند که گفت: [مردی از ما، زنی از خاندان جهینه را به همسری گرفت و زن در شش ماهگی فرزندی آورد، شوهرش نزد عثمان حاضر شد و گزارش رویداد را بر او بازگو کرد، او دستور داد: زن را سنگسار کنند، گزارش کار به «علی» (کرم الله وجهه) رسید، حضرت نزد عثمان رفت و فرمود: چه می کنی؟ چنین دستوری بر او روا نیست! زیرا خداوند بزرگ و برتر از پندارها می فرماید: «بارداری و جدایی او از شیر به مدت سی ماه است.» (1) نیز فرمود: «مادران، فرزندانشان را دو سال - بدون کم و کاست - شیر می دهند.» (2) پس دوران شیرخوارگی بیست و چهار ماه می شود و بارداری نیز دست کم در شش ماه پایان می پذیرد!

«عثمان» گفت: به خدا سوگند! این را نمی دانستم، آنگاه عثمان گفت: تا آن زن را بر گردانند که کار گذشته بود و او را سنگسارش کرده بودند و قبل از آن نیز به خواهرش گفته بود: ای خواهرکم! اندوه مخور که به خدا سوگند! دست هیچ کس به جز او - شوهرم - به دامن من نرسیده، گزارشگر گفت: پس از آن، کودک به روزگار جوانی رسید و آن مرد به وجود بچه به عنوان فرزند خود اعتراف کرد، در حالی که شبیه ترین مردم به او بود. (3)

جای شگفت از میوه درخت اموی

آیا جای هزار شگفت از خلیفه نیست که به عنوان پیشوای اسلامی شناخته می شود؟! در حالی که اولاً: از کتاب خداوند عزیز خبری نداشته و در آن اندیشه نکرده تا در مواقع نیاز بتواند مشکلات جامعه را طبق قرآن حل و فصل نماید.

ثانیاً: با حیثیت زنی پاک دامن بازی کرده و به جرم پاک دامن، آبروی او را پیش چشم همگان در جامعه مسلمانان ریخته است!

ثالثاً: بر مبنای نادانی خود فاقد هر گونه عملکرد صحیحی بوده، چون پاسخ صحیح آن را نداشته

ص: 68

1- وَ حَمَلُهُ وَ فِصَالُهُ ثَلَاثُونَ شَهْرًا، احقاف: 15.

2- وَالْوَالِدَاتُ يُرْضِعْنَ أَوْلَادَهُنَّ حَوْلَيْنِ كَامِلَيْنِ، بقره: 233.

3- موطأ، مالک: 176/2، السنن الكبرى، بیهقی: 442/7، العلم، ابو عمر: 150، تفسیر، ابن کثیر: 157/4، تیسیر الوصول، ابن دبیع: 9/2، عمدة القاری، عینی: 642/9، الدرر المنتور، سیوطی: 40/6 که از ابن منذر و ابن ابی حاتم نقل کرده است.

است و علاوه بر آن، از سایر یاران پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم جستجو و کاوش نکرده تا آنچه را نمی دانسته دریابد و گناه آدمکشی و رسواگری آن را بر خود نخرد! آیا وقوع همانند این رویدادها که در زمان عمر زیاد رخ داده بود را نمی دانست، چنانچه نظیر این حادثه به طور خطا و اشتباه به طور مکرر به فرمان عمر صورت گرفت که بعد از روشنگری از ناحیه «علی» (کرم الله وجهه)، عمر گفت: «اگر علی نبود به طور قطع عمر به هلاکت رسیده بود.» (1) آری این است جانشین پیامبر و بالاترین وابسته ای به خاندان اموی و این است گواراترین میوه ای که از آن درخت چیده شد!!

رباعاً: خداوند متعال فرمود: «هرکس، انسانی را بدون ارتکاب قتل یا فساد در روی زمین بکشد چنان است که گویی همه انسان ها را کشته است.» (2) طبق این محاسبه که فرد مقتول هیچ گناهی نداشته آیا عثمان گویا در جرم کشتن همه انسان ها شریک نشده و آیا ایشان همانند عمر چه تعدادی از افراد بی گناه را به عنوان مجرم سنگسار کرده اند که بعد از آن معلوم شده نمی بایست سنگسار می شدند، فقط خدا در این مقطع سنگین عذاب آن هارا می داند و بس!

اعتراف زن به زنا و تازیانه و تبعید خلیفه

«یحیی بن حاطب» گفت: «حاطب که در گذشت، کسانی از بردگانش که نماز گزارده و روزه گرفته بودند را آزاد کرد و یک کنیز زنگی داشت که نماز گزارده و روزه گرفته بود و زبان سرش نمی شد و سخن را درست نمی یافت و بیوه بود تا دانستند، حامله شده، آنگاه وی را نزد عمر آوردند و گزارش کار را دادند، عمر به مرد گزارشگر گفت: تو هیچ وقت خیری نمی آوری و این سخن او را نگران ساخت، آنگاه عمر در پی کنیز فرستاد تا آمد، در آن هنگام از وی پرسید: آیا تو حامله شده ای؟ گفت: آری، از مرغوس در برابر دو درهم حامله شده ام، ناگهان دیدند که وی این قضیه را با گشاده رویی و بدون این که هیچ گونه کتمان نماید، تعریف می کند!

آنگاه عمر به عبدالرحمن بن عوف و عثمان و علی (کرم الله وجهه) برخورد کرد و به آنان گفت: بگوئید: با این کنیز چه کنم؟ عثمان نشسته بود، در آن هنگام پهلو بر زمین نهاد و علی و عبدالرحمن گفتند، باید بر او حد زد، عمر گفت: عثمان تو بگو: چه کنم؟ گفت: دو برادرت گفتند، گفت: تو

ص: 69

-
- 1- قال عمر رضی الله عنه: «لولا علی لهلك عمر» السنن الکبری، بیهقی: 442/7، مختصر جامع العلم، ابن عبد البر: 150، الریاض النضره، طبری: 194/2، ذخائر العقبی، طبری: 82، تفسیر، فخر رازی: 474/7، اربعین، رازی: 466، تفسیر، نیشابوری: 3 در سوره احقاف، کفایة الطالب: 105، مناقب، خوارزمی: 57، تذکره السبط: 87، الدرر المنثور: 288/1 و 40/6، کنز العمال: 228-96/3.
 - 2- مَنْ قَتَلَ نَفْسًا بِغَيْرِ نَفْسٍ أَوْ فَسَّادٍ فِي الْأَرْضِ فَكَأَنَّمَا قَتَلَ النَّاسَ جَمِيعًا، مائده: 33.

بگو، گفت: به عقیده من گشاده رویی این زن - هنگام نقل قضیه- می رساند که گویا او آن را نمی داند و حد نیز تنها بر کسی واجب است که آن را بداند، گفت: راست گفتم، راست گفتم، سوگند به آن که جانم در دست او است! حد تنها بر کسی واجب است که آن را بداند، سپس عمر آن کنیز را صد تازیانه زد و يك سال تبعیدش نمود.»(1)

«شافعی» و «بیهقی» در کتاب های خودشان نقل کرده اند که عمر او را صد تازیانه زد و يك سال وی را تبعید نمود.»(2)

دلیل خطای خلیفه در حکم

آنچه که متیقن است این است که امر در این مسئله بین دو امر دوران دارد: یا ثبوت حد که آن رجم و سنگسار است یا رها نمودن آن به وسیله شبهات و آزاد گذاردن مجرم به راه خود می باشد، اما گفتار به تفصیل، چیزی است که با گفتار و زبان شرع سازگار نخواهد بود و این که بیهقی تازیانه و تبعید را به عنوان تعزیر می نگرند، این رأی را صحه نمی گزارند، بلکه اشکال را زیادتر می کند، چون در حدیث صحیح از «رسول خدا» صلی الله علیه و آله و سلم آمده: «احدی زیادتر از ده تازیانه زده نمی شود، مگر در حدی از حدود خدا باشد.»(3)

نیز در صحیح دیگر آمده: «تازیانه بالاتر از ده ضربت زده نمی شود، در آنچه که غیر حدی از حدود خدا باشد.»(4)

و اکنون به نظر عثمان توجه کنید که اگر آنچه خلیفه گفته است درست باشد، تمام اقرارها و اعترافات در نظایر این مورد بی ارزش و بی پایه می شود، زیرا در همه موارد می توان گفت: که اعتراف کننده از تعلق حد به عملش ناآگاه بوده، بلکه از هرچه حکم کیفری او باشد، نیز بی خبر بوده است و اگر آگاه بود - از بیم اجرای آن در حق او - جرم خود را می پوشانید و پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم اقرار را موجب حد می دانست، هرچند که برای رفع شبهه از لزوم حد، بررسی کامل به عمل می آورد و در حکم دادن درنگ بسیار می فرمود، به امید آن که شبهه ای پیش آید و لزوم حد را منتفی سازد و از

ص: 70

1- کتاب الام، شافعی: 135/1، اختلاف الحدیث، شافعی حاشیه کتاب الام: 144/7، سنن بیهقی: 338/8، العلم، ابو عمر: 148.

2- کتاب الام، شافعی: 135/1 و بیهقی در سنن نیز نقل کرده است.

3- صحیح بخاری، باب میزان و مقدار تعزیر و الادب، سنن ابی داود: 242/2، صحیح مسلم: 52/2.

4- مستدرک، حاکم: 382/4، سنن دارمی: 176/2، سنن، ابن ماجه: 129/2، السنن الکبری، بیهقی: 327/8، السنن الکبری، بیهقی:

328/8، الاصابه، ابن حجر: 423/2.

همین جهت به کسی که به زنا اعتراف کرده بود، می فرمود: آیا تو جنون داری؟ (1) یا شاید تو او را بوسیده ای؟ یا او را لمس کرده ای؟ یا با چشم خیره و با شهوت به او نگریسته ای؟ (2)

و به همین صورت مولی علی (کرم الله وجهه) و پیش از ایشان عمر می کوشیدند، اعتراف کننده را - از اجرای حد بر وی - حفظ کنند، به امید آن که شبهه ای در صحت و مقبولیت اقرار پیش آید و آن را نپذیرند، ولی هر دو آن ها پس از پایداری اعتراف کننده بر سخن خویش، حد را بر او جاری می کردند.

آیا نمی نگری که عمر به آن زن زنا داده می گوید: چرا گریه می کنی؟ ای بسا اتفاق می افتد که زن بدون آن که راضی باشد مورد کام جویی قرار می گیرد! پس به وی خبر داد: که خواب بوده و مردی با وی آمیخته است، پس عمر وی را رها کرد و علی (کرم الله وجهه) نیز به «شراحه» - که اقرار به زنا کرده بود - فرمود: «شاید که کاری به نارضایتی تو انجام شده؟ شراحه گفت: بدون اکراه و با رضایت خودم عمل زنا انجام شد، پس او را رجم کرد.» (3)

آری عثمان، هم در صد ضربه شلاق خطا کرد، چون از باب تعزیر، بیش از ده عدد حق زدن بر او نداشت و هم در تبعید او خطا رفت، چون دلیلی بر انجام آن در دست نداشت، بلکه در صورت ثبوت زنا از طریق اقرار و ابزار ثبوت وظیفه اش رجم و سنگسار نمودن زناکار بود، ولی متأسفانه از علم آن برخوردار نبوده است!

ب: خلیفه و ترک احکام کیفری

عثمان و ترک آیین کیفری

«ابو اسحاق» گفت: در آن حال گواهان (4) نزد عایشه رضی الله عنه حاضر شدند! و از آنچه بین آن ها و عثمان گذشته بود ایشان را باخبر ساختند، در آن هنگام عایشه آوا سر داد: عثمان آیین های کیفری را پایمال کرده و گواهان را ارباب نموده است!! (5)

ص: 71

1- سنن، بیهقی: 225/8.

2- صحیح، بخاری: 39/10.

3- احکام القرآن، جصیص: 325/3.

4- منظور از گواهان چهار نفر افراد از قبیل: ابو زینب و جندب بن زهیر و ابو جیبه غفاری و صععب بن جثامه بودند که بر شراب خواری ولید بن عقبه و اقامه نمازش بر دو یا سه یا چهار رکعت و قی کردن شراب در محراب نزد عثمان شهادت دادند.

5- الانساب الاشراف، بلاذری: 33/5.

«واقدی» گوید: برخی گفته اند: که عثمان برخی از گواهان را تازیانه زد، در آن هنگام نزد علی (کرم الله وجهه) حاضر شدند و از رفتار ایشان شکایت کردند، آنگاه حضرت نزد عثمان رفت و فرمود: آیین های کیفری را پایمال نموده ای و گروهی که به زیان برادرت گواهی داده اند را کتک زده ای و فرمان را دگرگون ساخته ای با آن که عمر گفت: امویان، به ویژه خاندان ابو معیط را بر گردن مردم سوار مکن!

«عثمان» پرسید: می گویی، چه کنم؟ فرمود: من تشخیص می دهم که ولید را از کاربر کنار سازی و سرپرستی هیچ يك از مسئولیت های مسلمانان را به وی نسپاری و گواهان را بازجویی کنی، اگر افرادی هستند که مورد اطمینانند و از سر کینه بر کسی دروغ نمی گویند، برادرت را به کیفری که سزاوار آن است برسان! (1)

نیز گوید: گفته شده عایشه رضی الله عنه با عثمان درستی نمود و او نیز پاسخی تند داد و گفت: تو را چه به این کارها؟ تو موظفی در خانه ات آرام بگیری! گروهی نیز سخنانی این گونه گفتند و برخی دیگر گفتند: کیست که برای این مسئولیت، از او (عثمان) سزاوارتر باشد که در این حال با لنگه کفش ها به جان هم افتادند و این نخستین زد و خوردی بود که پس از پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم در میان مسلمانان در گرفت! (2)

«بلاذری» از چند طریق گزارش کرده که طلحه و زبیر نزد عثمان حاضر شدند و به او گفتند: ما تو را از واگذاری مسئولیتی از کارهای مسلمانان به ولید اجتناب داده بودیم و تو نپذیرفتی و اینک گواهی داده شده که او باده گساری و بدمستی نموده، فعلاً برکنارش کن!

علی (کرم الله وجهه) نیز به او گفت: او را از کار برکنار کن! و اگر گواهان در مقابل او به زیانش گواهی دادند وی را به کیفر برسان! در آن هنگام عثمان، سعید بن عاص را به فرمانداری کوفه فرستاد و به او دستور داد: ولید را به سوی من گسیل دار، هنگامی که سعید به کوفه رسید، منبر و ساختمان فرمانداری را شستشو داد و ولید را نزد او فرستاد و هنگامی که گواهان در مقابل او به زیانش گواهی دادند و عثمان خواست او را به کیفر برساند، بالاپوش آراسته بر وی پوشانده و او را در خانه اش جای داد و هرکس از قریش را که برای زدن نزد او می فرستاد، ولید به او می گفت: تو را به خدا سوگند می دهم! که مبادا پیوند خویشاوندیت را از من ببری و فرمانروای مؤمنان را بر خود خشمگین سازی و با شنیدن این سخن هیچ کس دست بر او بلند نکرد. (8)A.

ص: 72

1- الانساب الاشراف، بلاذری: 33/5.

2-A- الانساب الاشراف، بلاذری: 23/5، الغدير، علامه امینی رحمه الله: 121/8.

هنگامی که «علی بن ابی طالب» (کرم الله وجهه) چنین وضعیتی را دید، تازیانه به دست گرفت و با فرزندش حسن بر او وارد شد، ولید همانند آن سخن را به ایشان نیز گفت، حسن علیه السلام نیز به ایشان گفت: پدر جان! راست می گوید، علی (کرم الله وجهه) فرمود: در این حال که من از این سخنان پروایی داشته باشم، به خدا ایمان ندارم! بدین خاطر با تازیانه ای دو شاخه وی را زد.

و به عبارتی دیگر: علی (کرم الله وجهه) به فرزندش حسن علیه السلام فرمود: به پا خیز ای فرزندم! و او را تازیانه بزن، آنگاه عثمان گفت: برخی از آنچه را می نگری تو را کافی است! در آن هنگام علی (کرم الله وجهه) تازیانه را گرفت و به سوی او رفت و شروع کرد او را بزند و ولید حضرت را دشنام می داد و طبق عبارت «اغانی»: ولید به حضرت گفت: تو را به خدا و به پیوند خویشاوندیمان سوگند می دهم! که زن، علی (کرم الله وجهه) به او فرمود: ای ابو وهب (نام ولید) خاموش باش! که به راستی اسرائیلیان به پرتگاه هلاکت افتادند و این فقط به خاطر این بود که آیین کیفری را پایمال کردند، پس او را زد و فرمود: پس از این قریشیان مرا تازیانه زن خویش قلمداد خواهند کرد.

گزارشگران گفتند: از عثمان خواسته شد که سر او را بتراشد و گفتند: آیا عمر در چنین جاهایی دستور به تراشیدن سر می داد؟ او گفت: آری؛ در آغاز به این شیوه عمل می کرد و سپس آن را رها کرد. (1)

خلیفه و پایمال نمودن خون بی گناهان

«کرابیسی» در «ادب القضاء» با زنجیره ای از وسائط مورد وثوق از «سعید بن مسیب» آورده که «عبدالرحمن بن ابی ابوبکر» گفت: «هنگامی که عمر کشته شد، من گذرم بر هر زمان افتاد که وی با جفینه و ابولؤلؤ رازم ی گفتند، آنان هنگامی که مرا دیدند برخاستند و از میان آن ها خنجری دو سر به زمین افتاد که دسته آن در میانش بود، در آن هنگام به خنجری که عمر با آن کشته شده بود نگرستند، دیدند این همانی است که چگونگی اش را توصیف کرده است، در آن حال عبیدالله بن عمر رفت تا شمشیرش را بگیرد تا این که همین سخن را از عبدالرحمن شنید، پس از آن دفعه به سوی هر زمان رفت و او را کشت و جفینه که دختر کوچک ابولؤلؤ بود را نیز کشت و تصمیم گرفت همه برده های مدینه را بکشد که مانع او شدند و هنگامی که عثمان به مسند رسید، عمر و بن عاصی نابغه به وی گفت: این پیش آمد در هنگامی رخ داده که تو فرمانروایی نداشته ای (پس تو نسبت به آن

ص: 73

«بلاذری» از مدائنی آورده که «غیاث بن ابراهیم» گفت: «عثمان بر فراز منبر رفت و گفت: هان! ای مردم! ما سخنرانان نبودیم و اگر خدا خواست زنده بمانیم، آن گونه که باید برایتان سخنرانی خواهیم کرد و این هم از خواست خدا بود که عبیدالله بن عمر خون هر زمان را بریزد و هر زمان نیز از مسلمانان بوده(1) و هیچ بازمانده ای به جز توده مسلمانان نداشت و من پیشوای شما هستم و از عبیدالله گذشتم، آیا شما نیز می گذرید؟ گفتند: آری، آنگاه علی (کرم الله وجهه) فرمود: این تبهکار را بکش که کاری سهمناک کرده و مسلمانی بی گناه را کشته است و به عبیدالله نیز فرمود: اگر روزی دستم به تو رسد در برابر هر زمان تو را خواهم کشت!!»(2)

«یعقوبی» می نویسد: «مردم درباره خون هر زمان و خودداری عثمان از کیفر دادن عبیدالله بن عمر، سخن بسیار گفته اند، آنگاه عثمان بر منبر رفت و برای مردم سخنرانی کرد و گفت: بازخواست خون هر زمان با من است و من عبیدالله را برای خدا و برای عمر بخشیدم و آن را در برابر خون عمر رها ساختم، آنگاه مقداد بن عمرو برخاست و گفت: راستی این که هر زمان دوست خدا و دوست رسول او صلی الله علیه و آله و سلم بوده، تو را نمی رسد که آنچه از خدا و رسول او صلی الله علیه و آله و سلم است را ببخشی! گفت: بینم و ببینید، عثمان، عبیدالله بن عمر را از مدینه به کوفه فرستاد و او را در خانه ای اسکان داد که آن مکان را به نام «کوفک بن عمر» نامیدند، برخی از آنان گفته اند: «ای اباعمر و!- نام سرپوشیده عثمان - دو دل مباش که- عبیدالله با کشتن هر زمان در گرو و در بند است!»(3)

البته نظیر گزارش های فوق و نزدیک به همین مضمون را، سایر مورخان از اهل تسنن نیز نقل کرده اند.(4)

عثمان و ترك حدّ و حمايت از مجرم

(5) چه جای شگفت! از «جانشین رسول خدا» صلی الله علیه و آله و سلم که طبق نقل گزارش ها، خلیفه، عبیدالله بن عمر - کشته هر زمان و جفینه دختر کوجک ابولؤلؤ- را به کیفر آدمکشی نرسانید با آن که بسیاری از یاران پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم در کیفر دادن او پافشاری کردند و مهم تر از همه این ها، فرمان علی (کرم الله وجهه)

ص: 74

1- وی به دست عمر مسلمان شد و عمر دو هزار سکه برای او درآمد گذاشت. چنانچه در «الاصابة» و غیر آن نقل شده است.

2- الانساب الاشراف، بلاذری: 24/5.

3- «ابا عمرو! عبیدالله رهن - فلا تشكك بقتل الهر زمان» تاریخ یعقوبی: 141/2.

4- السنن الکبری، بیهقی: 61/8، طبقات الکبری: 8/5-10، تاریخ طبری: 41/5، الکامل: 31/5.

5- تاریخ طبری: 42/5، الرياض النضرة، طبری: 150/2، الاصابة، ابن حجر: 619/3.

بود که بر انجام این کیفر اصرار می ورزید که هیچ به این ها توجه نکرد و به پیشنهاد «عمر بن عاصی بن نابغه» چسبید و از این عمل او به چگونگی گوهر و تبار و دانش و پای بندی وی به دین ما را، پی خواهی برد، آری دستور آن کسی را به کار بست که به عثمان گفت: «این پیشامد در هنگامی رخ داده که تو بر مردم فرمانروایی نداشته ای و...» با این که آن کس که در آن هنگام سر کار بوده - که همان خلیفه دوم عمر بوده - در آخرین دقائق از زندگیش فرمان داد: که اگر پسرش گواهی عادل نیاورد، بر این که هر زمان پدر او (یعنی عمر) را کشته، باید به کیفر کار خود کشته شود و خیلی روشن است که او چنین گواهی نیاورد، بدین خاطر عبیدالله تا هنگامی که رهاش کردند، همچنان در بند این فرمان بود و گذشته از این، خون جفینه دختر ابولؤلؤ را نیز به گردن داشت!!

(1) آیا آیین اسلام چنین است که به کیفر رساندن هر مجرمی در زمان هر حاکمی، مشروط به آن است که جرم مجرم در زمان همان حاکم باشد؟ و اگر جرمی در غیر آن زمان، وقوع یافت، حاکم وقت در مقابل آن هیچ ضمانت و مسئولیتی ندارد؟

(3) اگر چنین بوده که پسر نابغه - عمرو - آن هیا بانگ ها را راه انداخت و اگر این روش درست بوده، دیگر چه نیازی بوده است که خلیفه از مردم درخواست بخشش از آن بزه کار نماید؟

(4) و باز جای سؤال است که آیا خلیفه می تواند از فرمان خلیفه سابق بر خود، تخطی کند و بلکه در مقابل خواست نوع مردم و اصرار آن ها بر کیفر او باز به خواست مردم توجه نکند؟، بلکه در مقابل اصرار آن ها، دستور انتقال او به کوفه را صادر نماید و به او مأوی دهد تا حدی که کوفه کوچکی (2) در تاریخ به نام او ثبت گردیده است!!

و زمانی که «علی» (کرم الله وجهه) که مولای توده و داناترین آن ها به فرمان ها و آیین های کیفری بود با عبیدالله دشمنی می نماید و او را بیم می دهد که در برابر این بزه کاری ظالمانه اش هرگاه، به وی دست یابد، او را به کیفر برساند و هنگامی که بر سر کار می آید و به تعقیب از او می پردازد، عبیدالله از نزد وی به شام به سوی معاویه می گریزد و طبق نقل «ابن اثیر» در جنگ صفین کشته می شود که علی او را در جنگ بزد و جامه آهنین را که بر تن داشت بدرید، چندان که شمشیر وی با آنچه در اندرون او بود بیامیخت که حضرت فرمود: اگر امروز از چنگ من به در رفتی روز دیگر به در نروی.» (2)

وقتی که آستانه جنگ صفین فرا رسید، عبیدالله در برابر مردم آشکار گردید، علی (کرم الله وجهه) او را ندا داد: وای بر تو! ای پسر عمر! برای چه با من می جنگی؟ به خدا سوگند! اگر پدرت زنده بود3.

ص: 75

1- الکامل ابن اثیر: 32/3.

2- «کویفة ابن عمر» ر.ك. معجم البلدان: 307/7، تاریخ یعقوبی: 141/2.

با من نمی جنگید! پاسخ داد: خون عثمان را طلب می کنم! حضرت فرمود: تو خون عثمان را می خواهی و خدا از تو خون هر میزان و جفینته را می خواهد، آنگاه علی (کرم الله وجهه) به اشتر نخعی فرمود تا به سوی او حمله ور شود! (1)

ج: خطای خلیفه در احکام اهل کتاب

خلیفه و قتل مسلمان مقابل ذمی مقتول

«بیهقی» از «زهری» آورده است، که «ابن شاس جذامی» مردی از بومیان شام را کشت، آنگاه گزارش آن را به عثمان رساندند و او فرمان داد: که او را بکشند، در آن هنگام زبیر و برخی از یاران پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم در این باره به گفتگو پرداختند و او را از کشتن وی بازداشتند، «زهری» گفت: پس از آن برای وی هزار دینار خون بها نهاد. (2)

«بیهقی» از «زهری» و او از «سالم» و او از «ابن عمر» آورده است که «مردی مسلمان، فردی از نامسلمانان که در پناه کشور اسلام می زیست را از روی عمد کشت و داوری آن را نزد عثمان بردند که او وی را نکشت و وی را واداشت تا خون بهایی همانند خون بهای یک مسلمان را بپردازد. (2)

«ابوعاصم ضحاك» گوید: «از کسانی که کشتن مسلمان را در برابر نامسلمان روا می شمرده اند، عمر بن عبدالعزیز، ابراهیم، ابان بن عثمان بن عفان و عبدالله بوده اند، چنین مطلبی را حکم از آنان نقل کرده و از کسانی که خون بهای ذمی را، به اندازه خون بهای مسلمان واجب دانسته، عثمان بن عفان بوده است. (3)

اسلام و عدم جواز قتل مسلم مقابل ذمی

چه جای شگفت! از خلیفه که حکمش در اینجا چندین ایراد دارد: 1- حُك کردن مخصوصاً در خصوص جان انسانی، يك امر الهی است که فرد بدون هیچ اطلاع از موضوع و شناخت کامل از جوانب آن، نباید حکم براند.

(4) چگونه خلیفه می خواسته مسلمان را در برابر نامسلمان بکشد، در حالی که غیر مسلمان را هیچ سلطه و راه نفوذی بر مسلمان نیست؟! چنانچه فرمود: «و خداوند هرگز کافران را بر مؤمنان تسلطی

ص: 76

1- مروج الذهب، مسعودی: 12/2.

2- السنن الکبری، بیهقی: 33/8-34.

3- الدیات، ابوعاصم ضحاك: 76.

4- السنن الکبری، بیهقی: 33/8، کتاب الام، شافعی: 293/7.

(3) چگونه خلیفه خون بهای نامسلمان، را به اندازه خون بهای مسلمان نهاده است؟! که این کار نه بر پشتوانه ای استوار است و نه خون بها براساس آیین نامه پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم است!

(4) چگونه خلیفه در قوس نزولی به حدی تنزل یافته و از حق دور شده که زییر با آن روش شناخته شده و آن نهفته هایی که در وی آشکار گردیده، راهنمای خلیفه گردیده و او را در خصوص خون بها باز گردانده است؟!

(5) چگونه خلیفه از کلمات و نصوصی که از «پیامبر» صلی الله علیه و آله و سلم در این باره آمده، غافل بوده است که بدون چون و چرا مسلمان را در بر نامسلمان نباید کشت و خون بهای پیروان دیگر کتاب های آسمانی که در پناه کشور اسلامیند، نیم خون بهای مسلمان است، در اینجا توجه به نصوصی که درباره این دو مسئله وارد شده، لازم است.

(1) از «ابوجحینه» نقل شده، گوید: «که نزد «علی بن ابی طالب» (کرم الله وجهه) عرضه داشتم: آیا نزد شما چیزی از دانش هست که نزد مردم نباشد؟! فرمود: نه، به خدا سوگند! نزد ما هیچ نیست مگر هر آنچه نزد مردم است، جز آن که خداوند مردی را فهمی از قرآن یا از آنچه در این نامه است، روزی کند که از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم آیین های خون بها گرفتن در آن آمده است و این که مسلمان را در برابر نامسلمان نباید کشت.» (2)

«شافعی» گوید: «کسی از مؤمنان را در برابر نامسلمان نباید کشت، سپس گوید: کسی از مؤمنان را - بنده باشد یا آزاد یا زن - به هیچ وجه در برابر نامسلمان نمی توان کشت. و هرکس کلمه ایمان را بازگو کرد، هر چند از عرب نباشد یا گنگ باشد و خرد خود را به کار اندازد و با نشان دادن ایمان، خود را ظاهر نماید و نماز بگذارد و نامسلمانی را بکشد، پس نباید او را کشت، خون بهای او بر گردن وی است که از دارایی هایش بپردازد، خواه بسیاری از نامسلمانان را به خاطر گرفتن دارائیشان از آنان یا غیر آن یا کمی از آنان را کشته باشد.» (A)

«ابن کثیر» گوید: «توده علما بر این عقیده اند که: مسلمان را در برابر نامسلمان نباید کشت، زیرا در گزارش «بخاری» روشن شد که «علی» (کرم الله وجهه) فرمود: «رسول خدا» صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: مسلمان را در برابر نامسلمان نباید کشت، در نتیجه، نه هیچ خبری که با این مورد مخالف باشد، صحیح خواهد بود.

ص: 77

1- وَلَنْ يَجْعَلَ اللَّهُ لِلْكَافِرِينَ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ سَبِيلاً، نساء: 141.

2- وA- صحیح، بخاری: 78/10، سنن، دارمی: 190/2، سنن، ابن ماجه: 145/2، سنن، نسایی: 23/8، سنن، بیهقی: 28/8، صحیح، ترمذی: 169/1، مسند، احمد: 79/1، کتاب الام، شافعی: 33/6-92، احکام القرآن، جصاص: 165/1، الاعتبار، ابن حازم: 190.

و نه هیچ تأویلی که با آن مخالف باشد با این که «ابوحنیفه» بر آن شده که مسلمان مقابل غیر مسلمان کشته می شود و استنادش این است که چون آیه 45 سوره مانده عام است.» (1)

(2) «قیس بن عباد» گفت: «من و اشتر نزد علی (کرم الله وجهه) حضور یافتیم و عرضه داشتیم: آیا رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم به تو سفارشی کرده است که به توده مردم نکرده باشد؟ فرمود: نه، مگر آن چه در این نگاشته من است، آنگاه مکتوبه ای بیرون آورد، دیدیم در آن نوشته است: نه، هیچ يك از مؤمنان را در برابر کافر می توان کشت و نه هیچ مسلمان را به خاطر کشتن نامسلمانی که در عهد و پناه بوده باشد.» (2)

«شوکانی» می گوید: «این نشان می دهد که مسلمان را به خاطر کشتن نامسلمانی نمی توان کشت، اما نکشتن مسلمان در مقابل کافری که سر جنگ با ما دارد را، طبق گزارش بحر کسی ایراد نگرفته و همه متفقند که نباید مسلمان را کشت و درباره نامسلمانی که در پناه کشور اسلام است، نیز همه برآند که حکم همین است، چون نام مسلمان بر آن ها صادق است.» (3)

(3) عایشه رضی الله عنه گفت: در دسته شمشیر رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم دو نوشته یافت شده و در یکی از آن دو آمده: هیچ مسلمان را در برابر نامسلمانی نباید کشت و هیچ کس را برای کشتن امان داده خود نباید کشت.» (4)

(4) «معقل بن یسار» گوید: که «پیامبر» فرمود: «نه کسی از مؤمنان را در برابر نامسلمانیان توان کشت و نه کسی را به خاطر کشتن امان داده خود و مسلمانیان در برابر دیگران يك دست هستند و خون هایشان با یکدیگر برابری می نماید.» (5)

(5) «ابن عباس» گوید: که «پیامبر» صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: «نه هیچ مسلمان را برای کشتن نامسلمانی و نه هیچ کس را برای کشتن امان داده خود توان کشت.» (6)

(6) «عمر بن شعیب» از پدرش و او از جدش «عبدالله بن عمرو بن عاصی» گزارش کرده که 2.

ص: 78

1- تفسیر، ابن کثیر: 210/1.

2- الدیات، ابن ابی عاصم: 27، مسند، احمد: 119/1-122، سنن، ابو داود: 249/2، سنن، نسایی: 24/8، السنن الکبری، بیهقی: 194-29/8، احکام القرآن، جصاص: 65/1، الاعتبار، ابن حازم: 189، نیل الاوطار، شوکانی: 152/7.

3- نیل الاوطار، شوکانی: 152/7.

4- الدیات، ابن ابی عاصم: 27، السنن الکبری، بیهقی: 30/8.

5- السنن الکبری، بیهقی: 30/8.

6- سنن، ابن ماجه: 145/2.

«پیامبر» صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: «هیچ مسلمانی را در برابر نامسلمان نباید کشت.» (1)

و در عبارت «احمد»: «نه هیچ يك از مؤمنان را در برابر نامسلمان توان کشت و نه هیچ کس را به خاطر کشتن نامسلمانی که با او پیمان بسته است.» (2)

نیز «شوکانی» می گوید: «این در بالاترین مرز درستی است و درست نیست که غیر از این چیزی از یاران «پیامبر» صلی الله علیه و آله و سلم بازگو شود، مگر آن چه از عمر گزارش کرده شد که او در این باره نوشت: مسلمان را باید در برابر نامسلمان بکشند، سپس نامه ای در پی آن فرستاد و گفت: او را مکشید و زندانی اش کنید.» (1)

(7) «شافعی» می نویسد: «شنیدم که چند نفر از گزارشگران جنگ های پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم می گفتند: «رسول خدا» صلی الله علیه و آله و سلم در روز گرفتن مکه در سخنرانی اش فرمود: کسی از مؤمنان را در برابر نامسلمانان نباید کشت، عمران بن حصین، مسلم بن خالد از طریق ابن ابوالحسین و او از مجاهد و عطاء و طبق گمان آن ها - طاووس و حسن همه خبر فوق را نقل کرده اند.» (2)

«بیهقی» خبر فوق را نقل کرده و گوید: شافعی گفته است: همه گزارشگران جنگ های پیامبر خدا همداستانند که پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم در سخنرانی در روز فتح مکه چنان گفته است.» (3)

(8) از «عبدالله بن عمر» آورده اند که گفت: «پیامبر» صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: «نه هیچ يك از مؤمنان را در برابر نامسلمانی توان کشت و نه هیچ مسلمانی را برای کشتن نامسلمانی که با او پیمان بسته است.» (4)

نیم خون بهای اهل کتاب در اسلام

اما در زمینه دوم: که خون بهای ترسایان و جهودان نیم خون بهای مسلمانان است.

(5) از «عمر و بن شعیب» از پدرش و او از جدش آورده اند که «رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم حکم راند که پیروان دو کتاب (تورات و انجیل) یهودیان و مسیحیان، خون بهایشان نیم خون بهای مسلمانان است.» (6)

(7) به گزارش «ابوداود»: «ارزش خون بها در روزگار رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم برابر با 800 دینار زر یا 8000 درم سیم بود و خون بهای اهل کتاب (تورات و انجیل) در آن روز نیم خون بهای مسلمانان بود و به

ص: 79

1- نیل الاوطار: شوکانی: 151/7.

2- کتاب الام، شافعی: 33/6، السنن الکبری، بیهقی: 29/8.

3- السنن الکبری، بیهقی: 29/8، نیل الاوطار، شوکانی: 153/7.

4- احکام القرآن، جصاص: 165/1.

5- الدیات، ابن ابی عاصم ضحاک: 51، سنن، ابوداود: 249/2، مسند، احمد: 211/2، سنن، ترمذی: 169/1، سنن، ابن ماجه: 145/2،

احکام القرآن: 169/1، به عبارت احمد، نیل الاوطار: 150/7.

6- سنن، ابن ماجه: 142/2، سنن، نسائي: 45/8.

7- همان.

همین گونه بود تا عمر به فرمانروایی رسید و جهت سخنرانی برخاست و گفت: تحقیقاً که شترگران شده، آنگاه عمر برای زرداران هزار دینار واجب گردانید.»(1)

(2) و در عبارتی دیگر نیز از «ابی داود» آمده: «خون بهای نامسلمانی که با مسلمانان پیمان آشتی بسته، نیم خون بهای يك آزاد است.»(3)

(4) «ابی عاصم» گوید: «خون بهای نامسلمان نیم خون بهای مسلمان است و هیچ مسلمانی را در برابر مسلمان نباید کشت.»(3)

(5) «خطایی» گوید: «درباره خون بهای اهل کتاب چیزی روشن تر و محکم تر از این (نصف دیه مسلم) نیست و مالک و احمد نیز بر همین عقیده اند.»(4)

(6) «نسایی» از «عبدالله بن عمر» آورده است که «پیامبر» صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: «خون بهای نامسلمان نیم خون بهای مؤمن است.»، این گزارش را ترمذی نیز آورده است.(5)

این بود آیین نامه و سنت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم درباره خون بهای اهل کتاب در مقابل مسلمان و توده مردم نیز بر همین عقیده اند و آیین شناسان آموزشگاه ها نیز آن را اساس کار گرفته اند، تنها «ابوحنیفه» در این دو زمینه مخالفت کرده و آن به خاطر آن است که ایشان در فهم سنت قصور اندیشه داشته اند و آن طور که باید به حدیث و فقه قرآن آشنا نبودند و بسیاری از بزرگان مذاهب استدلال او را در هر دو مورد دیده اند و همه آنها را تضعیف نموده و بی اساس شمرده اند.(6)

خلیفه و ارجاع دعوا نزد علی (کرم الله وجهه)

«احمد» و «دورقی» از «حسن بن سعد» - و او از پدرش - آورده اند که «یحیسی»(7) و «صفیه» از برده های خمس بودند و صفیه به مردی که وی نیز از اموال خمس بود زنا داده و کودکی زایمان کرد و مرد زناکار و یحیسی هرکدام مدعی پدری آن فرزند بودند و دعوا را نزد عثمان بردند و عثمان دعوا را نزد علی (کرم الله وجهه) برد و علی (کرم الله وجهه) فرمود: من در این باره همان گونه داوری می کنم که پیامبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم داوری کرد، فرزند از شوهر قانونی است و زناکار را جز سنگ بهره ای

ص: 80

1- سنن، ابی داود: 251/2.

2- الدیات، ابن ابی عاصم ضحاك: 51.

3- سنن، ابی داود: 275/2.

4- شرح سنن، ابن ماجه: 142/2.

5- سنن، نسایی: 45/8، سنن، ترمذی: 169/1.

6- ر.ك. كتاب الام، شافعی: 291/7، الاعتبار، ابن حازم: 189، سنن، بیهقی: 30/8.

7- المحلی، ابن حزم: 250/7 و همه رجال آن را صحیح دانسته است.

نیست و به هر يك از آن دو پنجاه تازیانه بزن.»(1)

علل ارجاع دعوا نزد علی (کرم الله وجهه)

در اینجا نکته قابل توجه این است که خلیفه همانند عمر، زود اقدام به اجرای حکم و زدن شلاق نکرد تا بعد از آن خطا و رسوایی آن روی افتد، بلکه بی درنگ دعوی را به صاحبش ارجاع داد که در این ارجاع فوری نیز احتمالاتی است: 1- یکی این که ایشان با صرف نظر از مسائل دینی و معارف اسلامی، از علم و آگاهی چیزی نداشت که در جایی قابل ذکر باشد! 2- گرچه در زمان دو خلیفه قبل از او، حکم اجرای حدود به گوشش رسیده بود که زناکار را سنگسار می کنند یا زناکار را تازیانه می زنند یا بین افراد آزاد و غیر آزاد از عبد و کنیز تعداد تازیانه ها فرق می کند، ولی خود در هر حال، هیچ خبری نداشت که حکم واقعی و مطابق نظر خداوند متعال، کدامیک از این هاست، بدین خاطر برخلاف دیگران، کار خوبی که کرد به صاحبش ارجاع داد.

(2) حُسن و شیرینی ارجاعی که خلیفه به علی (کرم الله وجهه) داد، این بود که چشم بسته به طوائف و امویان قضیه را ارتباط نداد، چون اندیشه و علم و درایت و فهم مسائل دینی و تخصصی، ارتباطی به این روابط ندارد، بدین خاطر پی برد که حل این مسائل به فرزندان بنی هاشم از اهل بیت علیهم السلام مربوط می شود و این خود از تأییدات ضمنی خلیفه، نسبت به صاحب ولایت حقیقی و اصلی می باشد که روزگار وضعیتش را از طریق ظلم و حق کشی به اینجا رسانده است!

(4) علت اصلی تحیر خلیفه نیز در این بود که از حقیقت این آیات وارده در این مورد خبری نداشت، چنانچه فرمود: «هریک از زن و مرد زناکار را صد تازیانه بزنید.»(3)

نیز فرمود: «و آن ها که توانایی ازدواج با زنان (آزاد) پاک دامن با ایمان را ندارند، می توانند با زنان پاک دامن از بردگان با ایمانی که در اختیار دارید ازدواج کنند - خدا به ایمان شما آگاه تر است و همگی اعضای یک پیکرند - آن ها را با اجازه صاحبان آنان تزویج نمایید و مهرشان را به خودشان بدهید، به شرط آن که پاک دامن باشند، نه به طور آشکار مرتکب زنا شوند و نه دوست پنهانی بگیرند و در صورتی که «محصنه» باشند و مرتکب عمل منافی شوند، نصف مجازات زنان آزاد را خواهند داشت.»(3)

ص: 81

1- مسند، احمد: 104/1، تفسیر، ابن کثیر: 478/1، کنز العمال، متقی هندی: 227/3.

2- وَمَنْ لَمْ يَسْتَطِعْ مِنْكُمْ طَوْلاً أَنْ يَنْكَحَ الْمُحْصَنَاتِ الْمُؤْمِنَاتِ فَمِنْ مَّا مَلَكَتْ أَيْمَانُكُمْ مِّنْ فِتْيَانِكُمُ الْمُؤْمِنَاتِ وَاللَّهُ أَعْلَمُ بِإِيمَانِكُمْ بَعْضُكُمْ مِّنْ بَعْضٍ فَانْكَحُوهُنَّ بِإِذْنِ أَهْلِهِنَّ وَآتُوهُنَّ أُجُورَهُنَّ بِالْمَعْرُوفِ مُحْصَنَاتٍ غَيْرَ مُسَافِحَاتٍ وَلَا مُتَّخِذَاتِ أَخْدَانٍ فَإِذَا أَحْصِنَّ فَإِنَّ أَتَيْنَ بِفَاحِشَةٍ فَعَلَيْهِنَّ نِصْفُ مَا عَلَى الْمُحْصَنَاتِ مِنَ الْعَذَابِ، نساء: 25.

3- الرَّانِيَةُ وَالرَّانِي فَاجْلِدُوا كُلَّ وَاحِدٍ مِّنْهُمَا مِئَةَ جَلْدَةٍ، نور: 2.

و شاید خلیفه نصف مجازات را می دانسته، ولی فکر می کرده که حکم او سنگسار است و چگونه ممکن است سنگسار را بر کنیز نصف کرد؟ در حالی که تازیانه را می توان نصف نمود که البته این آیه دستور می دهد که کنیزان شوهردار اگر زنا دهند، نباید آنان را سنگسار کرد و بایستی نصف مجازات تازیانه ای که در سنت پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم بر زناکاران بی همسر ثابت است، بر آنان نیز جاری ساخت.» (1)

«احمد» از «ابو جمیله» آورده است که «علی» (کرم الله وجهه) فرمود: «پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم مرا نزد کنیزی سیاه که زنا کرده بود فرستاد تا وی را تازیانه بزنم و حدّ بر او جاری سازم، من دیدم وی به خون نفاس آلوده است! نزد پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم برگشتم و گزارش دادم، فرمود: وقتی از نفاسش رها شد، پنجاه تازیانه بر او بزن.» (2) البته «شوکانی» نیز آن را به همین عبارت نقل کرده، ولی در عبارت نقل مسلم، ابوداود و ترمذی کلمه پنجاه نیست.

چه خوب است هرکس را، گرچه دیگران هم به وی پیشنهاد مسئولیتی دهند و بر آن نیز پافشاری کنند، ولی وقتی در خود می نگرند و از روی حقیقت می سنجند، پی می برد که از عهده چنین مسئولیت و از انجام آن، چنان که مورد انتظار است بر نمی آید، به راحتی نزد همه آشکار سازد که بدانید آمادگی و یا قابلیت چنین مسئولیتی را ندارم!! و از پذیرش آن ابا ورزد؛ ولی هواپرستی و دنیاطلبی و تفوق خواهی و سلطه جویی و ... و بیش از همه شیطان، کار انسانی را به مذلت ابدی می کشاند؛ پناه بر خداوند متعال باد!!

ص: 82

-
- 1- صحیح، بخاری: 48/10، صحیح، مسلم: 37/2، سنن، ابی داود: 239/2، سنن، ابن ماجه: 119/2، سنن، بیهقی: 342/8، موطأ، مالک: 170/2، کتاب الام، شافعی: 121/6، تفسیر، قرطبی: 159/12.
- 2- مسند، احمد: 136/1، تفسیر، ابن کثیر: 476/1.

فصل اول: بدعت های عثمان

الف: بدعت در حکم

معاویه عامل عثمان و حکم بر خلاف اسلام

گفتنی است که خلیفه سوم «عثمان بن عفان» معاویه را عامل خود در شام قرار داد و در اینجا باید به «معاویه» نظر کرد که برخلاف حکم قرآن، به جواز اجتماع بین دو خواهر - اگر برده باشند - حکم می راند و زمانی که مردم به او اعتراض می کنند که جایز نیست، به آن توجهی نمی کند. (1) همان گونه که ربا و بهره را جایز می شمرد با این که قرآن کریم آن را حرام کرده است، فرمود: «خداوند خرید و فروش را حلال برشمرد و ربا (بهره) را حرام دانست.» (2)

و وقتی «ابودرداء» او را آگاه می سازد که «پیامبر» صلی الله علیه و آله و سلم از این گونه داد و ستدها جلوگیری کرده، «معاویه» می گوید: من در آن اشکالی نمی بینم، ابودرداء می گوید: کیست که تواند برای من پوزشی از طرف معاویه بیاورد؟ من فرمان پیامبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم را به او می رسانم او مرا از رأی خودش باخبر می سازد، من در هیچ سرزمینی در کنار تو نخواهم ماند، پس از آن از مرز فرمانروایی معاویه بیرون شد.

نیز «معاویه» خون بهای نامسلمانی (اهل کتاب) را که در پناه مسلمانان هستند هزار دینار زر شناخته، پانصد دینار آن را در گنجینه دارایی ها می نهد و نیم دیگر را به خانواده کسی که کشته شده می دهد با آن که این کار بدعتی آشکار و بدون کمترین اشکال مخالف فرمان خداوندی است. (3)

باز «معاویه» فرمان می دهد که در عید فطر و قربان اذان گویند، در حالی که فرمانی بر اذان در آن در اسلام نبوده و اذان جز در نمازهای واجب نخواهد بود. (4)

نیز از ارمغان (هدیه) مردم زکات (باج) گرفته، در حالی که او نخستین کسی بود که این بدعت را احداث کرد. (5)

نیز وقتی دزدانی را نزد «معاویه» آوردند، برخی را دست می برید و برخی را نادیده می گرفت،

ص: 83

1- الدرر المنثور، سیوطی: 137/2.

2- أحلَّ اللهُ البيعَ و حرَّم الرِّبا، بقره: 275.

3- کتاب الدِّیات، ابن ابی عاصم ضحاک: 50.

4- کتاب الام، شافعی: 208/1.

5- کتاب الام، شافعی: 14/2.

چون از سخنان او و مادرش خوشحال گردیده بود. (1)

ب: بدعت در عبادت

عثمان و نهادن اذان ثالث یا بدعت

«بخاری» و غیر آن از «سائب بن یزید» نقل کرده اند: «برنامه آوا سر دادن و ندا (اذان) در روز جمعه، آغازش در روزگار رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم و در روزگار ابوبکر و روزگار عمر بود؛ زمانی که پیشوا بیرون شود و هرگاه که نماز برپا گردد و این ادامه داشت تا زمانی که روزگار عثمان فرارسید، مردم زیاد شدند که خلیفه آوای (اذان) سومی را در زورا (خانه ای در بازار) افزود که این شیوه تا کنون بر جای مانده است!» (2)

در گزارش «بخاری» و «ابوداود» آمده است که: «در روزگار پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم و ابوبکر و عمر بانك مسلمانی در روز جمعه، آغازش در هنگامی بود که پیشوا بر سر منبر می نشست و هنگامی که عثمان به جای او نشست و مردم زیاد شدند، عثمان در روز جمعه اعلام داشت: به اذان سوم تا به عنوان آوای مسلمانی سر دهند که در زوراء آواز به آن را سر دادند و به همین گونه پایدار ماند.» (3)

در عبارتی از «نسایی» آمده: «چون پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم در روز جمعه بر فراز منبر می نشست، بلال آوای مسلمانی سر می داد و همین که فرود می آمد، (اقامه) بانگ نماز سر می داد و در روزگار ابوبکر و عمر نیز چنین بود.» (4)

در گزارش «بلاذری» از «سائب بن یزید» آمده: «رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم زمانی که برای نماز خارج شد مؤذن بانگ مسلمانی (اذان) سر می داد، سپس اقامه می گفت و نماز برپا می شد و در روزگار ابوبکر و عمر و در نخستین دوران از زمان عثمان نیز چنین بود تا عثمان در سال هفتم (از خلافتش) آوای سومی نیز بیفزود که مردم آن را عیب شمرده و گفتند: بدعت است.» (5)

«ابن حجر» می نویسد: چنان بر می آید که آن هنگام، مردمان در همه شهرها کار عثمان را در

ص: 84

1- احکام السلطانية، ماوردی: 219، تاریخ، ابن کثیر: 136/8.

2- صحیح بخاری: 96-95/2، صحیح، ترمذی: 68/1، سنن، ابی داود: 171/1، سنن، ابن ماجه: 348/1، سنن، نسایی: 100/3، کتاب الام، شافعی: 173/1، سنن، بیهقی: 429/1، 192/3، 205، تاریخ طبری: 68/5، کامل، ابن اثیر: 48/3، فیض الاله، مالک بقاعی: 193/1.

3- صحیح، بخاری: 96-95/2، سنن، ابی داود: 171/1.

4- سنن، نسایی: 100/3.

5- الانساب الاشراف، بلاذری: 39/5.

پیش گرفتند، زیرا وی خلیفه ای بود که فرمانش به کار گرفته می شد با این حال، «فاکهانی» چنین آورده: «نخستین کسی که اولین بانگ مسلمانی را در مکه پدید آورد، «حجاج» و در بصره «زیاد» بود و به من چنین گزارش شده که مردمانی که در باختر نزدیک هستند تاکنون نیز جز یک بار برای آنان بانگ مسلمانی داده نمی شود.» و «ابن ابی شیبه» گوید: «ابن عمر گفت: نخستین بانگ مسلمانی که در روز جمعه دهند نوآوری است و گمان می رود که این سخن را به این علت گفته که این کار را درست نمی شمرده و گمان می رود که می خواهد بگوید: این برنامه در روزگار پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم پیاده نشده و هرچه در روزگار او نبوده بدعت نامیده می شود.» (1)

«شوکانی» نیز بیان فوق را بازگو کرده و «عینی» گفتار این عمر را این گونه بازگو کرده: «نخستین آوای مسلمانی (اذان) که در روز جمعه دهند، بدعت است.» (2)

سوالات از خلیفه از علت اذان سوم

نخستین پرسش که از گویندگان این گزارش ها و اخبار باید کرد، این است که چون علت اصلی این احداث آوای دیگر، کثرت مردم بوده، سؤال این است که آیا منظور از این کثرت مردم، افزونی آن ها در مرکز خلافت در مدینه منوره است یا کثرتشان در سراسر عالم گیتی است؟ که اگر دومی باشد، اگر هزار آوای تکراری دیگر نیز اضافه شود که به حال مردم عالم سودی نمی بخشد، زیرا نه آوای در هر گوشه مدینه به گوش مردم عالم می رسد و نه بر مردم عالم واجب است که به آوای مؤذنان مدینه گوش فرا دهند و نماز خود را با آنان هماهنگ سازند.

و اگر منظور افزونی جمعیت در خود مدینه باشد، چنانچه انگیزه درستی نسبت به جمعیت زیاد در آوا سر دادن در میان باشد، صحیح آن است که همزمان با همان آوای سر داده زمان پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم در هر نقطه ای مناسب یک اذان مسلمانی سر دهند تا کثرت جمعیت از آوای مسلمانی برخوردار باشد، همانند آن که یک صدا از طریق صدا بلندگو به صد نقطه پراکنده شود، نه این که در اوقات مختلف آوای دیگری سر دهند که چنین امری چنانچه برخی از علماء اهل تسنن اظهار داشتند، بدعت و نوآوری است، چون آیین نامه پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم با این نوآوری نمی سازد؛ و این بدعت است.

آری؛ اگر چند آوا دهندگان، همزمان بانگ می دادند اشکالی نداشت، چنانچه این افزایش گوینده اذان در روزگار پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم بوده، همان گونه که بلال بانگ مسلمانی سر می داد و نیز ابن

ص: 85

1- فتح الباری، ابن حجر: 315/2.

2- شرح سنن کبری، بیهقی: 429/1.

ام مکتوم و عثمان نیز طبق توجیه بر صحیح مسلم - هنگام بسیار شدن مردم، چهار تن را به خاطر نیازمندی برگرفت و هیچ کس یافت نمی شود که متعدد بودن آواز دهندگان را ناروا دارد و این تعدد را هیچ کس نکوهش نکرده و اگر یاران پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم از تعداد اذان نکوهش کردند، به خاطر آن بوده که امر جدید و بدعت بوده، یعنی در وقت دیگر صورت می یافته است. (1)

ظاهر اخباری که گذشت چنین می رساند که عثمان به برنامه بانگ مسلمانی دادن افزود، بدین صورت که پس از بانگ مسلمانی و بانگ نماز سر دادن، یک بار بانگ مسلمانی سر دهند و این مطلب هم در بیان طبرانی دیده می شود و هم این که برخی از شارحان حدیث به آن اشاره کرده اند، یعنی اذانی گفته شود که بعد از اذان در محضر امام و بر اقامه نماز باشد. (2)

«ابن حجر» می نویسد: «بیانگران اخبار همه متفقند که مقصود راوی از این دو واژه: «سومین بانگ مسلمانی» آن است که دو تای نخستین، یکی بانگ مسلمانی است و دیگری بانگ نماز و آنگاه آوای سوم را هم که به دستور عثمان سر می دادند، «سومین بانگ مسلمانی» می خواندند و اذان سوم می رساند که قبل از آن، دو بانگ مسلمانی سر داده شود.» (3) و «عینی» می نویسد: «بانگ نماز در اینجا که بانگ مسلمانی خوانده شده، از این جهت بوده که اقامه همانند اذان اعلام است و از همین جهت است که پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: میان هر دو بانگ مسلمانی، نمازی است برای کسی که بخواهد.» (4) و مقصود ایشان میان «بانگ مسلمانی و بانگ نماز» است.

علاوه بر این، اگر آوای افزون نیاز باشد، تازه به طور مطلق ممکن نیست، بلکه در گوشه های شهر که از پرستشگاه ها به دور است، باید پیاده کنند تا به گوش کسی برسد که آوا به گوش او رسیده نمی شد، چنانچه این نکته از «ابوداود» نقل شده، آوای مسلمانی باید در ویژه پرستشگاه ها در نقاط دوردست افزون شود، نه در زوراء - که طبق آنچه در قاموس و تاج العروس - آمده (5) خانه ای در کنار پرستشگاه ها بوده، خواه آن خانه «عثمان بن عفان» شمرده شود، چنانچه «حموی» از آن یاد کرده (6) و «طبرانی» نیز گوید: «عثمان گفت: تا آواز نخستین را از خانه ای از آن خود او - که زوراء4.

ص: 86

1- نیل الاوطار، شوکانی: 332/3.

2- شرح ترمذی در حاشیه آن: 68/2.

3- فتح الباری، ابن حجر: 315/2.

4- صحیح، بخاری: 8/2.

5- سنن، ابوداود: 171/1.

6- المعجم، حموی: 412/4.

خوانده می شد - سر دهند که از آنجا بانگ مسلمانی سر می دادند.»(1)

اضافه بر آن، اگر فرض کردیم که بسیار شدن مردم در مدینه، عثمان را بر انجام اذان ثالث ناگزیر کرد، باز جای سؤال است که آیا این افزونی پدیده در سال هفتم حکومتی ایشان دفعی به وجود آمد یا از همان ابتدای حکومت در حال افزونی بودند؟ و نیز جای سؤال است که آیا انگیزه این نوآوری سر هفت سال بوده است؟

افزون بر آن، بر این اساس، تعداد افزایش تا چه حدی که برسد، می توان امر بدیع احداث کرد؟ و انگیزه ای برای سرپیچی از برنامه پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم گردد؟ و آیا این شیوه را در همه شهرهای پر جمعیت می توان دستاویز قرار داد؛ یا نمی شود؟ و در صورت دوم چنانچه به مدینه اختصاص داشته، پس چرا همه شهرها این بدعت خلیفه را دست آویز قرار داده و انجام دادند؟ با آن که چنین انبوهی همه جا نبوده است؟! ولی در عین حال این بار خلیفه نخستین، گام را در راه گستاخی به خدا برمی دارد و پس از او معاویه و مروان و زیاد و حجاج می آیند و هرگونه که هوای دلشان اقتضا کند، براساس آن دین خدا را به بازی می گیرند و آغازکننده کار، ستمکارتر از دیگران است!!

ج: بدعت در عده و طلاق

حکم خلیفه در عده مختله

از «نافع» آورده اند که او از «ربیع» شنید که «دختر معوذ بن عفرأ» به عبدالله بن عمر گزارش داد «که وی در زمان عثمان با طلاق خُلع از شوهرش جدا شد، آنگاه «معاذ بن عفرأ» نزد عثمان آمد و گفت: دختر معوذ امروز با طلاق خُلع از شوهرش جدا شده است، آیا می تواند از خانه او بیرون شود؟ عثمان گفت: بیرون شود و دیگر، نه آن دو از یکدیگر ارث می برند و نه عده ای در کار هست و فقط باید او به اندازه دیدن يك بار خون، از ازدواج مجدد خودداری کند، چون بیم آن می رود که فرزندى در شکم داشته باشد، در اینجا عبدالله گفت: عثمان بهترین و داناترین ماست.» و در عبارتی دیگر: «عبدالله گفت: عثمان بزرگ ترین و داناترین ماست.»(2)

«عبدالرزاق» از «نافع» و او از «ربیع» آورده که «دختر معوذ» گفت: «من شوهری داشتم که نیکی بسیار کمی از او به من می رسید و هنگامی که از من دور می شد، مرا اندوهگین می ساخت، روزی

ص: 87

1- فتح الباری، ابن حجر: 315/2، عمدة القاری، عینی: 291/3.

2- سنن، بیهقی: 450/7-451، سنن، ابن ماجه: 634/1، تفسیر، ابن کثیر: 276/1، زادالمعاد، ابن قیم: 403/2، کنز العمال، متقی هندی: 223/3، نیل الاوطار، شوکانی: 35/7.

من خطایی کردم و به او گفتم: در برابر دادن هر آنچه دارم، خود را به اطلاق خلع از همسری تو آزاد کردم! او گفت: پذیرفتم، من نیز چنان کردم و پسر مغاز بن عفرأ دعوا را نزد عثمان برد و او این طلاق خلع را درست دانست و به وی دستور داد: که هر چه دارم - از رشته ای که دور موهایم را با آن محکم می کنم یا گفتم: به جز رشته ای که دور موهایم را با آن محکم می کنم، و غیر آن - همه را بگیرد. (1)

نیز «نافع» گوید: «او دختر برادرش را به همسری مردی در آورد و آن مرد وی را با طلاق خلع آزاد کرد، این قضیه را برای عثمان بازگو کردند و او آن را روا دانست و به زن دستور داد: که به اندازه دیدن يك بار خون، عده نگذارد.» (A)

و به عبارت «ابن ماجه» که از طریق «عبادة بن صامت» آمده: «ربیع گفت: با طلاق خلع از شوهرم جدا شدم، سپس نزد عثمان آمدم و پرسیدم، چقدر باید عده نگهدارم؟ او گفت: عده ای برای تو نیست، مگر آن که تازگی با او همبستر شده باشی که در این صورت باید نزد او درنگ کنی؛ تا يك بار خون حیض بینی.» (B)

خليفة و بدعت در زنان مطلقه

در مورد زنان طلاق داده شده، خداوند متعال فرمود: «زنان مطلقه، باید به مدت سه مرتبه عادت ماهانه دیدن (و پاک شدن) انتظار بکشند.» (2)

این تصریح و نصی از سوی خداوند حکیم است که به طور مطلق درباره زنان مطلقه فرمود، بدون این که کمترین تفاوتی میان اقسام طلاق - که به اعتبار نارضایتی از طرف شوهر یا زن یا هر دو به وجود می آید - گذاشته باشد، پس اگر نارضایتی، تنها از طرف شوهر باشد، طلاق «رجعی» است و اگر تنها از طرف زن باشد، طلاق «خُلْع» است و اگر از طرف هر دو باشد «مبارات» است و برای هر کدام از این اقسام نیز حکم خاصی در مورد عده وجود ندارد - چرا که المطلقات با حرف الف و لام به معنای عام است - به جز همان چه برای همه آن ها يك جا - ثابت است و یاران پیامبر و آموزش دیدگان نزد ایشان و علمای پس از آنان - و پیشاپیش همه امامان چهار مذهب - در این مورد منفقند و فتوایشان هماهنگ است.

ص: 88

1- A و B- سنن، بیهقی: 450/7-451، سنن، ابن ماجه: 634/1، تفسیر، ابن کثیر: 276/1، زادالمعاد، ابن قیم: 403/2، کنز العمال، متقی هندی: 223/3، نیل الاوطار، شوکانی: 35/7.

2- وَ الْمَطْلُقاتِ يَتَرَبَّصْنَ بِأَنْفُسِهِنَّ ثَلَاثَةَ قُرُوءٍ، بقره: 228.

«ابن کثیر» می نویسد: «مسئله: مالک و ابوحنیفه و شافعی و نیز احمد و اسحاق بن راهویه - بنا بر روایت مشهور از گفتار این دو تن اخیر - بر این روش هستند که زن آزاد شده با طلاق خلع، اگر از زنانی است که حیض می بیند، مانند سایر زنانی که طلاق داده شده، باید از شوهر نمودن - تا سه پاکی بر آنان بگذرد - خودداری کنند و این فتوا از قول «عمر» و «علی» (کرم الله وجهه) و «ابن عمر» نیز نقل شده، چنان چه سعید بن مسیب و سلیمان بن یسار و عروه و سالم و ابوسلمه و عمر بن عبدالعزیز و ابن شهاب و حسن و شعبی و ابراهیم نخعی و ابوعیاض و خلاس بن عمر و قتاده و سفیان ثوری و اوزاعی و لیث بن سعد و ابوعبید همه همین فتوا را اختیار کرده اند.»(1)

«ترمذی» گوید: «این حکم و فتوایی است که بیشترین اهل دانش از صحابه و غیر آنان برآند و دلیل بر این مدعایشان آن است که خلع نیز طلاق است که در زمره سایر طلاق ها شمرده می شود.»(2)

این بود نظریات امامان مسلمانان در دیدگاه برادران عزیز سنی و چنانچه گفتیم، نظرشان با قرآن کریم نیز هماهنگ است، ولی بین این گفتار و نظر و بین عمل کرد خلیفه، هیچ هماهنگی نیست و فتوای او دقیقاً مخالف اسلام است!!

د: بدعت در تعیین عده

خلیفه و تعیین عده بر آزادی زن شوهر مفقود

«مالک» از «سعید بن مسیب» آورده که «عمر» رضی الله عنه گفت: «هر زنی که شوهرش گم شود و نداند او کجاست، او بایستی تا چهار سال صبر کند، سپس نیز چهار ماه و ده روز منتظر بماند و آنگاه آزاد شود، پس از «عمر»، «عثمان بن عفان» نیز همین گونه حکم می کرد.»(3)

«ابوعبید» گوید: «عمر» و «عثمان» گفته اند: «زنی که شوهرش گم شده، چهار سال صبر کند، سپ چهار ماه و ده روز عده نگهدارد و آنگاه شوهر کند.»(A)

«شیبانی» گوید: «عمر برای زنی که شوهرش گم شده، چهار سال مدت انتظار تعیین کرد.»(B)

«شعبه» از «عبدالرحمن بن ابی لیلی» نقل کرده: «عمر بر زنی که شوهرش گم شده بود، حکم کرد که باید چهار سال صبر کند و سپس کارگزار شوهرش، او را طلاق دهد و سپس چهار ماه و ده روز صبر کند و بعد شوهر نماید.»(C)

ص: 89

1- تفسیر، ابن کثیر: 276/1.

2- صحیح، ترمذی: 142/1.

3- A و B و C- موطأ، مالک: 28/2، کتاب الام، شافعی: 219/7، سنن، بیهقی: 445/7-446.

«ابن شهاب زهري» از «سعیدبن مسیب» آورده که عمر درباره زنی که شوهرش گم شده، گفت: اگر او شوهر کرد، سپس شوهر اول آمد، او بین این که همسرش را برگزیند یا صدافی که برای او قرار داده بوده، مخیر است، اگر شوهر او صداف را اختیار کرد، خوب پرداخت آن بر عهده شوهر دوم است، ولی اگر همسر خود را انتخاب کرد، او باید عده نگه دارد تا آزاد شود. سپس به شوهر نخستین برگردد و برای آن زن از همسر دیگرش مهر می باشد، در مقابل آنچه بهره ای که از او برده است، «ابن شهاب» گوید: و بعد از عمر عثمان نیز این گونه حکم راندا! (1)

«شافعی» گوید: «زنی که شوهرش گم شده، اگر شوهر و سپس - پیش از همبستر شدن با شوهر دوم - شوهر نخستین آمد، به او سزاوارتر است و اگر پس از همبستری آمد، شوهر اول مختار است که یا زن خود را برگزیند و یا او را رها کند و صدافی که برای او قرار داده یا به او عطا کرده را، از او بگیرد. (A)

دلیل تراشی بر تعیین مدت از حامیان خلیفه

(1) چه جای شکفت! از این که برای گم شدن شوهر، همسرش باید چهار سال صبر کند؟! آیا این حکم از قرآن گرفته شده، از کدام آیه آن؟! یا از سنت مأخوذ گردیده که راوی و ناقل آن کیست!؟

(2) علاوه بر این، کتاب «صحیح شش گانه» و «مسانید» برادران سنی، از حدیثی که بیان گر این سنت باشد خالی است! آری چه بسا برای تعیین این مدت به دستاویزی چسبیده اند که بیشترین مدتی که يك بچه در شکم مادر می ماند چهار سال است، چنانچه «بقاعی» در کتاب خود می نویسد: «علت تعیین چهار سال، آن است که این مدت، بیشترین مدتی است که يك بچه در شکم مادر می ماند. چنانچه «شافعی» نیز نقل کرده که بودن خودش در شکم مادر به این اندازه طول کشیده، «مالک» نیز برای خود چنین داستانی را نقل کرده و نیز از او نقل شده که گفت: زن و مرد راستگوئی همسایه ما بودند و زن به سه بچه آبستن شد و مجموعاً دوران بارداریش دوازده سال طول کشید و هر کدام چهار سال در شکم مادر ماندند و این ماجرا را از نان دیگر نیز دیده است!!!» (2)

(3) آیا حکم را باید از کتاب خداوند و از سنت پیامبرش صلی الله علیه و آله و سلم گرفت؟ یا باید حکمی از طرف خود به حساب خداوند گذارد که وضوح آن ضروری است، در نتیجه این پندارسازی ها خود

ص: 90

1- و A- موطأ، مالک: 28/2، کتاب الام، شافعی: 219/7، سنن، بیهقی: 446-445/7.

2- فیض الاله المالک، بقاعی: 263/2.

علت ترشی و دلیل سازی است، چنانچه «ابن رشد» به آن اشاره کرده، می گوید: «این گونه دلیل تراشی را به «ابوبکر ابهری» نیز نسبت داده اند و پس از نقل آن، به تعقیب آن می گوید: این گونه علت تراشی درست نیست، زیرا اگر علت حکم عثمان همان چهار سال مکث بچه در شکم مادر باشد که ذکر گردید، پس بایستی بچه زن آزاد و بچه زن برده (1) هر دو يك اندازه در شکم مادر مکث کنند، چون مدتی که با گذشت آن، می توان طفلی را به مردی ملحق کرد، در مورد آزاد و برده یکسان است.» (2)

(3) مهم ترین چیزی که به عنوان دلیل برای قاضی می تواند مطرح باشد، وجود مصادیق مردانی است که چهار سال در شکم مادر مانده اند و ای کاش دلیل تراشان به تعداد آن مردانی که چهار سال در شکم مانده بودند، پرداخته بودند!!، نه به داستانی که ادعا کردند رخ داده و آن هم از جهت صدق و کذب آن، هیچ معلوم نمی باشد.

(4) اضافه بر آن، در بیشترین مدتی که بچه در شکم مادر ممکن است بماند، در میان فقها اختلاف است، «ابوحنیفه» و یاران او و نیز «ثوری» برآند که آن مدت دو سال و «شافعی» بر چهار سال و «ابن قاسم» آن را پنج سال اختیار کرده (5) و طبق روایت اشهب، فتوای «مالک» آن است که «مدت مکث هفت سال است، چون از قول وی نقل کرده که همسر عجلان يك بار فرزندی زایمان کرد که هفت سال آن را در شکم داشت.» (4) و با فرض که همه این اقوال صحیح باشد، خلیفه به چه دلیل تعیین چهار سال را برگزید؟!؟

(6) افزون بر همه این ها، آیا يك نفر از این علماء بزرگ که بر سر و زبان مردمند و همواره در همه امور حرف اول را می زنند، پیدا نمی شود که به بیان خداوند متعال در قرآن توجه کند که در يك جا مدت حمل و جدایی از شیر را به عنوان يك قانون کلی جمعاً سی ماه بیان فرموده است. (5) و در جای دیگر، مدت شیرخوارگی را دو سال تمام اعلام داشته، فرمود: «مادران، فرزندان خود را دو سال تمام شیر می دهند.» (6) یعنی بچه در حقیقت به طور قدر متیقن بیش از شش ماه در رحم مادر مکث 3.

ص: 91

1- جدایی میان بنده و آزاد به این صورت که برای زن مرد آزاد چهار سال و برای زن مرد برده دو سال ایام انتظار تعیین کنند؛ که این رشد تصریح کرده این فتوایی بی دلیل است.

2- مقدمات المدونة الكبرى، ابن رشد: 101/2.

3- ر.ك. مقدمات المدونة الكبرى، قاضی ابن رشد: 102/2.

4- احقاف: 15.

5- در الفقه على المذاهب الأربعة: 535/4 می نویسد: نظریه برتر پنج سال است.

6- والوالدات یرضعن أولادهنَّ حولین کاملین، بقره: 233.

نمی‌کند، اگرچه در برخی موارد اندکی بیشتر توقف نماید و با این وصف جای این گفتارهای متفاوت و فتاوی‌های پراکنده در سال‌های فراوان نخواهد بود.

(7) گذشته از آن‌ها، تعیین عده چهار ماه و ده روز که از سوی دو خلیفه حکم شده، برای چیست؟! اگر عده وفات است، که زن به طور قطع از وفات شوهرش خبر ندارد و با صرف گذشت چهار سال مرگ شوهر ثابت نمی‌شود و طبق روایتی از عمر - که گذشت - و او حکم کرد، چهار سال صبر کند، سپس کارگزار همسرش را طلاق دهد و بعد از چهار ماه و ده روز صبر نماید و سپس شوهر کند. (1) معلوم می‌شود این عده، عده طلاق است که در این صورت باگذشت سه پاکی بر آنان تمام می‌شود، بنابراین تعیین این چهار ماه و ده روز بر چه اساسی مشخص شده است؟!!

(8) و بعد از این که فرض کردیم پس از طلاق، ایام عده به این مقدار باید باشد با تمام شدن آن، دیگر شوهر اول چه ارتباطی با زن دارد که پس از ازدواج مجدد زن سر و کله اش پیدا شود، چه حقی دارد که یا زن را برگزیند و یا صدق آن را بپذیرد، در حالی که قانون شرع هرگونه پیوندی را بین آن دو بریده است!!

حکم علی (کرم الله وجهه) در مورد همسر شوهر گم شده

(9) و بعد از همه آنچه گذشت، پس از گذشت از این مقدمات، به طور جدی برای هرکس معلوم می‌شود که اگر مبانی حکم و فتوا، به ضعیف‌ترین صورتی هم در فتوای دو خلیفه مراعات شده بود، این همه پیشوایان از آن روی گردان نبودند و پیش از آنان «علی» (کرم الله وجهه) با آن دو مخالف نمی‌کرد و درباره زنی که شوهرش گم شده و وی شوهر کرده و پس از آن شوهر اول پیدا شده، نمی‌فرمود: «آن زن همسر او است می‌خواهد طلاقش دهد و می‌خواهد نگاهش دارد و اختیاری با زن نیست.» و نیز نمی‌فرمود: «زنی که شوهرش گم شده، نباید شوهر کند تا از سرنوشت او مطلع گردد.»

و نیز نمی‌فرمود: «آن زن نباید شوهر کند» و نیز نمی‌فرمود: «آنچه عمر در این باره گفته بی‌ارزش است، او زن همان شوهر گم شده است تا برای زن یقین حاصل شود که وی مرده یا طلاقش داده و این (شوهر دوم) نیز به خاطر بهره برداری از وی باید مهر بدهد و نکاحش نیز باطل است.»

و نیز نمی‌فرمود: «آن زن از مرد نخستین است، خواه شوهر دوم با او نزدیکی کرده و یا نکرده باشد.»

ص: 92

و نیز نمی فرمود: «زنی که دچار (چنین شوهری) شد باید صبر کند و شوهر نکند تا مرگ شوهرش برای او قطعی گردد.» (1) «شافعی» نیز پس از ذکر این حدیث گوید: ما نیز همین را می گوئیم. (2)

ابی معلم و استاد خلیفه

«بیهقی» با اسناد از «ابوعبیده» آورده که «عثمان بن عفان» نزد «ابی» فرستاد و پرسید: مردی زنش را طلاق داده و سپس در هنگامی که او برای بار سوم خون دیده با وی در آمیخته است، اینک تکلیفش چیست؟ ابی گفت: به نظر من تا آنگاه که از سومین خون پاک نشده و نماز بر او واجب نگردیده، شوهر به گرفتن او سزاوارتر است، راوی گفت: فکر نمی کنم که «عثمان»، غیر این نظر را به کار گرفته باشد.» (3)

چه جای شگفت از عمل کرد عثمان!

چه جای شگفت! در مورد خلیفه از اموری چند: 1- یکی این که صریح روایت دلالت دارد که خلیفه علمش را از «ابی» می گرفته و فقط فتوای او را به کار برده است! در حالی که خلیفه جایگاهش چنان است که هیچ کس در زمان او از نظر علمی در حد او نباید یافت شود.

(2) دیگر این که آری در هر زمان، غیر از خلفا و اوصیای حقیقی پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم، بلکه در نوع مردم چنین است که هر کس به هر افقی از علم دست یابد، تصور آن نکند که به بالاترین قله علم رسیده، بلکه بالاتر از او وجود دارد، چنانچه فرمود: «و برتر از هر صاحب علمی، عالمی است.» (3)، خوب لیاقت و پاکی خلیفه اقتضا می کرد که وقتی «ابی» را برتر از خود می دید، مسند را به او واگذارد، چرا که او از غیر سؤال نمی کرد!!

(4) دیگر این که وقتی خلیفه با پاسخ ابی در راحتی و آرامش نسبی قرار می گرفت، به این نکته پی نبرد که در زمان او کسی هست که در هیچ مسئله نیاز به سؤال از هیچ کس ندارد و باید کار را به عهده او می گذاشت که اگر چنین کاری کرده بود، هم در آرامش نسبی مطلوبی قرار می گرفت و هم به شهر دانش پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم - که در آن علی (کرم الله وجهه) است - گام نهاده بود!!

ص: 93

1- کتاب الام، شافعی: 223/5، سنن، بیهقی: 444/7، مقدمات المدونة الكبرى: 103/2.

2- کتاب الام شافعی: 223/5.

3- و فوق کلّ ذی علم علیم، یوسف: 76.

4- السنن الكبرى، بیهقی: 417/7.

خلیفه و اعتماد بر گمان وابسته به خبر واحد

دو امام - «شافعی» و «مالک» - و غیر آن دو به اسناد از «فریعة دختر مالک بن سنان» آورده اند که وی نزد «پیامبر» صلی الله علیه و آله و سلم شرفیاب شد و از ایشان پرسید: آیا می توانم نزد خویشانم در فرزندان خدرة برگردم؟ زیرا شوهرم در جستجوی بندگان فراریش بیرون شده و همین که به حوالی قدوم رسیده، آنان را یافته و آنان وی را کشته اند، آنگاه از پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم خواست که نزد خویشانش مراجعه کند، زیرا شوهرش او را در خانه ای که ملک وی بوده جای نداده است.

«فریعة» گوید: پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم پاسخ داد: «آری» و من برگشتم و در حجره یا مسجد بودم که ایشان مرا خواند - یا فرمود: تا مرا خواندند - و سپس فرمود: تو چه گفتی؟ من داستان خود را با شوهر خویش که قبلاً یاد کرده بودم، دویاره گفتم و ایشان فرمود: در خانه ات بمان تا مدت مقرر به سر رسد، فریعه گفت: من چهار ماه و ده روز ایام عده را در آن جا گذراندم و وقتی که روزگار عثمان فرا رسید، او در پی من فرستاد و آن داستان را پرسید و من گزارش آن را به وی دادم و براساس آن داوری نمود. (1)

«شافعی» در کتاب «الرساله» می نویسد: «عثمان با همه پیشوایی و برتری و دانش خود در قضاوت میان مهاجران و انصار خبر يك زن را ملاک گردانید!!» (A)

نیز در «اختلاف الحدیث» می نویسد: «فریعه دختر مالک، عثمان را خبر داد: که پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم به او فرمود: پس از وفات شوهرش در خانه خویش بماند تا مدت مقرر به سر رسد، عثمان نیز از همین پیام پیروی کرد و آن را مبنای قضاوت خویش قرار داد.» (B)

«ابن قیم» گوید: «این حدیثی صحیح است که در حجاز و عراق مشهور است و «مالک» آن را در موطأ خود نقل کرده و به آن استدلال نموده و آن را مبنای مذهب خود گردانیده، سپس قول «ابن حزم» 0 که این حدیث را ضعیف شمرده - را نقل کرده و خطا بودن آن را آشکار ساخته و گوید: گفتار «ابومحمد ابن حزم» نادرست است، آنگاه سخن «ابن عبدالبر» را آورده که گفته است: این حدیث مشهور است و نزد علمای عراق و حجاز معروف می باشد.» (C)

ص: 94

1- وA وB وC- ر.ك. كتاب الرسالة، شافعی: 116، كتاب الام، شافعی: 208/5، اختلاف الحدیث، شافعی حاشیه كتاب الام: 22/7، موطأ، مالک: 36/2، سنن، ابی داود: 362/1، سنن، بیهقی: 434/7، احكام القرآن، جصاص: 496/1، زادالمعاد: 404/2، الاصابة: 386/4، نیل الاوطار، شوکانی: 100/7.

چه جای شگفت! از علم خلیفه که هر آنچه را در عمل کرد «عمر» گفتیم، اینجا نیز اعاده می کنیم و چه جای اعجاب از «عثمان» است؛ که نشانه های دین را از زنان ملتش بگیرد یا آن که خود باید در آن روز، یگانه مرجع ملت باشد و باید جای خالی پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم به وسیله وی پر شود و همه باید در اختلاف مسائل به او اتکا کنند؟!!

ر: بدعت در امور خانوادگی

عثمان و حکم جمع بین دو خواهر برده

«مالك» از «ابن شهاب» و او از «قبیصة بن ذؤیب» آورده است که مردی از «عثمان بن عفان» پرسید: «آیا دو خواهر را که برده اند، می توان برای خود نگاه داشت؟ عثمان گفت: يك آیه آن را حلال و يك آیه آن را حرام شمرده است. ولی من دوست ندارم که چنین کنم، راوی گفت: آن مرد از نزد عثمان رفت و مردی از اصحاب رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم را دیدار کرد، در این باره از ایشان سؤال کرد و ایشان گفت: اگر من قدرتی داشته باشم و بینم کسی این کار را کرده، او را کیفر خواهم کرد»، «ابن شهاب» گفته است: «به نظرم این دومی (علی بن ابی طالب) «کرم الله وجهه» بوده است.»⁽¹⁾

عبارت دیگر از «بیهقی»: «ابن شهاب» گفت: «قبیصة بن ذؤیب مرا خبر داد: که «نیار اسلمی» از مردی از اصحاب رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم پرسید: که آیا مرد می تواند دو خواهر را که برده اویند، برای خود نگاه دارد؟ او گفت: يك آیه این کار را حلال و يك آیه آن را حرام شمرده است و من خود این کار را نخواهم کرد!

راوی گفت: نیاز از نزد آن مرد خارج گردید و مرد دیگری از یاران رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم را دید، از او پرسید: آیا دوستت که از وی فتوا پرسیدی، چه فتوایی به تو داد؟ او گزارش را باز گفت و آن مرد گفت: من تو را از این کار باز می دارم و اگر دو خواهر را با هم داشته باشی و من قدرتی داشته باشم، تو را به سزایی ناخوشایند خواهم رسانید.»⁽²⁾

«ملك العلماء» می نویسد: «روایت شده که «عثمان» گفت: هر زنی را که خداوند آزاد آن را

ص: 95

1- موطأ، مالك: 10/2.

2- ر.ك. السنن الكبرى، بیهقی: 164/7، احکام القرآن، جصاص: 158/2، المحلی، ابن حزم: 522/9، تفسیر کشاف، زمخشری: 359/1، تفسیر، قرطبی: 117/5، البدایع الصنائع، ملك العلماء: 264/2، تفسیر، خازن: 356/1، الدرر المنثور، سیوطی: 136/2، تفسیر، شوکانی: 418/1.

حرام کرده، برده آن را نیز حرام شمرده، مگر داشتن دو خواهر برده را با یکدیگر حرام نشمرده است.»(1)

«جصاص» می نویسد: «روایت شده که عثمان و ابن عباس این کار را حلال می دانستند و می گفتند: يك آیه آن را حلال و يك آیه آن را حرام شمرده» و می نویسد: «روایت شده که عثمان این کار را جایز می دانست.» و روایت شده که او حرام شدن و حلال شدن آن را نیز یاد کرد و گفت: «نه دستور به انجام آن می دهم و نه از آن نهی می کنم و این سخن او می رساند که او در آن مردد بوده و فتوای قطعی در حرام و حلال شمردن آن نداشته و درباره او ممکن است گفته شود: که نخست قائل به جواز بوده و بعداً از انتخاب يك قول خودداری کرده و علی (کرم الله وجهه) فتوای قطعی در حرمت آن داشته است.»(A)

«زمخشری» می نویسد: «آورده اند که «علی» و «عثمان» درباره نگاه داشتن دو خواهر برده می گویند: يك آیه آن را حلال و يك آیه آن را حرام شمرده و علی (کرم الله وجهه) گفتار به حرام بودن و عثمان قول به حلال بودن را ترجیح داده اند.»(B)

«رازی» می نویسد: «آورده اند که «عثمان» گفت: يك آیه این را حلال و يك آیه این را حرام نموده و حلال شمردن آن سزاوارتر است.»(C)

«ابن عبدالبر» در «استذکار» می نویسد: «این که قبیصه بن ذؤیب نام علی را به کنایه آورده - نه به طور صریح - علت آن بوده که خود با عبدالملک بن مروان مصاحبت داشته و یاد کردن از علی (کرم الله وجهه) بر آن ها گران می آمده است!»(D)

حرمت جمع بین دو خواهر در اسلام

در جستجوی از کشف حقیقت در این مسئله، از دو جهت باید کاوش کرد، اول: این که نگاه داشتن دو خواهر برده با هم چه حکمی دارد؟!

(1) «فخرالدین رازی» در تفسیر خود می گوید: «مشهور میان فقهاء، حرام بودن آن است.»(2)

(2) «ابن کثیر» نیز در تفسیر خود گوید: «مشهور از گفتار جمهور و ائمه چهارگانه و دیگران نیز

ص: 96

1- A و B و C و D- ر.ك. السنن الكبرى، بیهقی: 164/7، احکام القرآن، جصاص: 158/2، المحلی، ابن حزم: 522/9، تفسیر کشاف، زمخشری: 359/1، تفسیر، قرطبی: 117/5، البدایع الصنائع، ملك العلماء: 264/2، تفسیر، خازن: 356/1، الدرر المنثور، سیوطی: 136/2، تفسیر، شوکانی: 418/1.

2- تفسیر، فخر رازی: 193/3.

همین است، هر چند که برخی از گذشتگان از اظهار عقیده قطعی در این باره خودداری کرده اند.»(1)

(2) «ملك العلماء» گوید: «این کار به گفتار عموم صحابه جایز نیست.»(3)

(4) «قرطبی» گوید: «همه علما جایز نبودن آن را پذیرفته اند و هیچ يك از ائمه به فتوای مخالف با آن (گفته عثمان) اعتنا نکرده اند و از میان صحابه که آن را جایز ندانسته اند، اینان را می توان نام برد: عمر، علی، ابن عباس، عمار، ابن عمر، عایشه، ابن زبیر و اینان در پیرامون کتاب خدا صاحب بصیرتند و مخالفانشان به بیراهه رفته اند.»(3)

«جصاص» گوید: «در این باره میان گذشتگان اختلافی بوده که بعداً برطرف شد و اجماع بر این قرار گرفت که نگاهداشتن دو خواهر با هم برای خود - برده نیز باشد - حرام است و فقیهان شهرها در این باره متفقند.»(4)

«ابوعمر» گوید: «نظیر فتوای عثمان را به گروهی از پیشینیان نیز نسبت داده اند - از جمله ابن عباس - ولی در این نسبت اختلاف است و هیچ يك از فقهاء - در شام و مغرب و حجاز و عراق و غیر آن - به آن فتوا اعتنا نکرده است و توده فقها همداستانند که همان طور که دو خواهر آزاد را يك نفر نمی تواند با هم به همسری داشته باشد، دو خواهر برده را نیز نمی تواند با هم بگیرد.»(5)

و چون اتفاق مسلمانان بر حرام بودن تحقق یافته، روایت کرده اند که: همانند علی و عمر و زبیر و ابن عباس و ابن مسعود و عایشه و عمّار و زید بن ثابت و ابن عمر و ابن زبیر و ابن منبه و اسحاق بن راهویه و ابراهیم نخعی و حکیم بن عتیبه و حماد بن ابی سلیمان و شعبی و حسن بصری و اشهب و اوزاعی و شافعی و احمد و اسحاق و ابوحنیفه و مالک بر تحریم همداستانند.»(6)

«ایاس بن عامر» گفت: نزد «علی بن ابی طالب» (کرم الله وجهه عرضه داشتم: دو خواهر برده نزد من هستند که با یکی از آن ها آمیزش کردم و برای من فرزندی آورد، سپس به دیگری متمایل شدم، چه کنم؟

حضرت فرمود: آن را که با وی آمیخته ای آزاد کن، سپس با دیگری بیامیز، آنگاه فرمود: هر 2.

ص: 97

1- تفسیر، ابن کثیر: 472/1.

2- تفسیر، قرطبی: 117-116/5.

3- البدایع الصنائع، ملك العلماء: 264/2.

4- احکام القرآن، جصاص: 158/2.

5- تفسیر، ابن کثیر: 473/1، تفسیر، شوکانی: 411/1.

6- ر.ك. احکام القرآن، جصاص: 158/2، المحلی، ابن حزم: 523-522/9، تفسیر، قرطبی: 118-117/5، تفسیر، ابوحنیان: 213/3،

تفسیر، فخر رازی: 193/3، الدرر المنثور، سیوطی: 137/2.

حکمی که درباره حرام شدن زنان آزاد در قرآن رسیده، درباره حرام شدن زنان برده نیز باید رعایت شود.»(1)

سنت «پیامبر» صلی الله علیه و آله و سلم نیز در این مورد پشتوانه ای است که اجماع فقهاء را در تحریم این کار تأیید می کند. حدیثی که «ابن نجیم» و «ملک العلماء» و دیگران به این مضمون آورده اند که «پیامبر» صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: «هرکس خدا و روز قیامت را باور دارد، نطفه خود را در رحم دو خواهر جمع نمی کند.»(2)

عدم دلیل بر جواز جمع دو خواهر برده

دوم- جهت دیگر که باید درباره آن کاوش کرد، این است که: آیا مخصصی وجود دارد که بتوان به وسیله آن حکم حرمت به طور مطلق در قرآن را، در مورد زنان برده تخصیص زده و تبصره بزند؟ چرا که عثمان چنین ادعایی کرده و گفته است: این کار را يك آیه حلال و يك آیه حرام شمرده است، ولی وی - برخلاف دیگران - آیه ای که جمع بین دو خواهر برده را حلال شمرده، معین نکرده است، چون دیگران آن را معین نموده اند، چنانچه «عبدالرزاق» و «ابن ابی شیبیه» و «عبد بن حمید» و «ابن ابی حاتم» و «طبرانی» آورده اند که از «ابن مسعود» پرسیدند: چه می گویی درباره مردی که دو خواهر برده را برای خود با هم نگاه دارد؟ که او این کار را خوش نداشت و گفته شد: خداوند می فرماید: «وزنان شوهردار (بر شما حرام است)، مگر آن ها را که (از راه اسارت) مالک شده اید (چون اسارت آن ها در حکم طلاق است).»(3)

او گفت: شتر تو هم از مملوک های تو است! و به عبارت «ابن حزم» حمل (بره کوچک) تو نیز از مملوک های تو است.»(4)

«جصاص» می نویسد: «مقصودشان از آیه ای که جمع دو خواهر را حلال کرده، این آیه فوق است و چنین استدلالی، نشانه دوری از مرز و درک قرآن و شناخت نزول آیات است و احادیثی که پیرامون آیه رسیده نیز آن را تأیید نمی کند و علاوه بر این، وقتی این آیه برای حرمت و آیه قبل برای حرمت است، ولی درباره دو موضوع مختلف است، هیچ گونه تعارضی میان آن دو نیست؛ تا با استثنا مدعایشان ثابت شود.»(5)

ص: 98

1- احکام القرآن، جصاص: 1582/، تفسیر، ابن کثیر: 472/1، الدر المنثور، سیوطی: 137/2.

2- البحر الرائق، ابن نجیم: 95/3، البدایع الصنائع، ملک العلماء: 264/2.

3- وَالْمُحْصَنَاتُ مِنَ النِّسَاءِ إِلَّا مَا مَلَكَتْ أَيْمَانُكُمْ، نساء: 24.

4- المحلی، ابن حزم: 524/9، تفسیر، ابن کثیر: 472/1، الدر المنثور، سیوطی: 137/2.

5- احکام القرآن، جصاص: 158/2.

«مسلم» و دیگران آورده اند که «ابو سعید خدری» گفت: [زنانی از اسیران اوطاس به دست ما افتاد که شوهردار بودند و چون شوهر داشتند، ما آمیزش با آنان را خوش نداشتیم و در این باره از «پیامبر» صلی الله علیه و آله و سلم پرسش کردیم، آنگاه این آیه نازل شد. « و زنان شوهردار مگر آنان که مملوک شمایند.» (1) و به وسیله همین آیه بود که آمیزش با آنان را روا شناختیم. (2)

در عبارت «احمد» آمده: [اصحاب رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم در روز اوطاس زنانی شوهردار از مشرکان را اسیر گرفتند و کسانی از یاران رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم از آمیزش با آنان خودداری نموده و این کار را خوش نداشتند که این آیه در این باره نازل شده: «و زنان شوهردار، مگر آنان که مملوک شمایند.» (3)

و در عبارت «نسایی» آمده: «راستی که پیامبر لشگری به اوطاس فرستاد تا با دشمن برخورد کرده و با آنان جنگیده و پیروز شدند و زنانی را به اسارت گرفتند که در میان مشرکان شوهر داشتند و مسلمانان آمیزش با آنان را خوش نداشتند تا آیه فوق نازل شد.» (4)

دو نفر حافظان در حمایت از عثمان

دو نفر از حافظان (ملك العلماء- زمخشری) می نویسد: «مقصود عثمان از آیه ای که جمع بین دو خواهر برده را حلال کرد، این است: «مگر بر همسرانشان یا مملوکانشان که اینان مورد سرزنش نیستند.» (5) - (6)

مسترد بودن دلیل ملك العلماء و زمخشری

پاسخ این که: این استدلال وقتی صحیح است که اخذ به عموم کلمه را جایز بشماریم، در حالی که هرکس در لحن آیه تعمق ورزد، می فهمد که اخذ به عموم مملوک جایز نیست، زیرا آیه اجمالاً می خواهد مرز پاك دامنی را در مؤمنان بیان کند و بگوید: دارندگان این صفت از ارضای شهوت جنسی خودداری می کنند مگر با زن یا مملوک خود که قانون گذار، آمیزش با آنانرا

ص: 99

1- والمحصنات من النساء إلا ما ملکت ایمانکم، نساء: 24.

2- صحیح، مسلم: 416/1-417.

3- مسند، احمد: 72/3-84.

4- سنن، نسایی: 110/6، صحیح، ترمذی: 135/1، سنن، ابی داود: 336/1، احکام القرآن، جصاص: 165/2، سنن، بیهقی: 167/7، المحلی: 447/9، مصابیح السنة: 29/2، تفسیر قرطبی: 121/5، تفسیر بیضاوی: 269/1، تفسیر، ابن کثیر: 372/1، تفسیر، خازن: 375/1، تفسیر، شوکانی: 418/1.

5- ألا علی أزواجهم أو ما ملکت ایمانکم فإنهم غیر ملومین، مؤمنون: 6.

6- البدایع الصنایع، ملك العلماء: 264/2، تفسیر کشاف، زمخشری: 359/1.

اجمالاً برای او روشن ساخته است و این حکم اجمالی، منافاتی با این ندارد که روا بودن آمیزش با همسر یا مملوک، مستلزم شرایطی است که در هر يك از آن دو باشد، زیرا صفت عموم که در این آیه است، آن شرائطی را که از نظر قانونی لازم شمرده شده از بین نمی برد، بلکه آن شرائط قانونی است که دایره این صفت عموم را تنگ می سازد و بر آن نظارت می کند، چنان که آمیزش با همسر قانونی نیز در حال حیض و نفاس و در حالی که یکی از دو طرف روزه واجب گرفته اند و در وقت احرام و در ایام عده ای که زن برای وطی به شبهه باید نگه دارد که جایز نیست و این شرائطی که برای جواز آمیزش با زن و کثیر ذکر شده، هیچ گاه تخصیص بردار نیستند و عمومیت آیه با ادله بر لزوم شرط، تعارضی ندارد، آری اگر آیه را آن چنان عمومیت دهیم که توجهی به ادله شرائط نکنیم جای این سخن فرا می رسد که بگوییم: يك آیه آن را حلال و يك آیه حرام شمرده اند.»

باتوجه به این دو شاخه بحث که مطلب به عدم جواز بین دو خواهر به طور مطلق آزاد یا برده باشد، معلوم می شود که عثمان از این مجموعه خبر نداشته و نمی دانسته است یا اگر راه دانستن برای او باز بوده، ولی پروانشان نداده و بدون فاصله حکمی داده که دقیقاً برخلاف سنت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم بوده و جز بدعت چیزی نبوده است و اینک ای برادر عزیز سنی مذهب! پس از کشف حقیقت تو راه صحیح را انتخاب کن، چنانچه فرمود: «و اگر تو پس از این آگاهی، متابعت هوس های آن ها را کنی، مسلماً از ستمگران خواهی بود!» (1)

ز: جهل خلیفه به زبان

حیرت خلیفه در نادانی زبان خود (عربی)

«طبری» از «شعبه» و او از «ابن عباس» آورده است که وی نزد عثمان وارد شد و گفت: [چرا دو برادر، سهم الارث مادر را به شش يك تقلیل می دهند با آن که در قرآن آمده است: «و اگر او (میت) برادرانی داشته باشد مادرش يك ششم می برد.» (2) و دو برادر در زبان و گفتار قومت (به عنوان عدد دو) برادران (به طور جمع) شمرده نمی شوند؟ عثمان گفت: آیا من می توانم قانونی را بشکنم که پیش از من بوده و مردم بر طبق آن ارث برده اند و در میان شهرها جریان یافته است؟

در گفتار «حاکم» و «بیهقی» آمده: «من نمی توانم قانونی که پیش از من بوده و در شهرها جریان یافته و مردم بر طبق آن ارث برده اند را رد کنم.» این گزارش را «حاکم» یاد کرده و آن را صحیح

ص: 100

1- ولئن اتبعت أهواءهم من بعد ما جاءك من العلم إنك إذا لمن الظالمین، بقره: 145.

2- فإن كان له إخوة فلامه السدس، نساء: 11.

پاسخ خلیفه در فتاوی علماء اهل سنت

پاسخی که خلیفه به ابن عباس داده، حاکی از فقدان علم، بی خبری و بی اطلاعی وی از زبان خودش - عربی - بوده است، چرا که اگر دانشی در این زمینه داشت، پاسخ می داد، «برخی از کلمات جمع بر دو نفر و بر جمع اطلاق می شوند و در کلام عرب به صورت عام به کار رفته است.» نه این که ناتوانی و ضعف خود را به ضعف و ناتوانی پیشینیان حتی (العیاذ باللہ) به پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم متصل گرداند! البته شگفت از نادانی ایشان اعجاب آمیزتر از پیشاهنگانش نبود که آنان نیز در لفظ «أباً» و «کلاله» چه سردرگمی ها که نداشتند و چه پاسخ هایی که ندادند؟! کلمه جمع و اراده دو نفر نمودن در کلام عرب فصیح و جایز است، چنانچه هم در قرآن دیده می شود که خداوند کلمه جمع آورده و دو نفر را اراد کرده، خطاب به دو نفر از زبان «پیامبر» صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: «اگر شما دو تن به سوی خدا باز گردید - شایسته است، زیرا - دل های هر دو شما منحرف شده است.» [2]

«حاکم» و «بیهقی» آورده اند «که زید بن ثابت، بودن دو برادر برای میت را، موجب نقصان سهم الارث مادر می دانست و می گفت: عرب ها دو برادر را نیز برادران می نامند و این مطلب را جصاص نیز یاد کرده است.» [3]

«مالک» می نویسد: «اگر میت برادرانی داشته باشد، یک ششم «ماترک» به مادرش می رسد و سنت بر این گذشته است که دو برادر و بیشتر را برادران بشمارند.» [4]

نیز گوید: «اگر میت با داشتن او - یعنی مادر - دارای فرزند یا پسرزاده ای باشد - خواه پسر، خواه دختر - یا دارای دو یا بیشتر برادر یا خواهر باشد، سهم الارث مادر یک ششم خواهد بود، زیرا قرآن می فرماید: اگر او برادرانی داشت یک ششم به مادر می رسد و اجماع بر آن است که مقصود از برادران دو برادر به بالا خواهد بود.» [5]

«ابن کثیر» می نویسد: «به عقیده جمهور فقها، حکم دو برادر مانند حکم برادران است، سپس

ص: 101

1- مستدرک، حاکم: 335/4، السنن الکبری، بیهقی: 227/6، المحلی، ابن حزم: 258/9، تفسیر، فخر رازی: 163/3، تفسیر، ابن کثیر:

459/1، الدرر المنثور: 126/2، روح المعانی، آلوسی: 225/4.

2- إن تتوبا إلى الله فقد صغت قلوبكما، تحریم: 4.

3- مستدرک، حاکم: 335/4، سنن، بیهقی: 227/6، احکام القرآن، جصاص: 99/2.

4- موطأ، مالک: 331/1.

5- عمدة السالك و شرح آن، فیض المالک: 122/2.

حدیث زید بن ثابت که در ضمن آن دو برادر، برادران نامیده شده اند را یاد کرده است.» (1)

«شوکانی» می نویسد: «اجماع اهل علم بر آن هستند که در مانع شدن از رسیدن يك سوم «ما ترك» به مادر - و در رساندن سهم او به يك ششم - دو برادر می توانند جای سه و بیشتر از برادران را بگیرند.» (2)

این بود فتوای علمای امت درباره برادران که بر دو برادر نیز اطلاق می گردد که بر خلیفه پوشیده مانده، زیرا از زبان ملتش بی خبر بود و گمان کرد پیشینیان برخلاف کتاب خدا سخن گفته اند، آنگاه به مجلس افسوس نشسته که آنچه شده را به هیچ وجه نمی شود تغییر داد!!

البته «ابن عباس» از فهم زبان توده اش دور نبوده، زیرا وی از سروران عرب ها و از بزرگان قریش و از خانواده ای بوده که در زبان عربی از هرکس دارای گویایی شیداتر بوده و مقصود وی از سؤالی که از خلیفه کرده، این بوده که به اجتماع بفهماند، دانش خلیفه در زمینه ساده ترین چیزهایی که همانند او باید بداند، چه اندازه قلیل است!!

س: بدعت در معاملات

عثمان و خرید متاع موقوف

«طبرانی» در «اوسط» از «سعید بن مسیب» آورده است؛ «که عثمان در بانی داشت که برای نمازها پیشاپیش او به راه می افتاد، آنگاه روزی عثمان بیرون رفت تا نماز بگذارد - و دربان نیز پیشاپیش او بود، سپس آمد و دربان در گوشه ای نشست و عثمان خود ردایش را پیچید و زیر سر گذاشت و پهلو بر زمین نهاد و تازیانه را جلوی خود نهاد و علی (کرم الله وجهه) با ازار و ردائی، عصا به دست روی آورد و هنگامی که دربان از دور ایشان را دید، گفت: اینک علی (کرم الله وجهه) می آید، عثمان نشست و ردای خویش را بر خود پیچید و علی (کرم الله وجهه) آمد تا بر سر وی ایستاد و گفت: آب و ملک فلان خاندان را خریدی با این که وقف پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم در آب آن حقی دارد؟! و من دانستم که آن را جز تو کسی نمی خرد!

عثمان به پا خاست و میان آن دو، سخنانی در گرفت تا آن جا که سخن از خدا به میان آمد و عباس حاضر گردید و پادرمیانی کرد و عثمان برای علی (کرم الله وجهه) تازیانه بلند کرد و علی (کرم الله وجهه) برای عثمان عصا بلند کرد و عباس شروع کرد، آن دو را آرام سازد، به علی

ص: 102

1- تفسیر ابن کثیر: 459/1.

2- تفسیر، شوکانی: 398/1.

می گفت: او خلیفه است! و به عثمان می گفت: او پسر عموی تو است! و به همین گونه بود تا آرام شدند و همین که فردا شد، آن دورا دیدند که دست در دست یکدیگر نهاده و با هم سخن می گفتند.» (1)

شگفتا از عدم علم خلیفه به شرایط معاملات!

اشکالات در حادثه فوق عبارتند از: 1- وقف چیزی است که تابع ضوابط شرع است و از اختیار فرد و تصرف او بیرون است، بنابراین خرید خلیفه برخلاف حکم شرع بوده است!!

2- خلیفه از موضوع وقف آگاهی داشته، چرا که سیاق حدیث از آن حاکی است، زیرا او در مقابل حضرت عذرخواهی نکرد، علاوه بر این که امام با اشاره آن را رساند که من دانستم آن را جز تو خریداری نمی کند.

3- خلیفه به چه مجوزی معامله ای کرده که بر مبنا و اصول شرع مقدس نبوده است؟! چرا که چنین معامله ها به گونه ای است که ملکیت آور برای خریدار نسبت به جنس و برای فروشنده نسبت به قیمت نیست.

4- اگر خلیفه نمی دانسته، امام وقتی که او را از فساد کارآگاه ساخت، از او جز معذرت خواهی و زبان تشکر انتظار نمی رفت.

5- آیا در مقابل سخن حق جای خشم است که خلیفه غضب کرده! و گمان می رود که جمله آخر روایت را به خیر چسبانده باشند، وگرنه آن ابتدای خبر که حاکی از خشونت است با این انتهای آن که حاکی از نهایت رحمت است از خلیفه بعید خواهد بود!!! چون می خواهند خطای خلیفه را بپوشانند!!

ش: بدعت در توسعه اماکن عبادی

عثمان و توسعه مسجدالحرام از روی اجبار

«طبری» می گوید: «در سال بیست و شش هجری، عثمان مسجدالحرام را توسعه داد و آن را پهناور ساخت، ساختمان های گروهی را خرید و دیگران که به فروش تن ندادند، سراهایشان را ویران ساخت و بهای آن را در گنجینه دارایی و بیت المال نهاد و هنگامی که بر سر او بانگ و فریاد سر دادند، دستور داد: آنان را زندانی کنند و گفت: می دانید چه شما را بر من گستاخ ساخته؟»

ص: 103

راستی که جز بردباری من شما را بر من گستاخ نموده است! عمر با شما همین کار را کرد و بر سر او داد نزدیدا! سپس «عبدالله بن خالد بن اسید» درباره آنان با عثمان به گفتگو پرداخت تا از بند رهایی یافتند.»(1)

از «مالك» آورده اند که «زهري» گفت: «عثمان مسجد پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم را نیز گسترش داد و ده هزار درهم سیم از دارایی خود را در هزینه آن مصرف نمود، آنگاه مردم گفتند: مسجد رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم را گسترش می دهد و برنامه های او (سنش) را دگرگون می نماید!!»(2)

شگفتا از عثمان و عمل بدون ملاك!!!

جای صد هزار شگفتا! که خلیفه، نه در کارها به خدا می نگریسته که از دیدگاه او عمل کند، نه به قوانین و معارف دینی نظر نموده که مطابق آن انجام دهد، نه به آنچه از اندوخته های دینی که در افکار و اندیشه های مردم رسوخ کرده توجه داشته تا نظرشان را ارج نهد، نه به ارتباط و وابستگی های مردم به دارایی های آن ها توجه داشته تا حقوقشان را بشناسد، نه به آبروی مردم توجه کرده که بی گناه و بدون جرم به زندانشان افکنده و نه به سخنان پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم توجه نموده: «که دست زدن به دارایی هیچ مسلمانی به جز از سر خرسندی و رضایت او روا نیست.»(3) و در گزارش «جصاص» آمده: «مگر از دل و جان خشنود باشد.»(4) و در شفاء «قاضی عیاض» آمده: «مگر خودش خشنودی دهد.»(5) و بگفته ابن حبان: «هیچ مسلمانی نرسد که چوبدستی برادرش را جز با رضایت وی بستاند.»(6)

و شگفت افزون تر از این که خلیفه خود در عصر عمر و توسعه مسجد الحرام حضور داشته و درگیری او را با عباس بن عبدالمطلب - که نمی خواست خانه اش را بدهد - دیده و در پیش چشمش بود که «ابی بن کعب» و «ابوذر غفاری» و غیر آن ها داستان ساختمان بیت المقدس به دست داود علیه السلام را گزارش کردند و «عباس» همان را پشتوانه سخن و دادخواست خود گردانید و عمر نیز آیین نامه چون و چرا ناپذیر را پایمال نمود و از این سخنان هیچ پروایی نداشت، بدین جهت هر آنچه را که

ص: 104

- 1- تاریخ، طبری: 47/5، تاریخ، یعقوبی: 142/2، الکامل، ابن اثیر: 39/3.
- 2- الانساب الاشراف، بلاذری: 38/5.
- 3- بهجة النفوس، حافظ ابن ابی جمره ی ازدی اندلسی: 134/2 و 111/4.
- 4- احکام القرآن، جصاص: 157/1.
- 5- نیل الاوطار، شوکانی: 182/4.
- 6- البحر و الذخائر: 218/1.

خواست انجام داد!! بدین خاطر مردم همه گفتند: او مسجد رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم را پهناور نمود، ولی آیین نامه و سنت او را نابود ساخت!!(1)

فصل دوم: بزرگداشت ساختگی حامیان عثمان برای وی

شرم و حیای ساختگی برای عثمان

با مطالعه درباره آنچه که درباره «عثمان» رضی الله عنه نوشته شده، هرکسی به روحيات، اعتقادات، نفسانيات و کردار و رفتار وی تا حدودی پی خواهد برد؛ ولی با این حال؛ چون عثمان فاقد هرگونه امتیاز و امر مثبتی است، برخی درصدد آنند که به هر وسیله ممکن، اگرچه با ساختن روایاتی شأن و مقامی را برای او دست و پا کنند! و اینک به پاره ای از آن اخبار توجه نمایید.

(1) «مسلم» و «احمد بن حنبل» از طریق «عقیل اموی» از «لیث عثمانی» از «یحیی بن سعید اموی» از «سعید بن عاص» پسر عموی عثمان از گفتار «عثمان» و «عایشه» چنین روایتی نقل کرده اند: «رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم در بستر آرمیده و جامه عایشه را بر روی خود کشیده بود، در این حال ابوبکر اجازه ورود خواست؛ اجازه یافت، مطلب خود را به عرض رسانید و رفت، بعداً عمر اجازه ورود خواست و پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم در همان حال به او اجازه داد تا آمد و مطلب خود را عرض کرد و رفت، عثمان گوید: در این هنگام من اجازه خواستم؛ پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم نشست و به عایشه گفت: لباست را جمع و جور کن، من مطالبم را با او در میان گذاشتم و رفتم! عایشه به پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم عرضه داشت: چطور شد وقتی ابوبکر و عمر - رضی الله عنه - آمدند نگران نشدی، آن طور که به هنگام آمدن عثمان منقلب گشتی؟! پیامبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: عثمان مردی باحیا است و ترسیدم اگر در آن حال به او اجازه دهم با من ملاقات کند و مطلب خود را عرضه ندارد!!»(2)

(2) «مسلم» و دیگر محدثان از طریق «عایشه» چنین نقل کرده اند: «پیامبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم در خانه من آرمیده بود و ساق پا و قسمتی از بالای زانویش عریان بود؛ ابوبکر از ایشان اجازه ورود خواست، حضرت اجازه داد و در همان حال بود که با او گفتگو کرد، بعد عمر اجازه خواست، در همان حال به او اجازه داد و نیز با او گفتگو کرد، آنگاه عثمان اجازه خواست، پیامبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم نشست و لباسش را جمع و جور کرد، وقتی رفت، عایشه رضی الله عنه عرضه داشت: ابوبکر وارد اطاق شد، دست پاچه نشدی و

ص: 105

1- الانساب الاشراف، بلاذری: 38/5.

2- صحیح مسلم: 117/7، مسند احمد حنبل «71/1 و 155/6-167».

اهمیتی به او ندادی؟! عمر وارد شد باز دست پاچه نشدی و اهمیتی به او ندادی؟! اما وقتی عثمان وارد شد، نشستی و لباس هایت را منظم و مرتب نمودی؟! فرمود: من از مردی که فرشتگان از وی شرم می نمایند شرم می کنم.» (1)

(3) «بخاری» حدیثی را در تمجید «عثمان» به ثبت رسانده و در حاشیه ای می نویسد: «عاصم می افزاید: «که پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم در جایی که آب در آن بود نشسته و زانوها یا یکی از زانوهایش را عریان کرده بود، وقتی عثمان وارد شد، زانوی خویش را پوشاند.» (A)

«ابن حجر» می نویسد: «ابن التین» گوید: داودی این روایت را نامعلوم و نادرست دانسته و گفته است که این روایت به این حدیث مربوط نیست و راویان آن، حدیثی را در حدیث دیگری مخلوط کرده اند، آن حدیث چنین است: «ابوبکر نزد پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم آمد و نشست، در حالی که ایشان در خانه اش بود و بالای زانویش را عریان کرده بود، بعد عمر آمد، سپس وقتی عثمان آمد، پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم بالای زانوی خویش را پوشاند.» (2)

بررسی روایات حیا پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم از عثمان

این روایات سه گانه که نقل شده، از طریق ضرورت عقلی و طریق ارتباط با اسلام خالی از ایراداتی نخواهد بود.

اولاً: روایت ساختگی است و سازنده آن مفتون عثمان بوده که تنها هدفش بزرگ نمودن عثمان و فضیلت سازی برای او بوده است!!

ثانیاً: در این اقدام خود به قدری فریفته و مجذوب عثمان بوده که در تعظیم کردن آن چشم ها را بسته، به طوری که شخصیت اسلامی و نمونه دینی (پیامبر اسلام) را از جایگاه بزرگش خارج کرده و عظمت را از ایشان سلب نموده است، چگونه پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم که از بزرگ ترین افراد بشریت است با ران مکشوف در محضر احدی نشسته است؟!

ثالثاً: ایشان حاضر شده بی پروایی را به دامن پاک پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم نسبت دهد و ران های ایشان را در برابر اصحابش به ملاحظه بی توجهی به آن ها عریان سازد تا وقتی کسی رسیده که فرشتگان از او در شرمند، آنگاه ران های خود را پوشانده است، در حالی که این کار را مردان بزرگ هیچ ملتی

ص: 106

1- و A- مسند احمد بن حنبل: 62/6، صحیح مسلم: 116/7، مصابیح السنة، بغوی: 273/2، الریاض النضره، طبری: 88/2، تاریخ، ابن کثیر: 202/7.

2- فتح الباری، ابن حجر: 43/7.

مرتکب نمی شوند، آری افراد طبقات بی فرهنگ مثل اعراب بیان گرد ممکن است دست به آن زنند، پیامبری که در وقار و متانتش به کوهساران طعنه می زند و در معرفت دریایی بیکران است و در حیا چنان که «ابوسعید خدری» گوید: «از دوشیزه در حجاب شرمگین تر بوده است.»⁽¹⁾ و خداوند چنان ادب و اخلاقش آموخته که هیچ ناپسندی در وی یافت نشده و چندان تهذیبش کرده که خلق و خویش به او جی رسیده که درباره اش فرمود: «تحقیقاً تو دارای خلق و خوی عظیمی هستی.»⁽²⁾ و هیچ مؤمن فهمیده ای که به اوج عظمت او پی برده و به عظمتش رسیده جرئت و جسارت این را ندارد، بنابراین چگونه می توان چنین پندارهای واهی را در مورد ایشان به آسانی شنید و ساکت بود؟! که کسی چنین نسبتی را به وی بدهد!!

رابعاً: شریعتی که حضرتش آورده، در شاخه اخلاقی، ران را «عوت» و از محل های پنهان کردنی بدن شمرده و دستور به پوشاندن آن داده است.

1- «احمد حنبل» روایتی از «محمد بن جحش» - خویشاوند پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم - ثبت کرده که: پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم از کنار «معمّر» که در کنار مسجد سرپا نشسته و قسمتی از رانش دیده می شد، بگذاشت، به او فرمود: رانت را بپوشان معمّر! زیرا ران از محل های پوشاندنی بدن است.»⁽³⁾ «حافظ هیثمی» روایت را از «احمد» و «طبرانی» نقل کرده و گوید: رجال روایت احمد همگی ثقه و مورد اعتمادند.⁽⁴⁾

2- از «علی» رضی الله عنه این فرمایش «پیامبر» صلی الله علیه و آله و سلم نقل شده: «ران - یا ران هایت - را بیرون مینداز و به ران انسان زنده یا مرده نگاه مکن!»⁽⁵⁾

3- «جرهد اسلمی» از «رسول خدا» صلی الله علیه و آله و سلم نقل کرده، گوید: «من پارچه ای بر تن داشتم و رانم عریان شده بود، پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم از کنار من گذشت و فرمود: رانت را بپوشان، زیرا ران از اعضای پوشاندنی بدن است!»⁽⁶⁾

4- «ابن عباس» گوید: «رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم از کنار مردی که رانش عریان بود، گذشت، به او گفت: ران هایت را بپوشان، زیرا ران مرد از اعضای است که باید پوشانده شود.»⁽⁷⁾ 4.

ص: 107

1- صحیح، بخاری، فصل صفات پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم: 203/5 و صحیح مسلم.

2- إنَّكَ لَعَلَى خَلْقٍ عَظِيمٍ، قلم: 4.

3- مسند احمد حنبل: 290/5.

4- مجمع الزوائد، هیثمی: 52/2.

5- سنن بیهقی: 228/2، مستدرک، حاکم: 180/4، نیل الاوطار، شوکانی: 48/2

6- مستدرک، حاکم: 180/4، نیل الاوطار، شوکانی: 50/2، سنن بیهقی: 228/2، ارشاد الساری.

7- مسند احمد: 275/1، سنن بیهقی: 228/2، مستدرک، حاکم: 181/4.

(5) «دارقطنی» از «عبدالله بن عمر» نقل کرده که «پیامبر» فرمود: «هرگاه کنیز خودتان را به برده یا مزدورتان شوهر دادید، به پایین کمر تا به زانوی آن‌ها نظر نیندازید، زیرا از کمر به پایین تا به زانو جزء قسمت پوشاندنی است.»(1)

(6) «دارقطنی» و «بیهقی» روایت کرده اند، که: «بالا تر از زانوان و پایین تر از زیر کمر جزو قسمت ممنوعه و پوشاندنی بدن است.»(2)

آری با وجود این روایات، در پوشاندن ران، چگونه برای خود ممکن دانسته اند که چنین انتساب کشف ران را از باب اتهامی بزرگ به پیامبر نسبت دهند تا به وسیله آن برای عثمان حیا و شرم دست و پا کنند؟!!!!

حیاء و شرم در اسلام

در اینجا توجه به چند نکته لازم است: 1- حیاء در لغت: نخست باید دید شرم و حیا از نظر لغت چه مفهومی دارد، «شرم و حیا» عبارت است از: خویشتن داری و حریم شناسی و پرهیز از آنچه با شرافت - به معنای دینی یا انسانی آن - مغایرت داشته باشد، یعنی مؤمن باید از هر چه که عرف متشروع ناپسند می داند، پرهیزگاری و اجتناب ورزد و آن ریشه فطری دارد و کمال آن اکتسابی است و به وسیله ایمان تکامل می یابد، بدین خاطر هر قدر ایمان و معرفت افزون گردد، شرم و حیای انسان بیشتر خواهد شد تا حدی که به ملکه ای راسخ تبدیل می گردد که آدمی را به طور لازم از نزدیکی و آرایش به رسوایی‌ها دور می دارد، در انسان ملکه تحفظ و خودبندی و خویشتن داری به وجود می آورد که آدمی در کارها و گرایش نفسانی و تمایلات، بر دستگاه های فیزیولوژیک او و بر روان و خردش محدودیتی نهاده، به طوری که هیچ یک از اعضا و جودی او تاب گسستن آن یا آزادی از محدوده اش را ندارد.

(2) حیا و شرم در اسلام: از «پیامبر خدا» صلی الله علیه و آله و سلم نقل شده، فرمود: «شرم کردن از خدا در حقیقت این است که سر و دستگاه ادراک و شکم و محتویاتش را حفظ کنی و مرگ و بلا (و آزمایش) را به یاد داشته باشی.»(3)

بنابراین هرکاری که از حدود دین و انسانیت بیرون باشد با شرم و حیا مغایرت دارد و حیاء

ص: 108

1- مسند احمد: 187/2، نصب الراية، زیلعی: 295/1، سنن بیهقی: 229/2، ارشاد الساری: 389/1.

2- سنن دارقطنی: 85، سنن بیهقی: 229/2 و نصب الراية، زیلعی: 297/1.

3- قال صلی الله علیه و آله و سلم: «الاستحیاء من الله حق الحیاء، آن تحفظ الرأس و ما وعی و البطن و ما حوی و تذکر الموت و البلی» الجامع الصحیح، ترمذی، الترغیب و الترهیب، منذری: 166/3.

عاملی است که انسانیت و عفت و ایمان را از آرایش با هر کار زشت و ناپسند و هر گناه کوچک و بزرگ باز می‌دارد و نیز به همین جهت هرکس شرم و حیا نداشته باشد، مرتکب هر گناه و فساد می‌شود، چنانچه در حدیثی از «پیامبر» صلی الله علیه و آله و سلم نقل شده، فرمود: «هرگاه شرم نداشتی، هر کار که می‌خواهی انجام بده!»⁽¹⁾

در نتیجه، فحش، بددهنی، خیانت، فریب، حيله، پیمان شکنی، هرزگی، شهوت رانی و امثال آن‌ها، ضد شرم و حیا است و امور متضاد آن‌ها طبق بیان پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم، از جمله امور هماهنگ با حیا و مصادیق آن است، از جمله در این احادیث شریفه: «شرم از ایمان است و ایمان در بهشت است، بد زبانی از خسوت است و خسوت در دوزخ است.»⁽²⁾

پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: «شرم و کم رویی از ایمان است و (آدمی) را به بهشت نزدیک و از دوزخ دور می‌سازد، فحش و بدزبانی از شیطان است و به دوزخ نزدیک و از بهشت دور می‌سازند.»⁽³⁾

نیز فرمود: «ای عایشه! شرم اگر به صورت مردی درمی‌آید، مردی صالح می‌بود و بدکاری و بدگویی اگر مردی می‌شد مردی بد می‌بود.»⁽⁴⁾

نیز صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: «بدکاری و بدزبانی در هر چیز که باشد باعث زشتی آن می‌شود و شرم و حیا در هر چیز باشد مایه آراستگی آن می‌گردد.»⁽⁵⁾

نیز فرمود «خداوند عزوجل هرگاه بخواهد بنده را گمراه سازد، شرم و حیا را از او می‌گیرد وقتی حیا را از او گرفت، آدم کینه توز و مورد کینه خواهد شد، وقتی چنین شد امانت را نیز از دست خواهد داد، زمانی که امانت دار بود، خائنی خواهد شد که به او خیانت نیز می‌شود، وقتی چنین شد حسّ ترحم و شفقت را از دست خواهد داد، در این حال مطرود و ملعون خواهد بود، زمانی کهت.

ص: 109

-
- 1- قال صلی الله علیه و آله و سلم: «إذا لم تستح فاضح - فافعل - ما شئت» بخاری در کتاب ادب از صحیح خود نقل کرده است.
 - 2- قال صلی الله علیه و آله و سلم: «الحياء من الايمان و الايمان في الجنة والبذاء من الجفاء و الجفاء في النار» الترغيب و الترهيب، منذری: 165/3، احمد و ترمذی و ابن حبان نقل کرده اند و آن را صحیح دانسته اند.
 - 3- قال صلی الله علیه و آله و سلم: «الحياء والعی من الايمان و هما يقربان من الجنة و يباعدان من النار و الفحش و البذاء من الشيطان و هما يقربان في النار و يباعدان من الجنة» طبرانی آن را نقل کرده، چنانچه در الترغيب و الترهيب، منذری: 165/3 نقل شده است.
 - 4- قال صلی الله علیه و آله و سلم: «يا عائشه! لو كان الحياء رجلاً، كان رجلاً صالحاً و لو كان الفحش رجلاً، كان رجلاً سوء» طبرانی و ابوالشیخ نقل کرده اند، چنانچه در الترغيب و الترهيب: 166/3 نقل شده است.
 - 5- قال صلی الله علیه و آله و سلم: «ما كان الفحش في شی الا شأنه و ما كان الحياء في شی الا زانه» سنن ابن ماجه: 546/2 در صحیح، ترمذی نیز نقل شده است.

مطروود و ملعون گشت، پیوند اسلام از او گسسته خواهد بود و از کمند و ریسمان اسلام بیرون خواهد شد.»(1)

نیز فرمود: «شرم و حیا جز خیر و نیکی ندارد.»(1)

«مناوی» در شرح حدیث گوید: «زیرا کسی که از مردم خجالت بکشد و در برابرشان کار زشتی انجام دهد، چنین پدیده ای در او حاصل می گردد که از پروردگارش بیش از مردم شرمسار می گردد، در نتیجه هیچ يك از وظایفش را فرو نمی گذارد و دست به خطا و گناه نمی زند.»(3)

«ابن عربی» گوید: «شرم و حیا این است که انسان کاری نکند که اگر دیگران بفهمند، چنان کاری انجام داده، خجالت بکشد، مؤمن می داند که خدا هر کاری را که او بکند می بیند، به همین جهت از او خجالت می کشد، کاری انجام دهد که مایه شرمساری شود؛ نیز چون می داند در قیامت کارش را کیفر خواهند داد، خجالت می کشد و آنچه مایه شرمندگی است را ترك می نماید، این مفهوم شرم و حیا است و به همین سبب است که شرم و حیا ثمره ای جز خیر و نیکی به بار نمی آورد، شرم و حیا در حقیقت خوبی است که انسان را به ترك کار ناپسند وامی دارد و در نمی گذارد در حق دیگران کوتاهی کند، یکی از حکیمان گفته است: هر که جامه شرم پوشید، هیچ کس عیبش ندید.»(A)

عثمان شرمسارترین مردم در اسلام

(2) بر خورد نابخردانه با اولیاء خدا: «اکنون بر شما است که به زندگی عثمان و گفتار و کردارش نظر افکنید، شاید چیزی یافت شود که از شرم و حیای او حکایت کند، چه مناسب است به مواردی از مصادیق گفتار و افعال او بنگرید: 1- به «علی» (کرم الله وجهه) گوید: «به خدا سوگند! تو نزد من برتر از مروان نیستی!» آیا عثمان وقتی این حرف را زد، نمی دانست خداوند در قرآن مجید «علی را نفس پیامبر اکرم شمرده.»(3) و با صراحت از «هر آلایش بریء و پیراسته دانسته است.»(4) و نمی دانست که

ص: 110

1- قال صلی الله علیه و آله و سلم: «الحیاء لا یأتی الا بخیر» بخاری و مسلم و ابن ماجه و منذری آن را نقل کرده اند.

2- A و فیض القدیر، مناوی: 427/3.

3- انفسنا، آل عمران: 61.

4- قال صلی الله علیه و آله و سلم: «ان الله عزوجل، اذا اراد ان یهلك عبداً نزع منه الحیاء، فاذا نزع منه الحیاء لم تلقه الا مقیتاً ممقتاً. فاذا لم تلقه الا- مقیتاً ممقتاً نزع منه الامانة، فاذا نزع منه الامانة، لم تلقه الا خائناً مخوناً، فاذا لم تلقه الا خائناً مخوناً. نزع منه الرحمه، فاذا نزع منه الرحمه لم تلقه الا رجیماً ملعناً، فاذا لم تلقه الا رجیماً ملعناً، نزع منه ربة الاسلام» ابن ماجه آن را نقل کرده، چنانچه در الترغیب والترهیب، منذری: 167/2 نقل شده است.

«مروان بن حکم تبعیدی فرزند تبعیدی از سوی پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم است و ملعونی پسر ملعون است.» (1)

(2) وقتی نامه اش را که حاوی فرمان قتل «محمد بن ابی بکر» و دوستانش و شکنجه و آزاد آنان را به او ارائه می دهند و از وی بازخواست می نمایند، پسر از انکار از نوشتار آن به دست خویش و آن پیک دولتی، در جستجو از مورد مظنون، امام پاك و سرور خاندان پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم را متهم می پندارد و در نوشتن و جهل به آن می گوید: «تو و منشی ام مروان را به این کار متهم می سازم!!» (3)

(3) به «امام علی» (کرم الله وجهه) می گوید: «هیچ گردنکش قانون شکنی نیست» مگر این که تو را نردبان و وسیله و یاور خویش ساخته و پشت و پناه خود گردانیده باشد!! (A)

(4) وقتی «امام علی» (کرم الله وجهه) درباره «عمار بن یاسر» با او سخن می گوید و وی را از تبعید ایشان بر حذر می دارد، به او می گوید: «تو بیش از او مستحق تبعید هستی!!» (B)

(5) «مروان بن حکم» و دیگر درباریان را که از قماش مروان بودند، در کار ابوذر - آن صحابی عظیم الشأن - طرف مشورت قرار داده و عثمان گوید: «درباره این پیرمرد دروغ ساز نظر دهید: که وی را بزنم یا زندانش کنم یا او را بکشم؟!» در حالی که در گوش خودش و همه اصحاب، این سخن پیامبر گرامی صلی الله علیه و آله و سلم طنین انداز است: «نه آسمان بر راست گوتر و صریح تر از ابوذر سایه افکند و نه زمین چون او برگرفته است.» (4) و دیگر فرمایشات تمجیدآمیز و آفرین ها که به ابوذر گفته شده است!! (C)

(6) وقتی «عمار بن یاسر» می گوید: «خدا ابوذر را پیامرزی که از دست ما نجات یافت، عثمان گوید: ای... (5) خیال کردی از تبعید او پشیمان گشته ام؟! او دستور می دهد: وی را با خشونت بیرون کنند، می دانیم عمار یاسر کیست و مقام و منزلتش چیست؟ و چنان که نوشتیم میانه دو دیده ت.

ص: 111

1- إِنَّمَا يَرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيرًا، احزاب: 33.

2- مستدرک، حاکم: 479/4، حیاة الحیوان، دمیری: 399/2، الصواعق المحرقة، ابن حجر: 108، السیرة الحلبیة، حلبی: 337/1، شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید: 56/2.

3- A و B و C- طبقات الکبری، ابن سعد: 167/4-168، صحیح ترمذی: 221/2، سنن ابن ماجه: 48/1، مسند احمد: 163/2-175-223 و 197/5 و 442/6، مستدرک، حاکم: 342/3 و 480/4، مصابیح السنة، بغوی: 228/2، صفة الصفوة، ابن جوزی: 240/1، الاستیعاب، ابن عبد البر: 84/1، تمییز الطیب، ابن دبیع: 137، مجمع الزوائد، هیشمی: 329/9، الاصابة، ابن حجر: 622/3-64/4، الجامع الصغیر، سیوطی، شرح الجامع الصغیر، مناوی: 423/5، کنز العمال: 169/6 و 150/8-17.

4- قال صلی الله علیه و آله و سلم: «ما اظلت الخضراء و ما اقلت الغبراء علی ذی لهجة اصدق من ابی ذر» لسان العرب، ابن منظور: 5/5.

5- حرف زشتی می گوید که نوشتنش ناپسند است.

پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم و پاکیزه پیراسته است و به فرموده پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم از سر تا قدمش آکنده از ایمان است و ایمان با گوشت و خونس آمیخته است و با حق (یا اسلام) می چرخد و حق (یا اسلام) هر جا بگردد، وی به همان جا می گردد و می دانیم که در قرآن مجید از او به نیکی یاد شده است، عثمان گوید: اگر این ادعاها در حق عمّار درست باشد، باید او از وقتی که دست بیعت به دست پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم داده، به احترام دست بزرگواری پیامبر، دست خود را به عورت خویش نسوده باشد!!!، ای کاش دانسته می شد چگونه زبان خود را به چنین عباراتی زشت و رکیک می آلود؟!!! و چنین تعبیراتی را به زبان می راند؟!!! او که از دیرگاه احادیث نبوی را به زبان می آورده و قرآن تلاوت می کرده! آیا شایسته نبود که زبان خویش را به احترام قرآن و سنت، از چنین حرف زشت و رکیک پاک نگاه دارد؟!!! و به آن نیالاید!!! اگر کسی پیدا نشود که بگوید: آن ادعای او درباره خودش که به احترام پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم دست راست خود را، از وقتی که دست بیعت به پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم داده، هرگز به عورت خویش نبرده است، به استناد آنچه از او و از زبانش سر زده، رد و باطل می شود!

آیا آنچه از عثمان و زبانش در مورد «عبدالله بن مسعود» سر زد، دلیلی بر رد ادعایش و بر تعیین رابطه اش با شرم و حیا نیست؟! آنگاه که به حال تبعید در مدینه و سپس به مسجد وارد گشت، عثمان رو به مردم و اصحاب پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم کرد، که: «هان! حیوانکی بدخوی به سراغتان آمد که اگر کسی بر خوراکش بگذرد، قی می کند و مدفوع می ریزد.»! در حالی که دانستیم: «ابن مسعود از کسانی بوده است که خداوند در قرآن وی را ستوده است! (1) و از لحاظ دین داری و حرکات و رفتار بیش از هر کس، به پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم شباهت داشته است!» (2)

(7) «عثمان» به «عبدالرحمن بن عوف» که می گویند: از ده نفری است که مژده بهشت یافته اند - گوید: «تو منافقی!» (3) 8.

ص: 112

-
- 1- مضمون آیه انعام: 52 در مورد شش نفر است؛ که از جمله آنها ابن مسعود است، ر.ک. تفسیر طبری: 128/7 مستدرک، حاکم: 319/3 تاریخ ابن عساکر: 100/6، تفسیر قرطبی: 433-432/16، تفسیر ابن کثیر: 135/2، تفسیر ابن جزی: 10/2، تفسیر الدرر المنثور، سیوطی: 13/3، تفسیر خازن: 18/2، تفسیر شربینی: 404/1، تفسیر شوکانی: 115/2.
 - 2- ر.ک. صحیح بخاری کتاب مناقب، مسند احمد: 389/5، المستدرک، حاکم: 320-315/3، حلیة الاولیاء، ابو نعیم: 127-126/1، الاستیعاب، ابو عمر: 372/1، مصابیح السنة، بغوی: 283/2، صفة الصفوة، ابن جوزی: 158-156/1، تاریخ ابن کثیر: 162/2، تیسیرالوصول، ابن دیبع: 297/3، الاصابة، ابن حجر: 369/2، کنز العمال، متقی هندی: 55/7.
 - 3- السیرة الحلیبة، حلی: 87/2، الصواعق المحرقة، ابن حجر: 68.

(8) «صعصعة بن صوحان» را - که بزرگ مردی سخنور و زبان آور و دین دار بوده است - «عثمان» وی را «هیکلی مغرور و متکبر» می خواند. (1)

(9) «عثمان» به «مغیره بن ولید مخزومی» فحش می دهد، چون از عمار بنیاسر دفاع کرده و اعتراض نموده که به چه دلیل عثمان ایشان را کتک زده تا بیهوش گردیده است؟! (2)

(10) در نامه اش به «معاویه» درباره مردم مدینه - اصحاب و مهاجران و انصار - گوید: «آن ها مثل قبائل مشترك و مهاجمی هستند که در جنگ خندق یا در «احد» به ما حمله کردند».، درباره کسانی این حرف را می زند که به مفاد آیات قرآن و حکم تاریخ، مهاجران و پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم را پناه داده و کمک کردند و درباره مهاجرانی که خدا و پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم و دینش را تصدیق نمودند و پیروی کردند و اینان کسانی هستند که هواخواهان عثمان در قرون بعد، جمله آن ها را «عادل و راست رو» بر راه راست دین می شناسند.

(11) در نامه ای به «مالک اشتر» و یارانش گوید: «شما را به «حمص» تبعید کردم، شما در غم اسلام و مسلمانان نیستید.» (3)

(12) از فراز منبر «پیامبر» صلی الله علیه و آله و سلم و در برابر خلق مسلمان، این دروغ شاخ دار را می گوید: «این جماعت اهل مصر درباره حاکم و پیشوایشان خبری به آن ها رسیده بود، اما وقتی یقین پیدا کردند، بی اساس است، به کشورشان بازگشتند!!» این عبارت را بعد از این می گوید که در برابر مردم به خلاف کاری ها و انحرافش اعتراف نموده و اظهار ندامت و توبه کرده و متعهد شده که در حکومت و اداره آن مطابق قرآن و سنت رفتار کند و بر این تعهدنامه جمعی از اصحاب پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم شهادت داده و گواه شده اند و مصریان و دیگر متعرضان و انقلابیون در نتیجه آن به دیار خویش بازگشته اند، آنگاه عهد خویش شکسته و پیمان توبه را گسسته و دگر باره سر به شیطان صفتان اطرافش سپرده و راه هوسناک دلخواه آنان را پیش گرفته است، آیا چنین فردی بویی از حیا دارد؟! (4)3.

ص: 113

1- تاریخ ابن عساکر: 427-424/6.

2- الانساب الاشراف، بلاذری: 48/5.

3- الانساب الاشراف، بلاذری: 43-39/5.

4- تاریخ طبری: 114-110/5، الانساب الاشراف، بلاذری: 74/5، الاستیعاب، حالات عثمان، شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید: 113/2، الكامل، ابن اثیر: 68/3، الفائق، زمخشری: 296/2، البداية والنهاية، ابن اثیر: 196/4، تاریخ ابن کثیر: 157/7، تاریخ ابن خلدون: 396/2، لسان العرب، ابن منظور: 98/7، تاریخ العروس، زبیدی حنفی: 592/3.

(13) شبی که همسرش - دختر عزیز پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم - از دنیا می رود و پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم و خاندانش همگی عزا دارند و عثمان باید اندوهگین باشد، اندوه به دل راه نداده و حتی با هسر دیگر خویش می آرمد و این بر پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم گران تمام می شود، به طوری که تلویحاً به او می فهماند، کار خوبی نکرده و پاس همسری را نداشته است! و به کنایه می فرماید: در میان شما کسی هست که دیشب با همسرش نخفته باشد؟! و سپس عثمان را از تصدی دفن و دختر خویش محروم می سازد و به این ترتیب لکه ننگی بر پیشانی او می چسباند!!(1)

(14) در ابتدای تصدی حکومت، بر منبر می رود و به جایی که ویژه پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم بوده - و ابوبکر يك پله و عمر دو پله پایین تر از آن می نشسته اند - می نشیند و این در آن احوال نوعی گستاخی و پرویی شمرده می شده است، عثمان اگر باحیاطتر از دو همکارش می بود، باید بر آن جایگاه تکیه نمی کرد و يك پله پایین تر از عمر یا در جای آنان می نشست و روش آنان را در حیا و ادب پیروی می کرد، ولی چنین نکرد... (2)

(15) عثمان در حکومت و اداره آن، از قرآن و سنت تخطی کرد و منحرف شد، «چنان که مهاجران پیش کسوت و بازماندگان شورا این مطلب را به دیگر اصحاب و تابعان که در استان های دیگر پراکنده بودند، گوشزد نمودند و نوشتند: نزد ما بیاید و خلافت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم را پیش از آن که از صاحبش برابند، سامان بخشید، زیرا به جای کتاب خدا (قرآن) چیز دیگری اتخاذ شده و سنت پیامبرش دگرگون گشته است.» (3)

(16) نیز مردم مدینه به اصحابی که در مرزها سرگرم جهاد بودند نوشتند: «دین محمد صلی الله علیه و آله و سلم را کسی که پشت سر شما (یا جانشین شما است) تباه گردانیده و ترك کرده است، بنابراین بشتاب بیاید و دین محمد صلی الله علیه و آله و سلم را برقرار گردانید.» (4)

(17) «عایشه» در حالی که کفش «پیامبر» صلی الله علیه و آله و سلم را افراشته بود، به عثمان می گفت: «سنت (و رویه) رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم - صاحب این کفش - را ترك کرده ای و می گفت: چه زود سنت پیامبرتان را ترك 1.

ص: 114

- 1- طبقات الكبرى، ابن سعد: 31/8، مسند احمد: 126/3-228-229-270، مستدرک حاکم: 47/4، السنن الكبرى، بیهقی: 53/4، الروض الانف، سهیلی: 107/2، نهاییه ابن اثیر: 276/3، لسان العرب، ابن منظور: 189/11، تاج العروس، زبیدی حنفی: 220/6.
- 2- تاریخ یعقوبی: 140/2.
- 3- تاریخ طبری: 96/5-115، الانساب الاشراف، بلاذری: 60/5، شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید: 331/1 و 165، الکامل، ابن اثیر: 63/3 و 70/5، تاریخ ابن کثیر: 168/7.
- 4- تاریخ طبری: 115/5، الکامل، ابن اثیر: 70/5، شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید: 165/1.

کردید، در حالی که این مو و جامه و کفش او است که هنوز فرسوده نشده است و می گفت: عثمان سنت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم را فرسوده و تباه ساخته است و می گفت: نعل را بکشید! خدا نعل را بکشد! زیرا کافر شده است.»(1)

(18) اظهار نظرهای عثمان در مورد نماز و هدایا و صدقات و مالیات ها و خمس و زکات و حج و ازدواج و قانون کیفری که از خود ساخته و همه آن ها برخلاف سنت است که با لحن های زشتی آشکار می نموده، نظیر: «این نظری است که من دارم! یا هرچه از غنایم و درآمد عمومی مورد احتیاجمان باشد را برمی داریم، هر چند عده ای مخالف باشند، این مال خدا است، به هر که بخواهم می دهم و هر که را بخواهم از آن محروم می سازم، خدا پوزه کسی را که نمی تواند ببیند بر خاک بمالد، در این هنگام «علی» (کرم الله وجهه) به او اخطار فرمود: در این صورت از کارت جلوگیری خواهد شد و نمی گذاریم چنین کار کنی! و عمار بن یاسر گفت: خدا را گواه می گیرم که من اولین کسی باشم که نتواند این طرز کارت را ببیند.»(2)

(19) عثمان مردم را تحریک می کرد تا به نظریات و آراء خلاف اسلام او عمل کنند و کار را به جایی رساند که روزی عثمان به «علی» (کرم الله وجهه) گفت: «نبینم دست به کاری بزنی که من مردم را از آنها نهی کرده ام!» که حضرت در پاسخ وی فرمود: «من هرگز سنت خدا را ترک نخواهد کرد تا حرف مخالفی را که یک نفر زده است به کار بندم!» یا فرمود: «من کسی نیستم که سخن رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم را به خاطر حرف تو به زمین بیندازم!» و مقاومت حضرت در برابر بدعت خواهی عثمان به جایی رسید که در یک مورد نزدیک بود جان در این راه بگذارد!(3)

عثمان این گونه دیگران را گستاخ کرد تا برابر حکم خدا و سنت پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم به اظهار نظر خودسرانه و اتخاذ آراء مغرورانه پردازند، همان گونه که معاویه و مروان و دیگر افراد خانواده او، در دوران بعد دین خدا را بازیچه گرفتند و آن را همانند چرخک کودکانه، به هر سو که هوس می کردند می چرخاندند.

(20) عثمان «عبیدالله بن عمر» - قاتل جمعی بی گناه - که باید اعدام می شد را، در پناه خویش گرفت و قانون جزای اسلام را در موردش تعطیل کرد، چنانچه از اصحاب، هر که صاحب نظر و 1.

ص: 115

1- الاغانی، ابوالفرج: 179/4-180.

2- الانساب الاشراف، بلاذری: 48/5.

3- صحیح بخاری: 69/3-71، صحیح مسلم: 349/1، مسند احمد: 59-61/1، سنن نسایی: 148/5-153، سنن بیهقی: 352/4، 22/5، مستدرک حاکم: 472/1، تیسیرالوصول، ابن دیبع: 282/1.

سخنش معتبر و نافذ بوده، بر این کارش اعتراض نمود و تقبیح کرد. (1)

نیز قانون جزای اسلام را در مورد «ولید بن عقبه» به خاطر پیوند خویشاوندیش تعطیل کرد و او را که شراب خورد و در محراب مسجد اعظم کوفه استفرغ نموده در نتیجه آن بین مسلمانان مشاجره زد و خوردی به وجود آورده بود، بی کیفر وی را رها ساخت. (2)

(21) بنی امیه که افرادی تبهکار و هوسران بودند و از شجره ملعونه ای که در قرآن بدان اشاره رفته، را بر گردن مردم سوار کرد و زمینه سلطه آن ها را فراهم ساخت و شهرهای مهم و معتبر کشور را زیر فرمانشان درآورد. (3)

(22) عمو و عموزاده هایش که پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم از سرزمین مقدس مدینه بیرون رانده و تبعید کرده بود را، به مدینه بازگرداند و در پناه حمایت خویش قرار داد. (4)

(23) مصالح عمومی کشورداری را به قبضه مروان بن حکم بن سر و پا و هوس باز درآورد و سیاست کشورداری خویش را به دلخواه او تغییر می داد و مطابق میل او عمل می کرد، چنان تابع و مطیع او بود که گویی نه مشاور، بلکه حاکم تنها او است، «علی» (کرم الله وجهه) به او فرمود: «تو از مروان و او از تو جز به این طریق خشنود نمی شوی که عقل و دینت را برباید و از تو شتر بار کشتی بسازد که به هر جا که می خواهد بکشاند؟!» و نیز فرمود: «نه تو از مروان راضی می شوی و نه او از تو راضی می شود، جز به این طریق که دینت را تباه سازد و عقلت را برباید، گویی اکنون است که تو را به چاه می اندازد و بعد هم بیرون نمی آورد!» (5)

(24) به استاندارش فرمان می دهد: «که بر مخالفان خویش سخت بگیرند و مردم را دسته به دسته به جنگ بفرستند و حقوق مستمری آن ها از خزانه را قطع کنند تا در سایه نیازمندی فرمانبر وی 5.

ص: 116

1- الانساب الاشراف، بلاذری: 24/5، تاریخ طبری: 41/5، الکامل ابن اثیر: 31/5.

2- الاغانی، ابوالفرج: 178/4-179، تاریخ، ابوالفداء: 176، الاصابة، ابن حجر: 638/3، تاریخ الخلفاء، سیوطی: 104، السیرة الحلبیة، حلبی: 314/2.

3- کتاب الآثار، قاضی ابو یوسف: 217، الانساب الاشراف، بلاذری: 16/5-30، الاموال، ابو عبید: 596، صحیح بخاری، صحیح مسلم، سنن ابو داود، سنن دارمی، سنن نسایی، سنن ابن ماجه، سنن بیهقی همه نقل کرده اند، المعارف، ابن قتیبه: 84، العقد الفرید، ابن عبد ربه: 261/2، المحاضرات، راغب: 212/2، مرآة الجنان، یافعی: 85/1.

4- السیرة الحلبیة، حلبی: 85/2.

5- حیاة الحیوان، دمیری: 53/1، تاریخ طبری: 112/5، تاریخ ابن اثیر: 68/3، تاریخ طبری: 111/5، الاموال، ابو عبید: 596، الانساب الاشراف، بلاذری: 28/5.

(25) پاك ترين اصحاب و پيشاهندگان اسلام و تابعين نيك سيرت را تبعيد مي كند و از بازداشتگاهی به بازداشتگاه و منطقه دیگری کوچ می دهد و از خانه و کاشانه آن ها را آواره می سازد و به هر وسیله ممکن آن ها را اذیت و شکنجه و اهانت می کند، ابوذر، آن راست گوی بزرگ که دین و پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم را به راستی و از سر صدق تصدیق کرد، در تبعیدش پاهایش مجروح گردید و سرانجام در تبعیدگاه یکه و تنها در گذشت، این اجمالی از شرم نامه و حیگونه عثمان بود که نه تنها از مردم، بلکه از خدا حیا می کرده است، آری مثنی نمونه خروار! (2)

هشدار مهم: چه جای شگفت است! که خداوند متعال در مقابل عثمان بیش از ابوبکر و عمر حیا کرده است!، در حالی که روایتی دیگر که همین جماعت نقل کرده اند؛ اگر راست فرض شود خداوند باید (العیاذ بالله) بیش از دیگران، از ابوبکر حیا می کرد!! چرا که در آن روایت، ادعا شده که خداوند از ابوبکر شرم کرده و بر اثر شرمندگی پیامبرش را دروغ گو شمرده است! (3) و در این روایت ادعا می شود؛ که فرشتگان از عثمان شرم می نمایند، در نتیجه مقام ابوبکر از لحاظ شرم و حیا افزون بر عثمان است و اگر بنا باشد پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم از کسی شرم کند، باید ایشان از ابوبکر شرم کند، نه از عثمان، چون از ابوبکر خداوند شرم کرد و از عثمان فرشتگان شرم نمودند و امر خدا از امر فرشتگان برتر و افضل است! 2.

ص: 117

-
- 1- الانساب الاشراف، بلاذری: 43/5، تاریخ طبری: 94/5، تاریخ الكامل، ابن اثیر: 62/3، تاریخ ابن خلدون: 390/2.
 - 2- الانساب الاشراف، بلاذری: 54-52/5، صحیح بخاری در دو کتاب زکات و تفسیر، طبقات الکبری، ابن سعد: 168/4، مروج الذهب، مسعودی: 438/1، تاریخ یعقوبی: 148/2، شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید: 240/1-242، فتح الباری، ابن حجر: 213/3، عمدة القاری: 291/4.
 - 3- نزہة المجالس، صفوری: 184/2.

بخش چهارم: خلیفه و گماشتن مجرمین بر مسئولیت‌ها و تحکیم بنی امیه و بخشش به وابستگان و سرکوب صحابی عدالت خواه

فصل اول: اعطاء مسئولیت‌ها به مجرمان

خلیفه در تحکیم بنی امیه، آرزوی ابوسفیان

از آنجا که خلیفه خود به شجره ملعونه مرتبط بود، همواره مهر نیاکانش - خاندان بنی امیه - و برتری و امتیاز دادن آن‌ها، بر غیر آنان در مدنظرش بود و این روش را از نخستین روزهای سلطه‌اش از خود نشان می‌داد، چنانچه «عمر بن خطاب» به «ابن عباس» گفت: «اگر عثمان به سرپرستی رسد فرزندان ابومعیط را بر گردن مردم سوار می‌کند و اگر چنین کند، او را خواهند کشت.»⁽¹⁾

«امام ابوحنیفه» گوید: «اگر سرپرستی را به عثمان واگذارم، خاندان ابومعیط را بر گردن مردم می‌نشانند و به خدا سوگند! اگر چنین کنم چنان کند و اگر چنان کند، باشد که به سوی او حرکت کنند تا سرش را جدا نمایند.»⁽²⁾

نیز «عمر» به «عثمان» وصیت می‌کند: «اگر به سرپرستی این کار رسیدی، از خدا بترس و خاندان ابومعیط را بر گردن مردم سوار مکن.»⁽³⁾

همین وصیت را «علی» (کرم الله وجهه) و «طلحه» و «زبیر» هنگامی به رخ او کشیدند که «ولید بن عقبه» را فرماندار کوفه گردانید، به او گفتند: «مگر عمر به تو وصیت نکرد؛ که خاندان ابومعیط و امویان را بر گردن مردم نشانی؟! او در پاسخ آن‌ها چیزی نگفت!»⁽⁴⁾

خلیفه همواره به دنبال آرزوی ابوسفیان و سفارش او راه می‌سپرد، چرا که ابوسفیان در روز رسیدن به خلافت او گفت: «خلافت را همچون گوی بگردان و امویان را میخ‌های آن قرار ده.»⁽⁵⁾ بدین خاطر سرپرستی پایگاه‌های حساس را به دست کودکان بنی امیه سپرد و بدین جهت از همان روز به بعد رسوایی‌هایی را هم بر جان خویش و هم بر جان توده مسلمان خرید.

«ابو عمر» گوید: «شبل بن خالد بر عثمان وارد شد، در زمانی که غیر از امویان کسی نزد عثمان نبود، آنگاه گفت: ای گروه قریش! آیا خردسالی در میان شما نیست که ارجمندش گردانید؟ آیا نیازمندی نیست که بخواهید توانگر شود؟ آیا گمنامی در میانتان نیست که بخواهید نامش را بلند گردانید؟ چرا عراق را به این اشعری (یعنی ابوموسی) واگذارده اید؛ تا آن را با ستم بخورد؟! عثمان

ص: 118

1- الانساب الاشراف، بلاذری: 16/5.

2- کتاب الآثار، قاضی ابویوسف: 217.

3- طبقات الکبری، ابن سعد: 247/3، الانساب الاشراف، بلاذری: 16/5، الریاض النضره: 76/2.

4- الانساب بلاذری: 30/5.

5- الاستیعاب، ابو عمر: 690/2.

گفت: چه کسی برای آن مناسب است؟ آن‌ها «عبدالله بن عامر» (1) که فردی شانزده ساله بود (2) را پیشنهاد کردند، آنگاه عثمان او را بر گماشت. خلیفه به دنبال اعطاء برتری‌ها به بنی‌امیه، در فکر اعطاء بهشت به آن‌ها نیز بوده است، «احمد» از طریق «سالم بن ابی جعد» آورده است، «که عثمان مردمی از یاران رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم که عمار بن یاسر در میانشان بود را، فرا خواند و گفت: من از شما پرسشی می‌کنم و دوست دارم که به من راست بگویید: شما را به خدا سوگند می‌دهم! آیا می‌دانید که پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم قریش را بر دیگر مردم و بنی‌هاشم را بر قریش ترجیح داد؟ آن گروه خاموش شدند، آنگاه عثمان گفت: اگر کلیدهای بهشت در دست من باشد، آن را به بنی‌امیه می‌دهم که تا آخرین نفرشان وارد بهشت شوند.» (3) و شاید عثمان چون نداشته بنی‌هاشم بر قریش ترجیح داده شوند، گفتار خود در خصوص کلید بهشت را، مقابل حدیث پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم عرضه داشته، چنانچه «پیامبر» صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم فرمود: «ای گروه هاشمیان! سوگند به آن کس که مرا حقیقتاً به پیامبری برانگیخت!، اگر حلقه در بهشت را گیرم جز از شما شروع نکنم!» (4)

این کودکان هیچ کدامشان از آنچه انجام می‌دادند پروایی نداشتند و خلیفه به شکایت و نکوهش هیچ کس گوش نمی‌داد، از جمله آن‌ها: «سعید بن عاص» فرماندار کوفه بر فراز منبر می‌گفت: «سرزمین میان بصره و کوفه و دهکده‌های اطراف آن دو، باغستانی برای کودکان قریش است.» (5)

فاسق به بیان قرآن فرماندار عثمان رضی الله عنه

چه جای شگفت از عامل عثمان که در فساد و تباهی به قدری پیش رفته که خداوند متعال در خصوص او فرمود: «آیا کسی که با ایمان باشد، همچون کسی است که فاسق است؟! نه هرگز این دو برابر نیستند.» (6)

ص: 119

- 1- وی دایی زاده عثمان و پسر عامر بن کریز بن ربیعۃ بن حبیب بن عبدالشمس بود.
- 2- گمان می‌رود که تصحیف شده باشد، زیرا ابو عمر در زندگینامه عبدالله بن عامر می‌نویسد: عثمان ابوموسی را از حکومت بصره و عثمان بن ابی‌العاص را از فارس برکنار کرد و همه آنها را به عبدالله سپرد که - به گفته صالح - آن هنگام 22 سال داشت و به گفته ابویقظان وقتی این عامر برای فرمانداری به بصره آمد 24 یا 25 سال است.
- 3- مسند، احمد: 62/1.
- 4- فیما اخرجہ احمد، قال صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم: «یا معشر بنی‌هاشم! والذی بعثنی بالحق نبیاً! لو اخذت بحلقۃ الجنة ما بدأت الا بکم» الصواعق المحرقة، ابن حجر: 95.
- 5- طبقات ابن سعد: 21/5، چاپ لیدن، تاریخ ابن عساکر: 135/6.
- 6- أئمن کان مؤمناً کمین کان فاسقاً لا یستون، سجده: 18.

با سند از «عطار بن یسار» آورده اند: «بین «علی» (کرم الله وجهه) و «ولید بن عقبه بن ابی معیط» درباره چیزی صحبتی پیش آمد، ولید به علی (کرم الله وجهه) گفت: من از تو زبان آورتر، نیزه ام تیزتر و در عقب نشانیدن صف دشمن تواناترم! علی (کرم الله وجهه) به او فرمود: ساکت شو که فاسقی بیش نیستی و به سبب این مشاجره آیه فوق نازل شد.»⁽¹⁾

نیز آمده است: «بین «علی» (کرم الله وجهه) و «ولید» منازعه ای واقع شد، «ولید» به «علی» (کرم الله وجهه) گفت: ساکت باش که تو کودکی بیش نیستی و من پیری سالخورده ام. به خدا سوگند که نیزه ام از نیزه ات تیزتر و از تو زبان آورتر و دلیرترم و در صف نبرد پر دل تر هستم، «علی» (کرم الله وجهه) فرمود: ساکت شو که فاسقی بیش نیستی و خداوند آیه فوق را بدین مناسبت نازل فرمود.»⁽²⁾

و نیز فرمود: «اگر شخص فاسقی خبری برای شما بیاورد، درباره آن تحقیق کنید.»⁽³⁾

«ابن عبدالبر» می نویسد: «دانشمندانی که به تفسیر کتاب خدا می پردازند، به اتفاق می گویند: که این گفتار خداوند، در مورد تحقیق پیرامون خبر از سوی فاسقان است که درباره «ولید» نازل شده است.»⁽⁴⁾

اینک ای برادر مسلمان! آیا سزاوار است که چنین فردی از ناحیه پیشوای مسلمانان در پایگاه ولایت و فرمان برداری جای گیرد و جان و دارایی و ناموس و آبروی مردم به دست او سپرده شود تا دستورات آیین را از وی بگیرند و در نمازهای جماعت او را پیش نماز خود بشناسند؟! آیا هیچ يك از این کارها با دین راستین سازگار است؟! کسی که از سوی خداوند متعال، به عنوان فاسد و ضد دین معرفی گردد، در حالی که مسئولیت اجرای دینی و حکومتی بر مردم را برعهده دارد و محراب و محل عبادت و بندگی و در نهایت سجود و خشوع در مقابل خداوند را، به محل استفراغ کردن شراب و خواندن شعر عاشقانه تبدیل کند؟! آیا چنین فردی به رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم مرتبط می شود؟! 5.

ص: 120

1- تفسیر، طبری: 62/21.

2- الاغانی، ابوالفرج: 185/4، تفسیر، خازن: 47/3، اسباب النزول، واحدی: 263، الرياض النضرة، طبری: 206/2، ذخائر العقبی، طبری: 88، مناقب، خوارزمی: 188، کفایة الطالب، گنجی شافعی: 55، تفسیر، ابن کثیر: 3462، شرح نهج البلاغة، ابن ابی الحدید: 103/2-394/1، الدرر المنثور، سیوطی: 178/4، السیرة الحلیة، حلبی: 85/2.

3- إن جاءكم فاسقٌ بنياً فتنیوا، حجرات: 6.

4- استیعاب، ابن عبد البر: 620/2، اسد الغابة، ابن اثیر: 90/5.

«حکم کارش اخته گری بوده و گوسفندان را اخته می کرد.» (1) در مکه در همسایگی پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم می زیست و از همان کسانی بود که کار را بر پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم سخت کرده بودند و به گفته ابن هشام، از بسیاری آزارهایی که به پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم می رساندند، همانند ابولهب شمرده می شد.» (2) و «طبرانی» از داستان «عبدالرحمن بن ابوبکر» آورده است که حکم نزد پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم و زمانی که ایشان صلی الله علیه و آله و سلم سخن می گفت، او با حرکات چشمانش به توهین می پرداخت، آنگاه پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم او را در این حال دید، فرمود: تو به همین گونه بمان! و بعد از آن همیشه چشمش پرش داشت تا مرد.» (3)

و در گزارش «مالک بن دینار» آمده: «مرور پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم به حکم افتاد و حکم (با حرکات انگشتانش) شروع به مسخره کردن پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم نمود، آنگاه پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم او را دید و گفت: خدایا! او را به لرزش و ارتعاش دچار ساز، آنگاه در همان مکان به لرزش و ارتعاش دچار گردید!! و «حلبی» می افزاید: «و ابتلاش به این بیماری پس از آن بود که یک ماه بیهوش مانده بود.» (4)

«بلاذری» گوید: «حکم بن ابی العاص در جاهلیت همسایه پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم بود و پس از ظهور اسلام بیش از همه همسایگان دیگر، پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم را آزار می رساند، پس از فتح مکه به مدینه آمد و در دین او طعن و تردید داشتند، پشت پسر پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم راه می افتاد و با تکان دادن دهان و بینی تقلید در می آورد و وقتی که ایشان صلی الله علیه و آله و سلم به نماز می ایستاد، وی نیز پشت سرش می ایستاد و با حرکات انگشتانش حالت تمسخر به وجود می آورد و به همان گونه در حالت ارتعاش ماند و به جنون مبتلا شد و یک روز که پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم در خانه یکی از زنانش بود، او دزدانه نگاه می کرد و وقتی رسول خدا وی را شناخت با نیزه کوچک بیرون آمد و گفت: کیست که این قورباغه ملعون را از ناحیه من جواب دهد؟ سپس فرمود: به خدا سوگند! که او و خاندانش نباید جایی که من هستم باشند، آنگاه همه آن ها را به طائف تبعید کرد و زمانی که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم درگذشت، عثمان به جهت شفاعت از ایشان با ابوبکر سخن گفت و از ایشان درخواست کرد که آنان را بازگرداند، ابوبکر نپذیرفت و گفت: من رانده شدگان رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم را پناه نمی دهم، آنگاه که عمر به خلافت رسید با او نیز درباره آنان به سخن پرداخت و او نیز پاسخی همانند جواب ابوبکر را داد و زمانی که عثمان به خلافت رسید آنان را به

1- حیاة الحیوان، دمیری: 194/1.

2- سیره ابن هشام: 25/2.

3- الاصابة، ابن حجر: 346-345/1، السیرة الحلبیة، حلبی: 337/1، الفائق، زمخشری: 305/2، تاج العروس، زبیدی حنفی: 35/6.

4- الاصابة، ابن حجر: 346-345/1، السیرة الحلبیة: 337/1، الفائق: 305/2، تاج العروس: 35/6.

مدینه آورد و گفت: من درباره اینان با رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم سخن گفته و از ایشان خواسته بودم که بازشان گرداند و او به من وعده داده بود که به آنان اجازه بازگشت دهد، ولی پیش از اجازه درگذشت، آنگاه مسلمانان از این اقدام عثمان زبان به نکوهش گشودند. (1)

«واقعی» گوید: «حکم در دوران خلافت عثمان در مدینه درگذشت و عثمان بر وی نماز گزارد و بر گورش چادر زد.» (A)

و آورده است که «سعید بن مسیب» گفت: «عثمان خطبه خواند و دستور داد: کبوترها را سر ببرند و گفت: در خانه های شما کبوتر زیاد شده و سنگ پرانی نیز زیاد گردیده و چیزی از آن نیز به ما خورده، یکی از مردم گفت: رانده شده های پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم را پناه می دهد و آنگاه می گوید: کبوترها را بکشید!!» (B)

نیز آورده اند: «پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم در مدینه نزد یکی از همسرانش بود و حکم از در خانه او دزدانه نگاه می کرد، آنگاه رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم با نیزه ای کوچک - و گفته اند با میخ و شاخی باریک - که در دست داشت به سوی او بیرون شد و گفت: کیست که از جانب من پاسخ این قورباغه را بدهد! اگر بیابمش، چشمانش را کور می کنم.» پس او و فرزندانش را نفرین کرد، این گزارش را «ابن اثیر» نیز آورده است. (2)

«ابوعمر» می گوید: «پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم حکم را از مدینه بیرون کرد و وی را از آنجا براند، پس وی در طائف فرود آمد و پسرش مروان نیز با او بیرون رفت و در انگیزه ای که موجب شد رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم او را تبعید کند، به اختلاف سخن گفته شده، برخی گفته اند: او نیرنگ می زند و خود را پنهان می کرد و آنچه را پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم درباره مشرکان قریش و دیگر کفار و منافقان به صورت سرّی با یاران خود در میان می گذاشت، او می شنید و آن را برملا می ساخت تا این کارش آشکار شد و نیز او پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم را در راه رفتن و پاره ای حرکاتش تقلید می کرد - و دیگر کارهایی که خوش ندارم یاد کنم - و گفته اند که پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم، راه رفتنش با سنگینی و وقار بود و حکم نیز تقلید او را درمی آورد، آنگاه يك روز پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم به او نگاه کرد و وی را دید و گفت: همچین بمان! و از آن روز حکم به ارتعاش و لرزش اعضا دچار گردید و عبدالرحمن بن حسان بن ثابت او را نکوهید.» (3)

«ابوعمر» از «عبدالله بن عمرو بن عاص» آورده است که «رسول خدا» صلی الله علیه و آله و سلم گفت: «مردی ملعون بر شما وارد می شود و من از عمرو جدا شده بودم تا لباسش را بپوشد و به نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم آید و من 2.

ص: 122

1- A و B- الانساب الاشراف، بلاذری: 27/5

2- سیره حلبی: 337/1، اسد الغابة، ابن اثیر: 34/2.

3- الاستیعاب، ابو عمر: 118/1، اسد الغابة، ابن اثیر: 34/2.

همواره نگران بودم که مبادا او نخستین کسی باشد که نزد حضرت آید، آنگاه «حکم بن ابی العاص» داخل شد.»(1)

«حاکم» گزارشی آورده و آن را صحیح شمرده که به موجب آن «عبدالله بن زبیر» گفت: «پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم حکم و فرزندان را نفرین کرد.»(2)

«دارقطنی» و «طبرانی» و «ابن عساکر» از «عبدالله بن عمر» آورده اند: «که وی گفت: شبانه نزد پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم حرکت کردم، آنگاه علی (کرم الله وجهه) آمد و پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم به او فرمود: نزدیک بیا، پس او همچنان به وی نزدیک شد تا گوش بر دهان پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم نهاد و همین طور که ایشان برای او نجوی می کرد، او مانند فردی نگران سر برداشت و پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم به علی (کرم الله وجهه) گفت: برو و او را همانند گوسفندی که به سوی شیر دوشنده می آورند بیاور! و من ناگهان علی را دیدم که گوش آویخته حکم را به دست گرفته و او را داخل کرد و در برابر پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم بر پای داشت، آنگاه پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم سه بار او را لعنت کرد و سپس گفت: او را در جایی بگزین تا گروهی از مهاجران و انصار به سوی او شوند، سپس بر او نفرین فرستاد و وی را لعنت کرد و گفت: البته این با کتاب خدا و سنت رسول خدا مخالفت خواهد کرد و از صلب پشت او) فتنه هایی به درآید که دود آن به آسمان می رسد، گروهی از آن مردم گفتند: این کمتر و خوارتر از آن است که این کارها از وی سرزند! فرمود: چنان خواهد بود که گفتم و برخی از شما نیز در آن روز پیروان او خواهید بود.»(3)

«ابن عساکر» از «عبدالله بن زبیر» آورده است که وی بر فراز منبر گفت: «قسم به پروردگار این خانه محترم و این شهر محترم (مکه)! که حکم بن ابوالعاص و فرزندانش به زبان پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم نفرین شده اند!»(4)

و به گزارش او که در حال طواف کعبه، گفت: «قسم به پروردگار این ساختمان! که پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم حکم و فرزندانش را لعنت کرد!»(A)

«بلاذری» و «حاکم» و «واقدی» به نقل از «حلبی» با سند آورده اند که «عمرو بن مرة» گفت: «حکم از پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم اجازه ورود خواست و حضرت که صدای او را شنید، گفت: اجازه اش دهید که لعنت خدا بر او باد! و بر هرکس که از صلب پشت وی به درآید، مگر مؤمنان آن ها که اندک اند - 6.

ص: 123

1- الاستیعاب، ابوعمر: 119/1.

2- المستدرک، حاکم: 481/4.

3- کنز العمال، متقی هندی: 39/6-90.

4- A- کنز العمال، متقی هندی: 90/6.

(بیشترشان) صاحبان نیرنگ و فریبکاری اند، دنیا به آن ها داده می شود و در آخرت بهره ای ندارند.»(1)

البته درباره «حکم بن ابی العاص» با عباراتی مختلف در حالات او و به سخره گرفتن رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم و نفرین حضرت به او و فرزندانش، بسیاری از حافظان حدیث آن را نقل کرده اند.(2)

شایان توجه: حدیث یاد شده را همه، بلکه بیشتر نقل کرده اند، تنها «بخاری» طبق دأب خود لعنت بر مروان و پدرش را حذف کرده، هجو عبدالرحمن را نیز نقل نکرده و بعد از همه این ها، حکم همان است که مردم را به گمراهی می خواند و آنان را از مسلمان شدن باز می داشت، روزی «حویطب» با مروان در يك مکانی بودند، مروان از او پرسید: چند سال داری؟ وی او را آگاه ساخت، پس او گفت: پیرمرد! تو چندان دیر به اسلام گرویدی که جوانان از تو پیشی جستند؟ «حویطب» گفت: از خدا یاری می خواهیم! به خدا سوگند! من بارها می خواستم مسلمان شوم و در همه موارد پدرت مانع من شد و می گفت: برای يك دین تازه سرفرازیت را پایین می آوری و کیش پدران را رها می کنی و پیرو می گردی؟ مروان خاموش شد و از آنچه به وی گفته بود پشیمان گردید.»(3)

بنی امیه (حکم) شجره ملعونه در قرآن

«ابن مردویه» از «ابوعثمان نهدی» آورده که گفت: [همین که مردم با یزید بیعت کردند، مروان گفت: این به همان شیوه ابوبکر و عمر است، - تا پایان داستان که ذکر شد - آنگاه عایشه رضی الله عنه گفت: این آیات: «و از کسی که بسیار سوگند یاد می کند و پست است اطاعت مکن، کسی که بسیار عیب جوست و به سخن چینی آمد و شد می کند و بسیار مانع کار خیر و متجاوز و گناهکار است.»(4)

ص: 124

1- الانساب الاشراف، بلاذری: 126/5، مستدرک، حاکم: 481/4، سیره حلبی: 337/1، حیاة الحیوان، دمیری: 299/2، الصواعق المحرقة، ابن حجر: 108.

2- ر.ك. مستدرک، حاکم: 481/4، تفسیر، قرطبی: 197/16، تفسیر کشاف، زمخشری: 99/3، الفائق، زمخشری: 325/2، تفسیر ابن کثیر: 159/4، تفسیر فخر رازی: 491/7، اسد الغابة، ابن اثیر: 34/2، نهایة ابن اثیر: 23/6، شرح نهج البلاغة، ابن ابی الحدید: 55/2، تفسیر، نیشابوری: 13/26، الاجابة، زرکشی: 141، تفسیر، نسفی: 132/4، الصواعق المحرقة، ابن حجر: 108، ارشاد الساری، قسطلانی: 325/7، لسان العرب، ابن منظور: 73/9، الدرر المنثور، سیوطی: 41/6، حیاة الحیوان، دمیری: 399/2، سیره حلبی: 337/1، تاج العروس، زبیدی حنفی: 69/5، تفسیر شوکانی: 20/5، تفسیر، آلوسی: 20/26، سیره زینی دحلان: 245/1.

3- تاریخ ابن کثیر: 80/7.

4- ولا تطع کلَّ حَلَّافٍ مَّهینٍ * هَمَّازٍ مَّشَاءٍ بَنَمیمٍ * مَنَاعٍ لِّلْخیرِ مَعْتَدٍ أُثیمٍ، قلم: 10-12.

«ابن مردویه» آورده است که «عایشه» به «مروان» گفت: «شنیدم پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم به پدر و جد تو - ابوالعاص بن امیه - می گفت: مقصود از شجره ملعونه که نام آن در قرآن آمده، شما هستید!» [2]

«قرطبی» گوید: «عایشه» رضی الله عنه به «مروان» گفت: «خداوند پدرت را هنگامی لعنت کرد که تو در صلب او بودی، پس تو پاره ای از لعنت خدا هستی و سپس گفت: (و پاره ای از) شجره ملعونه که نام آن در قرآن است؛ خواهی بود.» [3]

«ابن ابی حاتم» از «یعلی بن مرة» آورده است که «رسول خدا» صلی الله علیه و آله و سلم گفت: «بنی امیه را بر منبرهای زمین دیدم و زود است که بر شما مسلط شوند و آن ها را می یابید که صاحبان بدی هستند.» و از همین جهت بود که «رسول خدا» صلی الله علیه و آله و سلم اندوهگین شد که خداوند این آیه را فرستاد: «و ما آن رؤیایی را که به تو نشان دادیم، فقط برای آزمایش مردم بود، همچون شجره ملعونه (درخت نفرین شده) را که در قرآن ذکر کردیم، ما آن ها را بیم داده (و انذار) می کنیم، امام جز طغیان عظیم، چیزی بر آن ها نمی افزاید.» [4]-[5]

«ابن مردویه» گوید: که «حسین به علی» علیهما السلام فرمود: «یک روز رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم اندوهگین بود، به ایشان گفتند: ای رسول خدا! چرا ناراحتی؟ فرمود: در خواب به من چنان نمودند که گویا بنی امیه این منبر را دست به دست می گردانند! گفتند: ای رسول خدا! اندوه مخور! که این دنیایی است که به آنان می رسد، پس از آن خداوند این آیه (اسراء: 60) را فرستاد.» (A)

«ابن ابی حاتم» و «ابن مردویه» و «بیهقی» و «ابن عساکر» آورده اند که «سعید بن مسیب» گفت: «رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم در خواب امویان را بر منبرها دید و آن موجب ناراحتی حضرت شد، آنگاه خداوند 8.

ص: 125

1- ر.ك. الدرر المنثور، سیوطی: 251-41/6، سیره حلبی: 337/1، تفسیر، شوکانی: 263/5، تفسیر، آلوسی: 28/29، سیره زینی دحلان، کنار سیره حلبی: 245/1.

2- الدرر المنثور، سیوطی: 191/4، سیره حلبی: 337/1، تفسیر، شوکانی: 231/3.

3- تفسیر قرطبی: 286/10.

4- و ما جعلنا الرّوا التي أريناك إلا فتنةً للناس والشجرة الملعونة في القرآن ونخوفهم فما يزيدهم إلا طغياناً كبيراً، اسراء: 60.

5- A- ر.ك. تفسیر طبری: 77/15، تاریخ، طبری: 356/11، مستدرک، حاکم: 48/4، تاریخ بغداد، خطیب بغدادی: 44/9-28/8، تفسیر نیشابوری در کنار تفسیر طبری: 55/15، تفسیر قرطبی: 286-283/10، النزاع و النخاصم، مقریزی: 52، اسد الغابة، ابن اثیر: 14/3، تطهير الجنان، ابن حجر، در کنار الصواعق المحرقة، ابن حجر: 148، الخصایص الكبرى: 118/2، الدرر المنثور: 191/4، كنز العمال: 90/6، تفسیر، خازن: 177/3، تفسیر، شوکانی: 231-230/3، تفسیر، آلوسی: 108-107/15.

به او وحی فرستاد: این تنها دنیایی است که به آن ها داده شده، آنگاه دیده او روشن شد و همین است که خداوند می فرماید: (اسراء:60)...(1)

«طبری» و «قرطبی» و دیگران از «سهل بن سعد» آورده اند که «رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم در خواب بنی امیه را دید مانند بوزینه ها بر منبر او می جهند، از این روی حضرت ناراحت شد و دیگر خنده بر لب او آشکار نشد تا در گذشت و خداوند این آیه (اسراء:60) را نازل کرد.»(A)

«قرطبی» و «نیشابوری» آورده اند که «ابن عباس» گفت: «مقصود از شجره ملعونه در قرآن، امویان هستند.»(B)

«ابن ابی حاتم» از «بن عمرو» آورده است که «پیامبر» صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: «خواب فرزندان حکم را دیدم که مانند بوزینگان از منبرها بالا می رفتند، آنگاه خداوند این آیه را نازل فرمود: «رؤیایی که به تو نشان دادیم و نیز شجره ملعونه - یعنی حکم و فرزندان او - را تنها آزمایش برای مردم گردانیدیم.»(C)

«آلوسی» در تفسیر آیه فوق (اسراء:60) می نویسد: «مقصود از جعل فتنه آن است که آن را برای آن ها وسیله آزمایش و ابتلاء گردانیده و «ابن مسیب» نیز آیه را به همین گونه تفسیر کرده - و این امر را نسبت به آن تعداد از خلفایشان باید در نظر گرفت که کردند آن چه مرتکب شدند و از راه سنت های حق روی گرداندند و دادگری نمودند و سپس نیز باید آن را - گذشته از خلفایشان - نسبت به کارگزاران تبهکارشان یا نسبت به دستیارانشان در هر لباس در نظر گرفت و شاید هم مقصود آیه این باشد که: «ما خلافت آن ها و خود آن ها را قرار ندادیم، مگر وسیله ای برای فتنه و آزمایش.» که در این فراز مذمت بسیاری از آن ها شده و ضمیر «نخوفهم» را که بر این نهاده، از آن جهت بوده که او فرزندان یا شجره ای داشته - به اعتبار آن که مقصود از آن، امویانند، - و لعنت بر آن ها به خاطر کارهایی بود که از آنان سر زد؛ از قبیل: ریختن خون های بی گناهان و تعرض ناروا به نوامیس و دست درازی ناسزا به اموال و جلوگیری مردم از رسیدن به حقوق خویش و دگرگون کردن احکام و حکم دادن بر خلاف آن چه خدا نازل کرده و دیگر زشت کاری های سهمناک و رسوایی های سترگ که تا شب و روز بیاید از یادها نمی رود و در قرآن لعنت بر آن ها آمده یا به صورت خاص که شیعه می گوید یا به وجه عام که ما می گوئیم: زیرا خداوند می فرماید: «آن ها که خدا و پیامبرش را آزار می دهند، خداوند آنان را از رحمت خود در دنیا و آخرت دور ساخته و برای 8.

ص: 126

1- A و B و C- ر.ك. تفسیر طبری: 77/15، تاریخ طبری: 356/11، مستدرک، حاکم: 48/4، تاریخ بغداد، خطیب بغدادی: 28/8-44/9، تفسیر نیشابوری در کنار تفسیر طبری: 55/15، تفسیر قرطبی: 283/10-286، النزاع و التخاصم، مقریزی: 52، اسد الغابة، ابن اثیر: 14/3، تطهیر الجنان، ابن حجر، در کنار الصواعق المحرقة، ابن حجر: 148، الخصایص الکبری: 118/2، الدرر المنثور: 191/4، کنز العمال: 90/6، تفسیر، خازن: 177/3، تفسیر، شوکانی: 230/3-231، تفسیر، آلوسی: 107/15-108.

آن‌ها عذاب خوارکننده‌ای آماده کرده است.» (1) نیز فرمود: «اگر (از این دستورها) روی گردان شوید، جز این انتظار می‌رود که در زمین فساد و قطع پیوند خویشاوندی کنید، آن‌ها کسانی هستند که خداوند آنان را از رحمت خویش دور ساخته، گوش‌هایشان را کر و چشم‌هایشان را کور کرده است.» (2) - (3)

قرطبی و استثناء سه نفر از بنی امیه

«قرطبی» پس از نقل حدیث رؤیا می‌نویسد: «در این رؤیای پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم عثمان و عمر بن عبدالعزیز و معاویه داخل نیستند!» (4)

پاسخ به قرطبی و لعن بر عامه بنی امیه

البته در پیرامون این مطلب که وی گفته، جای دامه دادن سخن نیست و به تعمیم حکم عامی که در احادیث یاد شده لب‌تر نمی‌کنیم. چرا که همین قدر درباره عموم بنی امیه و به خصوص بنی ابی العاص، جد عثمان از «ابو سعید خدری» از «رسول خدا» صلی الله علیه و آله و سلم آمده که فرمود: «راستی که پس از من خاندان من از دست امت من دچار کشتار و آوارگی خواهند شد و راستی که سرسخت‌ترین توده‌های دشمن در برابر ما، بنی امیه و بنی مغیره و بنی مخزومند.» (5)

و نیز «ابوذر» از حضرت نقل کرده: «هنگامی که امویان به چهل تن رسیدند، بندگان خدا را بردگان خویش و مال خدا را عطایی برای خویش و کتاب خدا را مایه‌ای برای تبهکاری خویش می‌گیرند.» (6)

نیز از «ابوذر» و او از «پیامبر» صلی الله علیه و آله و سلم نقل کرده: «وقتی که پسران ابوالعاص به سی مرد برسند، مال خدا را غنیمتی برای خویش و بندگان خدا را بردگان خویش و دین خدا را وسیله‌ای برای تبهکاری» (7)

ص: 127

-
- 1- إِنَّ الَّذِينَ يُؤْذُونَ اللَّهَ وَرَسُولَهُ لَعَنَهُمُ اللَّهُ فِي الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ وَأَعَدَّ لَهُمْ عَذَابًا مُهِينًا، احزاب: 57.
 - 2- فَهَلْ عَسَيْتُمْ أَنْ تَتَّوَلَّيْتُمْ أَنْ تُفْسِدُوا فِي الْأَرْضِ وَتَقَطَّعُوا أَرْحَامَكُمْ * أُولَئِكَ الَّذِينَ لَعَنَهُمُ اللَّهُ فَأَصَمَّهُمْ وَأَعَمَّى أَبْصَارَهُمْ، محمد: 22-23.
 - 3- روح المعاني، آلوسی: 108/15-107.
 - 4- الجامع لاحكام القرآن، قرطبی: 283/10.
 - 5- عن ابی سعید خدری، قال صلی الله علیه و آله و سلم: «ان اهل بیتی سیلقون من بعدی من امتی قتلاً و تشریداً و ان اشد قومنا لنا بغضاً بنو امیه و بنو المغیره و بنو مخزوم» مستدرک، حاکم: 487/4 و آن را صحیح دانسته است.
 - 6- عن ابی ذر، قال صلی الله علیه و آله و سلم: «اذا بلغت بنو امیه اربعین، اتخذوا عباد الله خولاً و مال الله نحلاً و کتاب الله دغلاً» مستدرک، حاکم: 479/4، کنز العمال، متقی هندی: 39/6.
 - 7- عن حمران بن جابر یمامی، قال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم: «ویل لبنی امیه ثلاث: الاصابة، ابن حجر: 353/1، الجامع الکبیر، سیوطی چنانچه در ترتیب آن: 39/6-91.

«ابن حجر» با سندی که آن را نیکو شمرده، آورده است که «مروان» برای رفع نیازی نزد «معاویه» حاضر شد و گفت: «هزینه من زیاد است، پدرم ده تن، برادرم ده تن، عمویم ده تن.» آنگاه از نزد وی رفت. «معاویه» به «ابن عباس» که با او بر تختش نشسته بود، گفت: «ابن عباس! تو را به خدا سوگند می‌دهم! که آیا نمی‌دانی رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: همین که فرزندان پدر حکم به سی مرد رسند، آیات خدا را میان خود غنیمت و بندگان خدا را برده و کتاب او را وسیله ای جهت نیرنگ و فریب می‌گیرند و زمانی که به چهارصد و هفت تن رسند، نابودیشان از آن نیز زودتر خواهد بود؟ او گفت: به خدا سوگند! آری.»(1)

«ابن حجر» با اسنادی که آن را نیکو شمرده، از حضرت صلی الله علیه و آله و سلم نقل کرده: «بدترین عرب‌ها امویان و بنو حنیفه و بنو ثقیف هستند.»، «ابو حجر» گوید: این روایت صحیح است و آورده اند که «ابو برزه» گفت: «دشمن‌ترین تیره‌ها - یا مردان - نزد پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم امویان بودند.»(2)

نیز از «علی» (کرم الله وجهه) نقل شده: «هر امتی را آفتی است و آفت این امت امویان هستند.»(3)

آیا با توجه به این روایات و عمومات، جایی برای کلام «قرطبی» می‌ماند؟ «ابن حجر» می‌نویسد: «به گفته «دمیری» در «حیة الحیوان»، «ابن ظفر» گفته است: این حکم و نیز ابوجهل به داء العضال (بیماری سخت و درمان ناپذیر) دچار بود.»(4)

جای پرش‌ها از عثمان

(5) آیا چه علتی داشت که عثمان، عموی خود حکم را از طائف به مدینه برگرداند با این که در برابر چشم و بیخ گوش خودش بود؛ که آیات قرآن در مذمت حکم فرود می‌آمد و لعنت‌های پیوسته - از مقام پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم - نیز هم به سوی او و هم به سوی کسانی که از پشت او خارج می‌شدند، سرازیر می‌شده؟! این کار عثمان چه مجوزی داشت؟ با این که طرد کردن پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم بدین جهت بود؛ که تصمیم داشت مدینه را از لوٹ و جود امویان پاک سازد، اهمیت مسئله تا این حد بود که عثمان نخست از ابوبکر و سپس از عمر درخواست مراجعتشان را داشت و هر دو آن‌ها گفتند:

ص: 128

1- تطهیر الجنان، حاشیه الصواعق المحرقة، ابن حجر: 147.

2- تطهیر الجنان، حاشیه الصواعق المحرقة، ابن حجر: 134.

3- کنز العمال، متقی هندی: 91/6.

4- الصواعق المحرقة، ابن حجر: 108.

5- عن ابی ذر قال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم: «أذا یلغ بنو ابی العاص ثلاثین رجلاً، اتخذوا مال الله دولاً و عباد الله خولاً و دین الله دغلاً» مستدرک، حاکم: 480/4.

«گرهی را که پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم زد، من باز نمی کنم.» (1)

«حلبی» گوید: «به او (حکم) می گفتند: رانده شده و لعنت شده پیامبر! حضرت صلی الله علیه و آله و سلم او را به طائف راند و تا پایان روزگار پیامبر و بخشی از روزگار ابوبکر در آنجا درنگ کرد و وقتی عثمان از وی درخواست کرد که او را به مدینه باز آرد، وی نپذیرفت و در پاسخ عثمان که گفت: عمومی من است! ابوبکر گفت: راه عمومی به سوی آتش است! هیهات! هیهات! که چیزی از آنچه پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم انجام داده را تغییر دهم!! به خدا سوگند! که هرگز او را باز نمی گردانم و زمانی که ابوبکر فوت کرد و عمر بر سر کار آمد، عثمان درباره حکم با او نیز به سخن پرداخت، عمر گفت: وای بر تو! عثمان درباره لعنت شده و طرد شده پیامبر و دشمن خدا و پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم با من سخن می گوئی؟ پس از آن، زمانی که عثمان به خلافت رسید، وی را به مدینه بازگردانید و این کار برای مهاجران و انصار بسیار گران آمد و بزرگان صحابه آن را منکر شمردند و این خود از بزرگ ترین عوامل شورش بر ضد عثمان بود.» (2)

پرسش دیگر، خلیفه دوستدار حکم

(2) آیا خلیفه به دنبال تجسم دینی و الگوی مذهبی همانند «رسول خدا» صلی الله علیه و آله و سلم بود و در جستجوی سرمشقی نیکو می بود؟ که در این صورت قرآن پاسخ وی داده بود. «مسلماً برای شما در زندگی رسول خدا سرمشق نیکویی بود، برای آن ها که امید به رحمت خدا و روز رستاخیز دارند و خدا را بسیار یاد می کنند.» (3) یا به دنبال الگویی از طایفه خود و امویان بود؟، چرا که وی نزد عثمان از خدا و رسول او محبوب تر بوده که برای ارجاع او این اندازه پافشاری می کرد! اگر چه مخالف روشن و تصریح قرآن و نص پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم باشد! که در اینجا نیز قرآن او را هدایت و روشنگری داده، فرمود: «بگو: اگر پدران و فرزندان و برادران و همسران و طایفه شما و اموالی که به دست آورده اید و تجارتی که از کساد شدنش می ترسید و خانه هایی که به آن علاقه دارید، در نظرتان از خداوند و پیامبرش و جهاد در راهش محبوب تر است، در انتظار این باشید که خداوند عذابش را بر شما نازل کند!» (4)

ص: 129

- 1- الانساب الاشراف، بلاذری: 27/5، الرياض النضرة، طبری: 143/2، اسدالغابة، ابن اثیر: 35/2، السيرة الحلبیة، حلبی: 337/1، الاصابة، ابن حجر: 345/1.
- 2- السيرة الحلبیة، حلبی: 85/2.
- 3- لقد كان لكم في رسول الله أسوة حسنة لمن كان يرجوا الله واليوم الآخر وذكر الله كثيراً، احزاب: 21.
- 4- قل إن كان آباءوكم و أبناءوكم و إخوانكم و أزواجكم و عشيرتكم و أموال اقترفتموها و تجارة تخشون كسادها و مساكن ترضونها أحب إليكم من الله و رسوله و جهاد في سبيله فترتبصوا حتى يأتي الله بأمره، توبه: 24.

(1) وانگهی خلیفه با چه مجوزی آن همه بخشش های کلان از حقوق و سهام مسلمانان را به سوی آن مرد سوق داد؟ و آن هم پس از دادن سرپرستی به او، در گرفتن صدقات که شرط آن، اعتماد به شخص و درست کار بودن او است که وی نه تنها درستکار نبود، بلکه لعنت شده بود و پس از اغماض از همه خطاها در اعطاء مسئولیت که وی را به کار گماشته، جای سؤال است، خلیفه چه موجبی داشت که اموال صدقات قضاعه را که باید به مرکز خلافت حمل کنند، به او بخشید، (2) با این که بنابر سنت ثابت پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم، بایستی آن را میان فقرای همان محل تقسیم می کردند و چنین اقدامی مطابق اقوال همه علماء است.

«ابوعبید» می گوید: «امروز همه علما بر پیروی از همان سنت ها اجماع دارند و می گویند: مردم هر شهری از شهرها یا اهل هر آبی از آب ها تا وقتی که در میان خودشان نیازمند وجود دارد - یکی و بیشتر - به استفاده از صدقات خودشان سزاوارترند، هر چند کار به آنجا کشد که همه صدقاتشان به هزینه خودشان رسد و کارگزار صدقات وقتی برمی گردد، چیزی به همراه نداشته باشد و احادیث هم که آمده، همین دستور را روشن می کند و احادیث را ذکر کرده است.» (3)

«ابوعبید» گوید: «همه این احادیث ثابت می کند که هر قومی به استفاده از صدقات خود سزاوارترند تا آن گاه که دیگر نیازی به آن نداشته باشند و این استحقاق خاص را که برای آن ها در مقابل دیگر فقراء قائلیم، براساس سنتی است که احترام همسایگی و نزدیک بودن خانه شان را به خانه ثروتمندان ثابت می کند.» (3)

آیا در قضاعه، یک نفر فقیر نبود که در این صدقات حقی داشته باشد؟ و بر فرض دوم، آیا در مدینه هیچ یک از فقرای مسلمانان نبودند تا آن ثروت کلان میان آن ها به مساوات تقسیم شود؟ با آن که صدقات تنها برای تهیدستان و مستمندان و کارگزاران و ... می باشد. پس اختصاص دادن آن ها به حکم برای چه بوده است؟!!

اینک به آن ثروتمندی نظر افکنید که به ناچار در ماسک دین صدقات و زکوات را باید بپردازد و او هم می داند که این اموال در دست آن گردن کشان و باج گیران سیاه روی همچون حکم و مروان و ولید و سعید به کجا سرازیر می شود و به وسیله آن، چه گناهان و پرده دری ها می گردد؟! که هنوز گوش ها از آوای خالد بن ولیدها، شمشیرهای خدا با مالک بن نویره ها و ناموس ها و

ص: 130

1- الاموال، ابوعبید: 597.

2- الانساب الاشراف، بلاذری: 28/5.

3- الاموال: ابوعبید: 596.

آری زناکار ثقیف - «مغیره بن شعبه» - می گوید: «پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم به ما دستور داد: که صدقات را به او (ابوبکر - عمر) رد کنیم و حساب آن با او است.» (1)

و «ابن عمر» گوید: «آن را به امیران دهید، هرچند که با آن باده گساری کنند.» و می گویند: «آن را به امیران رد کنید، هرچند که با آن بر سر سفره هایشان گوشت سگ ها را پاره پاره کنند.» (2)

البته این فتوا نزد هیچ پژوهشگری کمترین ارزش و ارجحی ندارد، زیرا زاینده شده های خوش بینی ها و چاپلوسی افراد و یا به وسیله سیاست سازان و تولید کنندگان احادیث در تایید امیران زورگو در ماسک اسلام به وجود آمده، چرا که از «حاکم» و «ذهبی» از «جابر بن عبدالله» آورده اند که «رسول خدا» صلی الله علیه و آله و سلم به کعب بن عجره فرمود: «ای کعب! خداوند تو را از امارت بی خردان پناه دهد! پرسید: ای رسول خدا! امارت بی خردان چگونه است؟ فرمود: امیرانی که پس از من خواهند بود، نه با راهنمایی های من به راه می آیند و نه شیوه مرا روش خود می گردانند، پس کسانی که آن ها را به دروغ گویشان تصدیق کنند و بر ستمکاریشان یاریشان دهند، از من نیستند و من از آنان نیستم و بر حوض من وارد نمی شوند و کسانی که آنان را به دروغ گویشان تصدیق نکنند و بر ستمکاریشان یاریشان ندهند، آنان از منند و من از آنان هستم و بر من بر حوض وارد می شوند.» (3)

علاوه بر این، صدقات همانند مقرری های مالی ای در دارائی ثروتمندان برای گذران تهیدستان توده مردم است، «علی» (کرم الله وجهه) می فرماید: «خداوند عزوجل بر اغنیاء در اموالشان چیزی را واجب گردانیده که برای فقراء کافی باشد، پس اگر آنان گرسنه و برهنه بمانند یا به سختی افتند، برای آن است که اغنیاء حقوقی را که بر گردن آنان بوده، نداده اند و در آن هنگام بر خدا سزاوار است که آنان را به پای حساب کشد و عذاب کند.» (4)

در عبارتی دیگر: «خداوند خوراکی بینوایان را در اموال اغنیا نهاد، پس هیچ تهیدستی گرسنه 5.

ص: 131

1- سنن، بیهقی: 115/4.

2- سنن بیهقی: 115/4، الاموال ابو عبید: 570

3- عن جابر بن عبدالله «قال: قال صلی الله علیه و آله و سلم لكعب بن عجرة: اعاذك الله يا كعب! من امارة السفهاء، قال: و ما امارة السفهاء؟ يا رسول الله! قال: امراء يكونون بعدى لا يهدون بهدي ولا يستنون بسنتي، فمن صدقهم بكدبهم و اعانهم على ظلمهم فاولئك ليسوا مني و لست منهم ولا يردون على حوضي و من لم يصدقهم بكدبهم و لم يعنهم على ظلمهم، فاولئك مني و أنا منهم و سيردون على حوضي» مستدرک، حاکم: 422/4.

4- قال «علی» (کرم الله وجهه): «ان الله عزوجل فرض على الاغنيا في اموالهم ما يكفي الفقراء، فان جاعوا او عروا او جهدوا فبمنع الاغنيا و حق على الله تبارك و تعالی ان يحاسبهم و يعذبهم» الاموال، ابی عبید: 595، المحلی، ابن حزم: 158/6، تاریخ بغداد، خطیب بغدادی: 208/5.

نماند مگر برای آن چه دولتمندی با (ادا نکردن) آن بهره مندی یافته و خدا آنان را از این (کوتاهی) بازخواست می کند.»(1) تازه خلیفه مدعی است؛ که پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم پس از گفتگو با او، وعده داده بود که حکم را باز گرداند.(2)

پرسش دیگر از خلیفه و ادعای دروغ!؟

اگر چنین ادعایی (بر گرداندن حکم) اساس و پایه داشت، جای سؤال است؛ که چرا به جز عثمان از آن مطلع نشد؟ و چرا دو خلیفه سابق از آن، آگاهی نیافتید؟ و هنگامی که عثمان جهت برگرداندن حکم با آن دو سخن گفت و به گونه ای شدید هر دو با او برخورد قاطعانه کردند، چرا در آن موقع عثمان از گزارش وعده پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم به آنان ساکت ماند؟ یا مگر آن دو به گزارشگری او اطمینان نداشتند؟ که این نیز مشکل دیگری است! و بهتر همان است که گفته شد: آن دو دیدند - گرهی با دست پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم زده شده؛ که دانستند باز کردنی نیست!!(3)

و چنانچه نقل شده: آن دو، درخواست عثمان را نپذیرفتند و عمر دستور داد: حکم را از آن جایی هم که هست - در یمن - چهل فرسنگ دورتر کنند.(4) و به همین علت است که «ابن عبد ربه» و «ابوالفداء» حکم را هم رانده شده پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم و هم رانده شده ابوبکر و هم رانده شده عمر می شمردند و به همین گونه همه صحابه هیچ مجوزی برای برگرداندن آن مرد و فرزندانش نمی شناختند.(5) و به همین جهت بود که پس از مراجعه آن ها از سوی عثمان، دستاویزی برای نکوهش عثمان قرار گرفت!(6)

پرسش دیگر از علت دلبستگی خلیفه به ملعون؟

در نهایت از ناحیه عثمان، پاسخ پرسش وجدان های بیدار جامعه و مردم دل سوخته و سخنی کشیده، داده نشده که پس از اصرار از پاسخ، ایشان دست و پا کرده و پاسخی داده است، «ابن عبد ربه» گوید: «وقتی عثمان، حکم رانده شده پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم و رانده شده ابوبکر و عمر را به مدینه

ص: 132

1- نهج البلاغة: 214/2.

2- الانساب الاشراف، بلاذری: 27/5، الرياض النضرة، طبری: 143/2، مرآة الجنان، یافعی: 85/1، الصواعق المحرقة، ابن حجر: 68، السیرة الحلبیة، حلبی: 86/2.

3- الانساب الاشراف، بلاذری: 27/5، الرياض النضرة، طبری: 143/2، اسدالغابة، ابن اثیر: 35/2، السیرة الحلبیة، حلبی: 337/1.

4- الملل والنحل، شهرستانی: 25/1.

5- العقد الفرید، ابن عبد ربه، تاریخ، ابوالفداء: 168/1.

6- الانساب الاشراف، بلاذری: 27/5.

برگرداند، مردم در این باره به سخن پرداختند که عثمان گفت: مردم بر سر چه کاری مرا نکوهش می کنند؟ من به خویشاوندی رسیده و چشمی را روشن کرده ام!!»(1)

با برگرداندن حکم به مدینه و اعطاء مسئولیت کلیدی به دست ایشان و سلطه دادن به او بر نوامیس اسلامی و مقرر داشتن چراگاه اختصاصی برای ایشان، چه چشم روشنی برای مردم خواهد بود؟!، از کسی که چشم رحمت جهان گستر پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم توان نظاره به او را نداشت تا حدی که او را مظهر شیطان و مرجوم از مردم و رحیم جاودان گردانید!!

شگفت از وجود مروان!!

«مروان» چه مروانی؟! آن چنان که قبلاً از گفتار «رسول خدا» صلی الله علیه و آله و سلم گذشت که پدر او حکم ابن ابی العاص رانده شده، ملعون و آنچه از پشت او خارج گردد، نیز همه ملعونند، چنانچه در خبر صحیح از «عایشه» رضی الله عنه آمده: «پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم پدرش را لعن کرد و عایشه به مروان گفت: تو خرده ریزه ای از لعنت خدایی!»(2)

«حاکم» از «عبدالرحمن بن عوف» آورده و آن را صحیح دانسته، که: «در مدینه برای هیچ کس فرزندی زاییده نمی شد، مگر آن را نزد پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم می آورند، آنگاه مروان بن حکم را نزد ایشان آوردند، فرمود: او قورباغه فرزند قورباغه، لعنتی پسر لعنتی است.»(3) و شاید «معاویه» با اشاره به همین گزارش فوق به «مروان» گفت: «ای بچه قورباغه! تو آنجا نبودی؟» و این گزارش را ابن ابی الحدید از وی آورده است.(4)

«ابن نجیب» از طریق «جبیر بن مطعم» آورده که گفت: «ما با پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم بودیم که «حکم بن ابی العاص» گذشت، پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: وای بر امت من! از آنچه در صلب (پشت) این مرد است.»(5)

«ابن ابی الحدید» به نقل از «استیعاب» آورده: «روزی علی (کرم الله وجهه) مروان را نگریست و به او گفت: وای بر تو و وای بر امت محمد از دست تو و خاندانت، هنگامی که موی دو بناگوشت سپید

ص: 133

1- العقد الفرید، ابن عبد ربه: 272/2.

2- مستدرک، حاکم: 481/4، تفسیر، قرطبی: 197/16، تفسیر کشاف، زمخشری: 99/3، الفائق زمخشری: 325/2، تفسیر ابن کثیر: 159/4، تفسیر رازی: 491/7، اسدالغابة، ابن اثیر: 34/2، نهایة ابن اثیر: 23/3، شرح نهج البلاغة، ابن ابی الحدید: 55/2، الاجابة زرکشی: 141.

3- المستدرک: 479/4، حیاة الحیوان: 399/2، الصواعق المحرقة: 108، السیرة الحلیة: 377/1.

4- شرح نهج ابلاغه، ابن ابی الحدید: 56/2.

5- اسدالغابة، ابن اثیر: 34/2، الاصابة، ابن حجر: 346/1، السیرة الحیة، حلبی: 337/1، کنز العمال، متقی هندی: 40/6.

شود!!!» و به عبارت «ابن اثیر»: - «وای بر تو و وای بر امت محمد از دست تو و پسرانت!!!» (1)

روزی که «حسنین» علیهما السلام به «علی» (کرم الله وجهه) گفتند: «مروان با تو بیعت می کند، فرمود: مگر پس از قتل عثمان با من بیعت نکرد؟ مرا به بیعت او نیازی نیست، دستش دست یهودی است، اگر با دستش با من بیعت کند با پشتش نیرنگ می زند، او را سلطنتی خواهد بود که به اندازه لیسیدن سگ بینی خود را به درازا می کشد، او پدر چهار قوچ (2) است و مردم از دست او و فرزندانش روزی سرخ خواهند دید.» (3)

«ابن ابی الحدید» می نویسد: «این خبر از طریق بسیار روایت شده و افزونی در آن را صاحب نهج البلاغه نقل نکرده و آن این است: سخن درباره مروان است: او پس از آن که موهای دو بنا گوشش سپید می شود، بیرق ضلالتی برمی دارد و او را سلطنتی خواهد بود.» (4)

البته این افزونی را «ابن ابی الحدید» از «ابن سعد» گرفته که گوید: «روزی علی (کرم الله وجهه) به مروان نگریست و گفت: پس از آن که موهای دو بنا گوشش سپید می شود، البته بیرق ضلالتی را بلند خواهد کرد و او را سلطنتی خواهد بود که به اندازه لیسیدن سگ، دماغ خود را طولانی می کند.» (5) و آن زیادتی که ابن ابی الحدید پنداشته برای آن نیست.

«بلاذری» می نویسد: «مروان را خیط (ریسمان) باطل لقب داده بودند، چرا که دراز قد و باریک بود، همانند ریسمان سفیدی که در خورشید دیده می شود و شاعر - که گویا برادرش «عبدالرحمن بن حکم» باشد، گفته: «به جان تو سوگند! من نمی دانم و من پرسنده ام - از همسر آن کس که پس گردنی خورد، (6) او چه می کند؟»

«خداوند زشت روی گرداند گروهی را که خیط باطل را فرمانروا گردانیدند - بر مردم تا به هر کس خواست بیخشد و هرکه را محروم سازد!» (7) 4.

ص: 134

1- اسدالغابة، ابن اثیر: 348/4، کنز العمال، متقی هندی: 91/6.

2- مقصود از آنان بنا بر تفسیر مردم فرزندان عبدالملک است - ولید - سلیمان، یزید، هشام - و به گفته ابن ابی الحدید: همان اولاد مروانند: عبدالملک، بشر، محمد، عبدالعزیز.

3- نهج البلاغة.

4- شرح نهج البلاغة، ابن ابی الحدید: 53/2.

5- الطبقات الكبرى، ابن سعد: 30/5، تذكرة السبط، ابن جوزی: 45.

6- این جمله اشاره به حادثه محاصره عثمان در منزلش و کشتن وی بوده و در آن روز مروان پس گردنی خورده است.

7- «لعمرك! ما ادری و انی لسائل - حلیة مضروب القفا كيف يصنع؟» - «لحي الله قوماً اثموا خيطة باطل - على الناس يعطى ما يشاء و يمنع!» الانساب الاشراف: 126/5، اسدالغابة: 348/4.

«هیثمی» از «ابویحیی» آورده است که گفت: «من میان مروان و حسنین بودم که اینان به یکدیگر دشنام می دادند و حسن، حسین را آرام می کرد و مروان گفت: شما خانواده ای نفرین شده هستید، حسن خشمگین شد و گفت: گفتم: خانوادۀ نفرین شده؟ به خدا سوگند! که خدا تو را همان هنگام که در صلب پدرت بودی لعنت کرد!»⁽¹⁾

آنچه را پژوهشگر با تعمق و تأمل در روش مروان در می یابد، این است که وی هیچ ارزشی برای قوانین دین پاک ننهاد و آن ها را همچون برنامه های سیاسی روزانه تلقی می کرد و از همین جهت نه از باطل کردن چیزی پروا داشته و نه از دگرگون ساختن آن ها، بلکه مطابق آنچه موقعیت ها اقتضا می کرده و شرایط اجازه می داده است، عمل می کرده و اینک به برخی از آن ها بنگرید:

جای سؤالات بی پاسخ از خلیفه؟!

پس از آن که «مروان» به طور کامل شناخته شد، حال جای سؤالاتی از خلیفه (عثمان) است؛ که آیا چه عذری داشت و چه مجوزی در دست وی بود؛ که مسئولیت صدقات را به مروان سپرد؟! و در مصالح توده به مشورت با وی اعتماد کرد و چرا او را منشی خود برگزید و به خویش چسبانید؛ تا بر خود وی نیز چیره گردد؟⁽²⁾ با آن که هم سخنان پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم درباره ایشان در گوش طنین انداز بود و آن رسوایی هایی که به بار آورد نیز در مقابل چشمش ظاهر بود.

علاوه بر این که خلیفه باید مؤمنان شایسته را به عنوان تشکر از اعمال نیکشان، به مسندها و مناسب بنشاند و مجرمان و فاسقان را به عنوان ترشروی و نکوهش کنار زند، نه این که با مردم لابلالی و دیوانه مانند مروان هم بزم گردد، چرا که پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: «هرکس کار ناپسندی ببیند، اگر بتواند باید آن را با دستش دگرگون سازد و اگر نتواند با زبانش و اگر با زبان نیز نتواند با دلش و این سست ترین مراتب ایمان است.»⁽³⁾

از «علی» (کرم الله وجهه) نقل شده: «کمترین مراحل نهی از منکر آن است که تبهکاران را با رویی ترش دیدار کنی.»⁽⁴⁾

ص: 135

1- مجمع الزوائد، هیثمی: 72/10 و بسیاری از حفاظ آن را نقل کرد، جمع الجوامع سیوطی چنانچه در ترتیب او: 90/6.

2- الاستیعاب، ابو عمر و اسد الغابة، ابن اثیر: 348/4.

3- قال علی (کرم الله وجهه): «ادنی الانکار ان تلقی اهل المعاصی بوجه منکهره» الغدیر: 266/8.

4- عن رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم: «من رأى منکراً فاستطاع ان یغیره بیده فلیغیره بیده، فان لم یستطع فبلسانه فان لم یستطع فبلسانه فبقبله و ذلك أضعف الايمان» الغدیر: 266/8.

آیا محک و میزان و ملاک در عمرش به خاتمه رسیده؟ آیا هنوز بر جای خود باقی است؟ پس چرا خلیفه کسی را که باید بیرون کند، بر خود چسبانید، فردی که باید دفع کند جذب کرد و کسی که شایسته بوده باید جذب شود دفع کرد؟ و فرد مورد اتهام را امین دانست؛ به فردی که باید محروم کند عطاهای فراوان کرد، ولی همه مردم ناظر و دقیقند و در هیچ گوشه ای او را معذور ندانستند، آن ها می دیدند «غنیمت های بدست آمده يك پنجم از آن، از آن خدا و پیامبر و خویشان او و یتیمان و تنگدستان و در راه ماندگان است. - اگر به خدا ایمان آورده اند.» (1) - در حالی که می دیدند يك پنجم آن به دست مروان داده شد، خوب این دقیقاً امری خروج از قرآن است، علاوه بر این که در سنت نیز رسیدن خمس به اینان خلاف آیین پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم است، «جبیر بن مطعم» گوید: «همین که پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم سهم خویشاوندان خود را میان هاشمیان و مطلبیان بخش کرد، من و عثمان نزد حضرت شرفیاب شدیم، من عرضه داشتم: ای رسول خدا! برتری هاشمیان قابل انکار نیست، زیرا تو در میان آنان هستی و خداوند تو را از آنان قرار داد، ولی آیا شما چنان می نگری که به آنان عطا کنی و ما را محروم سازی؟ در حالی که ما و آنان نسبت به شما در يك ردیف هستیم!

فرمود: آنان نه در جاهلیت و نه در مسلمانی از من - یا از ما - جدا نشدند - و جز این نیست که هاشمیان و مطلبیان در يك ردیفند - سپس انگشتان خود را در یکدیگر قرار داد - و رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم نه چیزی میان نوفلیان و نه چیزی میان زادگان عبدالشمس تقسیم کرد - با آن که آن را در میان هاشمیان و مطلبیان تقسیم نمود.» (2)

چه بدعتی است؟! و چه گران است که بر خدا و رسول او صلی الله علیه و آله و سلم که سهم خویشان رسول او به ملعون و طرد شده ای داده شود با آن که پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم او و خاندانش را از خمس محروم ساخت، خلیفه در وضع این بدعت به جای این سنت؛ چه نمودی نزد خداوند متعال در روز بازپسین دارد؟! و چرا زادگان شجره ملعونه را بر خاندان شجره طیبه مقدم داشت؛ در حالی که محبت به آن ها در قرآن برای همه مردم واجب شده است؟! این ها معماهایی است؛ که پاسخ های آن در روز رستاخیز داده خواهد شد!

سعید بن عاص و ستم به دوستان علی (کرم الله وجهه)

«عاص» پدر سعید از همسایگان «رسول خدا» صلی الله علیه و آله و سلم بود که همواره ایشان را می آزرده و

ص: 136

- 1- واعلموا انما غنمتم من شیء فان لله خمسة و للرسول ولذی القربی والیتامی والمساکین وابن السبیل ان کتمت آمنتم بالله، انفال: 41.
- 2- صحیح، بخاری: 28/5، الاموال، ابی عبید: 331، سنن بیهقی: 340/6-342، سنن، ابی داود: 31/2، مسند، احمد: 81/4، المحلی، ابن حزم: 328/7.

«علی» (کرم الله وجهه) او را در جنگ بدر با دیگر بت پرستان کشت. (1)

اما جانشین عاص (که سعید باشد) طبق روایت ابن سعد جوانکی بیدادگر و نازپرورده بود و پس از آن که ولید از حکومت کوفه بر کنار شد، او بدون هیچ سابقه ای از طرف عثمان به جای وی منصوب گردید و هنوز برکارها مستولی نشده بود که از همان آغاز سلطه اش حریصانه به کارهایی دست زد؛ که احساسات مردم را بر ضد خود برانگیخت و دل ها را مضطرب ساخت، ایشان را به گردنکشی و دشمنی نسبت دادند و گفت: راستی که دهکده ها و کشتزارهای عراق، باغستانی برای کودکان قریش است.

آنگاه همین کودک بود که به «هاشم بن عتبه مرقال» - که یکی از یاران بزرگ پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم و نیک مرد بود - ایراد می گرفت. کسی که در جنگ صفین پرچم دار علی (کرم الله وجهه) بود و یکی از دو چشمش را در جنگ یرموک از دست داد و سپس در سپاه علی (کرم الله وجهه) شهید شد و درگذشت. (2)

«ابن سعد» می نویسد: «یک بار سعید در کوفه گفت: کدام یک از شما ماه نو را دیده اید؟ (سؤال برای استفهام آخر ماه بود). مردم گفتند: ما ندیده ایم، «هاشم بن عتبه بن ابی وقاص» فرمود: من آن را دیده ام! سعید به او گفت: تو با این یک چشمت بوده که از میان همه مردم آن را دیده ای؟! هاشم فرمود: مرا به چشم نکوهش می کنی با این که آن را در راه خدا از دست داده ام؟! - چرا که چشم او در روز یرموک آسیب دیده بود - صبح که شد هاشم در خانه اش افطار کرد و مردم نزد او صبحانه می خوردند و وقتی خبر به سعید رسید، کسی را به سراغ او فرستاد و کتکش زد و خانه اش را سوزاند! (A)

در اینجا چه چیزی پسر عاص را بر این مرد بزرگ گستاخ کرده که او را کتک زد و خانه اش را سوزاند؟ که چرا دستورالعملی که درباره دیدن ماه رسیده را اجرا کرده است؟! مگر نه این است که پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: «هلال را که دیدید روزه را آغاز کنید و هلال را که دیدید روزه را بشکنید.» و به عبارتی: «با دیدن آن، روزه بگیرید و با دیدن آن، روزه را بشکنید.» (3)

هاشم مرقال نمی دانست که دستورهای دین و حتی گواهی دادن به آن، گاهی در لباس تزویر و حيله درمی آید و گاه گواهی کسانی که گرایش به علی (کرم الله وجهه) داشته باشند؛ پذیرفته نیست.

یک بار مردم کوفه از دست سعید، شکایت نزد خلیفه بردند و او اعتنایی نکرد و گفت: به محض آن که یکی از شما ستمی از امیرش ببیند، از ما می خواهد که او را برکنار کنیم، آنگاه سعید 5.

ص: 137

- 1- طبقات الکبری، ابن سعد: 1/185، اسدالغابة، ابن اثیر: 2/310.
- 2- A و - الطبقات الکبری، ابن سعد: 5/21، تاریخ ابن عساکر: 6/135.
- 3- الانساب الاشراف، بلاذری: 5.

با خاطر جمعی به کوفه برگشت و به مردم آن دیار زیان های بسیار رسانید. و در سال سی و سه با دستوری که از خلیفه گرفت گروهی از نیکان کوفه و قرآن شناسان آن دیار را به شام تبعید کرد و نیز بار دوم در سال سی و چهار از کوفه به سوی عثمان کوچید و در آنجا با گروهی برخورد کرد که همه از شاکیان سعید نزد عثمان بودند و آن ها از قبیل: اشتر بن حارث، یزید بن مکفف، ثابت بن قیس، کمیل بن زیاد، زید بن صوحان، صعصعة بن صوحان، حارث اعور، جندب بن زهیر، ابوزینت ازدی، اصغر بن قیس حارثی بوده که درخواست عزل سعید از مسئولیت نموده بودند که خلیفه نپذیرفت و به وی دستور مراجعه بر سر کارش داد و به مردم هیچ اعتنایی نکرد!!⁽¹⁾

عقبه و انداختن آب دهان بر چهره پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم

«عقبه بن ابی معیط» پدر ولید از همسایگان پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم بود که بیش از همه در آزار رساندن به حضرت صلی الله علیه و آله و سلم کوشش داشت، ابن سعد با اسناد از طریق «هشام بن عروه» و او از پدرش و او از «عایشه» رضی الله عنه آورده است که «رسول خدا» صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: «من میان دو نفر از بدترین همسایه ها خانه داشتم: یکی ابولهب و دیگری عقبه، سرگین های درون شکمبه حیوانات را می آوردند و درب خانه من می ریختند تا آن جا که آنان، آنچه را دور می ریختند، می آوردند و در خانه من می ریختند!!»⁽²⁾

«ابن سعد» می نویسد: «کسانی که به دشمنی و کینه ورزی با پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم و یاران او می پرداختند، اینان بودند: ابوجهل، ابولهب - تا آنجا که می رسد به: - عقبه و حکم بن ابی العاص و سپس می نویسد: چون این ها همسایگان بودند و کسانی که دشمنی با او را به نهایت درجه رسانده بودند، این سه نفر بودند: ابولب، ابوجهل و عقبه.»⁽³⁾

«ابن هشام» می نویسد: «کسی که پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم را در خانه خودش می آزد، ابولهب و حکم بن ابی العاص و عقبه بود.»⁽⁴⁾

نیز می نویسد: «أبیّ به خلف با عقبه دوستی خالصانه و خوشی در میانشان بود، عقبه با رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم نشسته بود و سخن ایشان را شنید و گزارش این ملاقات به گوش ابی رسید، آنگاه وی نزد عقبه آمد و گفت: مگر به من نرسیده که تو با محمد نشسته و سخن او را شنیده ای؟ سپس گفت: دیگر ناروا است که روی به روی تو بیاورم و با تو سخن گویم. و سوگندی سخت برایش

ص: 138

- 1- صحیح بخاری، صحیح مسلم، سنن ابوداود، سنن دارمی، سنن نسایی، سنن ابن ماجه، سنن بیهقی همه نقل کرده اند.
- 2- الطبقات الکبری، ابن سعد: 186/1.
- 3- الطبقات الکبری، ابن سعد: 185/1.
- 4- سیره ابن هشام: 25/2.

خورد که اگر تو با او نشسته یا سخن او را شنیده یا به نزد او رفته ای، در رویش تف بینداز، دشمن خدا عقبه نیز چنین کرد.» و خداوند این آیات را درباره آن دو فرستاد: «(و به خاطر بیاور) روزی را که ستمکار دست خود را (از شدت حسرت) به دندان می گزد و می گوید: ای کاش با رسول (خدا) راهی برگزیده بودم! ای وای بر من! کاش فلان (شخص گمراه) را دوست خود انتخاب نکرده بودم! او مرا از یادآوری (حق) گمراه ساخت، بعد از آن که (یاد حق) به سراغ من آمده بود و شیطان همیشه خوار کننده انسان بوده است.» (1) - (2)

«ابن مردویه» و «ابونعیم» در «دلایل» با اسنادی که «سیوطی» آن را صحیح شمرده، از طریق «سعید بن جبیر» آورده اند که «ابن عباس» گفت: «عقبه بن ابی معیط در مکه با پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم می نشست و ایشان را نمی آزد و دوستی داشت. (3) که در آن زمان نزد وی نبود، بلکه در شام بود، سپس قریش گفتند: عقبه دین خود را عوض کرده و چون يك شب دوستش از شام برگشت، از همسرش پرسید: محمد از آنچه بر آن بود چه کرد؟ گفت: از آن گونه که بود، سخت تر شده است! گفت: دوست من عقبه چه کرد؟ گفت: او هم دین خود را عوض کرده است! پس شب بدی گذراند تا صبح فرا رسید، عقبه نزد ابن خلف آمد و سلام کرد و او پاسخ وی را نداد! پرسید: چه شده که جواب سلام مرا نمی دهی؟ گفت: با این که تو دینت را عوض کرده ای، چگونه پاسخ سلامت را بدهم؟! گفت: آیا این کار را قریش کرده اند؟ گفت: آری، عقبه گفت: اگر من چنین کاری کرده باشم، چه چیزی دلشان را خنک می کند؟ ابی بن خلف گفت: آمدن تو در مجلس و تف کردن در چهره او و زشت ترین فحش هایی که می دانی را به وی نثار کنی!

آنگاه عقبه چنین کرد و پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم به وی پاسخی نداد و فقط صورتش را از آب دهان وی پاک کرد و روبه او کرده، فرمود: اگر تو را بیرون از کوه های مکه بیابم گردنت را می زنم، هنگامی که روز بعد رسید و یاران عقبه بیرون رفتند، عقبه از بیرون رفتن سرباز زد و یارانش به او گفتند: همراه ما خارج شو! گفت: این مرد وعده داده است که اگر مرا بیرون از کوه های مکه بیابد، گردن مرا بزند! گفتند: تو يك شتر سرخ موی داری که هیچ سواری به آن نرسد و اگر شکست خوردیم، بر آن پیر و برو، عقبه با آنان بیرون رفت و چون خدا مشرکان را در هم شکست و شتر او وی را در روی زمین به حرکت در آورد و او از آن هفتاد نفر قرشی بود که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم گرفتارشان ساختند.

ص: 139

1- و یوم یعض الظالم علی یدیهِ یقول یا لیتنی اتَّخَذت مع الرَّسول سبیلاً* یا ویلتی لیتنی لم اتَّخَذ فلاناً خلیلاً* لقد أضلنی عن الذَّکر بعد إذ جاءنی و کان الشَّیطان للإنسان خذولاً، فرقان: 27-29.

2- سیره ابن هشام: 385/1.

3- نام او «ابی بن خلف» بود و در بعضی مصادر «امیه بن خلف» گفته اند.

و همین که عقبه را نزد ایشان آوردند، گفت: آیا میان همه این ها مرا می کشی؟ گفت: آری، به خاطر آب دهانی که به صورت من افکندی.» (1)

و به گزارش «طبری»: «به خاطر کفر و تبهکاریت و برای سرکشیت از فرمان خدا و رسول او تو را می کشم؛ پس علی (کرم الله وجهه) را فرمود: تا گردن وی را بزند و خدا این آیه را (فرقان: 27-29) درباره او نازل کرد.» (A)

«ضحاک» گفت: نوقتی عقبه به چهره مبارك رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم آب دهان انداخت، آب دهانش به سوی خودش برگشت و به آن جا که می خواست نرسید و دو گونه او را سوزاند و اثر آن همچنان باقی ماند تا به دوزخ رفت!!» (B)

و در گزارشی نیز آمده: «عقبه بسیار با رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم نشست و برخاست داشت، آنگاه میهمانی ای ترتیب داد و رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم را نیز دعوت کرد و ایشان صلی الله علیه و آله و سلم نیز پذیرفت که از غذای او بخورد، به جز این که کلمه شهادتین را بر زبان آورد، او نیز چنین کرد، ولی ابی بن خلف که دوستش بود، وی را نکوهید و گفت: عقبه! تغییر دین داده ای؟ گفت: نه، ولی او سوگند خورده بود!- که با آن که در خانه من است - از غذای من نخورد، من نیز از او شرم داشتم و به زبان شهادت دادم، ولی در قلبم شهادت ندادم، او گفت: رو به رو شدن من و تو حرام خواهد بود، مگر آن که وقتی محمد را دیدار کنی، به پشت گردنش بکوبی و در رویش تف کنی و به چشمش سیلی بزنی! او رفت و پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم را در دارالندوة در حال سجده یافت و آنچه مأموریت داشت را، انجام داد؛ حضرت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: تو را در خارج از مکه دیدار نکنم، به جز این که سرت را با شمشیر بردارم!!»

«طبری» در تفسیرش می نویسد: «برخی گفته اند: مقصود از آیه: «ستمگر»، همان عقبه است، زیرا او پس از مسلمانان از اسلام برگشت تا ابی بن خلف را خشنود گرداند و گفته اند: مقصود از کلمه «فلان در آیه «ابی بن خلف» بوده است.» (2)9.

ص: 140

1- و A و B- کسانی که منظور از ظالم و ستمگر، عقبه را دانسته اند، عبارتند از: ابن مردویه، ابونعیم، ابن منذر، ابن ابی شیبه، ابن ابی حاتم، فریابی، عبد بن حمید، سعید بن منصور، ابن جریر، ر.ک. تفسیر طبری: 6/19، تفسیر، بیضاوی: 161/2، تفسیر، قرطبی: 25/13، تفسیر زمخشری: 326/2، تفسیر ابن کثیر: 317/3، تفسیر نیشابوری، حاشیه طبری: 10/19، تفسیر، فخر رازی: 369/6، تفسیر، ابن جزئی کلبی: 77/3، الامتاع، مقریزی: 61-90، الدرر المنثور، سیوطی: 68/5، تفسیر، خازن: 365/3، تفسیر نسفی، حاشیه خازن: 365/3، تفسیر، شوکانی: 72/4، تفسیر آلوسی: 11/19.

2- کسانی که منظور از ظالم و ستمگر، عقبه را دانسته اند، عبارتند از: ابن مردویه، ابونعیم، ابن منذر، ابن ابی شیبه، ابن ابی حاتم، فریابی، عبد بن حمید، سعید بن منصور، ابن جریر، ر.ک. تفسیر طبری: 6/19، تفسیر، بیضاوی: 161/2، تفسیر، قرطبی: 25/13، تفسیر زمخشری: 326/2، تفسیر ابن کثیر: 317/3، تفسیر نیشابوری، حاشیه طبری: 10/19، تفسیر، فخر رازی: 369/6، تفسیر، ابن جزئی کلبی: 77/3، الامتاع، مقریزی: 61-90، الدرر المنثور، سیوطی: 68/5، تفسیر، خازن: 365/3، تفسیر نسفی، حاشیه خازن: 365/3، تفسیر، شوکانی: 72/4، تفسیر آلوسی: 11/19.

ولید کسی بود که به زبان وحی به طور آشکار تبه‌کار اعلام شد، فردی زناکار، بزه‌کار و همیشه مست و دائم الخمر بوده دستورهای دین را با پرده دری هایش لگدکوب کرده و جلوی چشم همه با تازیانه‌هایی که بر بدن کثیفش خورده، پرده اش دریده شده است، او به قدری در تباهی پیش رفته که خداوند متعال در دو جا او را مصداق بارز فاسق قلمداد نموده است، فرمود: «آیا کسی که با ایمان باشد، همچون کسی است که فاسق است، نه هرگز این دو برابر نیستند؟!» (1)

اکثر مفسدان از علما اهل سنت و شیعه گفته‌اند: «که آیه فوق در مورد مصداق ایمان «علی» در مقابل مصداق فسق «ولید» نازل شده است.» (2)

نیز فرمود: «اگر شخص فاسقی خبری برای شما بیاورد، درباره آن تحقیق کنید!» (3) «ابن عبد البر» گوید: «هیچ خلافتی در اهل علم از اهل سنت در تأویل این آیه نیست که در شأن ولید نازل شده است.» (4)

نیز وضعیت ولید در محراب مسجد کوفه مشهور است؛ که از سرمستی در محراب نمازقی کرد و نماز چهار رکعت خواند و با صدای بلند به خواندن این تصنیف پرداخت: «دل به ریاب (دلدار) آویخت - و آن هم پس از پیر شدن هر دو.» (5)

و سپس گفت: «بیشتر برایتان بخوانم؟ که ابن مسعود او را با لنگه کفشش بزد و نمازگزاران نیز از

ص: 141

1- أَمْنُ كَانٍ مُؤْمِنًا كَمَنْ كَانُ فَاسِقًا لَا يَسْتَوُونَ، سجده: 18.

2- تذكرة السبطين، ابن جوزی: 115، كفاية الطالب، گنجی شافعی: 55، مطالب السنول، ابن طلحة شافعی: 10، شرح نهج البلاغة، ابن ابی الحديد: 394/1 و 103/2، جهرة الخطب، احمد زکی صفوت: 23/2، تفسير، طبری: 62/21، الاغانی، ابوالفرج اصفهانی: 185/4، تفسير خازن: 470/3، الرياض النضرة، طبری: 206/2، ذخائر العقبي، طبری: 88، مناقب خوارزمی: 188، تفسير، ابن کثیر: 462/3، الدرر المنثور، سیوطی: 178/4، سیره حلبی: 85/2.

3- ان جاءكم فاسق بنياً فتبينوا، حجرات: 6.

4- الاستيعاب، ابن عبد البر: 620/2، اسد الغابة، ابن اثیر: 90/5.

5- «علق القلب الرباباً - بعدما شابت و شاباً» الاغانی، ابوالفرج اصفهانی: 178/4، 179، 180.

هر سوی به اورینگ پرتاب کردند تا به خانه خویش بازگشت و ریگ ها نیز از پی ایشان روان بود.»(1)

نیز وضعیت تازیانه ای که به وسیله «عبدالله بن جعفر» به امر علی (کرم الله وجهه) جاری شد، فراموش نشدنی است که ولید که در روی عثمان به حضرت دشنام می داد و تازه این جریان پس از شور و غوغایی بود؛ که مسلمانان به خاطر تأخیر در اجرای حد برپا کردند.(2)

نیز فراموش نشدنی است؛ که عموزاده ولید، سعیدبن عاص پس از آن که از طرف عثمان به جای ولید بر مسند حکومت نشست، دستور داد: منبر و محراب مسجد کوفه را شستشو دهند تا از آلودگی به نجاست آن تبهکار پاک گردد.

نیز فراموش نشدنی است، آن زمانی که «امام حسن» علیه السلام سبط پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم، در مجلس معاویه به سخن پرداخت، گفت: اما تو ای ولید! به خدا سوگند! سرزشت نمی کنم که چرا با علی دشمنی! زیرا برای باده گساریت هشتاد تازیانه به تو زد و پدرت را در نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم کشت و تویی آن کس که خداوند تبهکارت شمرد و علی را مؤمن نامید و این همگان گاه بود که به فخر فروختن بر یکدیگر برخاستید و تو به ایشان گفتی: خاموش باش ای علی! که من دلم از تو شجاع تر و خود از تو زبان آورترم و علی به تو گفت: خاموش باش ای ولید! که من مؤمنم و تو تبهکاری! و خداوند در این گیر و دار این آیه را فرستاد: «آیا کسی که مؤمن بود همچون کسی است که فاسق بود؟ نه، مساوی نیستند.»(3) و نیز در گفتار تان با یکدیگر، این آیه دیگر نازل شد. «هرگاه تبهکاری خبری برای شما آورد در پیرامون آن تحقیق کنید.»(4) وای بر تو ای ولید! هرچه فراموش کرده ای ای، سخن شاعر را از یاد مبر! که درباره ات گفته است:

«خداوند نازل کرد و کتابش گرامی و عزیز است - درباره علی و ولید آیاتی از قرآن را»

«خداوند جایگاه پستی به ولید داد، چون او فاسق بود - و علی را جایگاه (بلندی از) ایمان عطا کرد!»

«نیست هیچ گاه کسی که مؤمن باشد - برابر فردی که فاسق است»

«به زودی ولید خوانده می شود بعد از مدت کوتاهی - و نیز علی به سوی حساب و بررسی به طور آشکارا!»6.

ص: 142

1- الاغانی، ابوالفرج: 178/4-179-180، تاریخ، ابوالفداء: 176، الاصابة، ابن حجر: 638/3، تاریخ الخلفاء، سیوطی: 104، مسند

احمد: 144/1، سنن، بیهقی: 318/8، تاریخ، یعقوبی: 142/2، کامل، ابن اثیر: 42/3، تاریخ، طبری: 60/5-61.

2- صحیح مسلم: 52/2.

3- سجده: 18.

4- حجرات: 6.

«پس علی بدان وسیله، پاداش بهشت ها داده می شود - و ولید بدان وسیله کیفیهای خواری». «چه بسیار از نیاکان عقبه بن أبان(1) بودند - که در شهرهای ما لباس های کوتاه می پوشیدند!»(2) و تو را چه به قریش؟ تو بیگانه مردی از کافران صفوریه ای! و به خدا سوگند! از آن چه بدان شناخته شده ای پیشتر به دنیا آمده و سالخورده تر از آنچه می خوانند هستی!»(3)

شگفتا از حمایت بی اساسی از عثمان

شما پژوهشگر پس از مطالعه در مورد این همه فساد و تباهی که از اطرافیان عثمان سر زد و شعله های آتش آن به آسمان رسیده و همه چیز را به تباهی رسانده و همه مرزها و حدود و حریم های الهی را شکسته که در حقیقت همه فسادها به خود عثمان منتهی می گردد و روایات زیادی از خود علمای اهل سنت به طور صحیح درباره آن ها نقل شده، ولی باز می نگریم «ابن حجر» در مقابل این عصیان های بزرگ در صدد پاسخ برآمده، می نویسد: «ثابت است که وی از اصحاب رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم بوده و گناهی هم مرتکب شده و کار و حساب آن با خدا است و صحیح آن است که سخنی در این باره گفته نشود و همه ساکت بمانند.»(4)

در اینجا خداوند خاموشی را صحیح قلمداد نکرد، چون با این که او ستار العیوب و غفار الذنوب است و در مورد حفظ آبروی مؤمنان و بندگانش چه بسیار معارف بلند کارسازی ارائه فرموده، ولی ولید کار را به جایی رسانده که خداوند ندای جاودانش را در مورد فسق و تباهی او بلند گردانید و رسوایی او را برای همه برملا ساخت، ولی کسانی پیدا شده اند که سخن خدا را در این افق در مقابل هواپرستی و طرفداری از کسان خود کنار می گذارند!!

برادر رضاعی عثمان رسوای در وحی الهی

«ابن ابی السرح» همان کسی است که قبل از فتح مکه مسلمان شد و به مدینه هجرت کرد، سپس مرتد گردید و به مشرکان قریش پیوست و روی به مکه آورد و به آنان گفت: من هر جا بخوام

ص: 143

- 1- ابان نام ابی معیط جد ولید است.
- 2- «انزل الله والکتاب عزیز - فی علی و فی الولید قرآناً» «فتبوا الولید اذ ذلك فسقاً - و علی مبوء ایماناً» «لیس من کان مؤمناً عمرک - الله - کمن کان فاسقاً خوَّناً» «سوف یدعی الولید بعد قليل - و علی الی الحساب عیاناً» «فعلی یجزی بذک جناناً - و ولید یجزی بذک هواناً» «رب جد لعقبه بن أبان - لابس فی بلادنا تبناً» شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید: 103/2، جمهرة الخطب، احمد زکی صفوت: 115، کفایة الطالب، گنجی شافعی: 55، مطالب السؤل، ابن طلحه شافعی: 10.
- 3- شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید: 103/2.
- 4- تهذیب التهذیب، ابن حجر: 144/11.

محمد را به حرکت درمی آوردم، در روز فتح مکه پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم دستور داد: که اگر او را در زیر پرده های کعبه نیز بیابند بکشند و خونس را مباحث شمرند، پس او به سوی عثمان گریخت و وی او را در خفا داشت و پس از آن که اهل مکه آرامش یافتند، عثمان او را بیاورد و برایش از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم امان خواست، رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم مدتی طولانی خاموش ماند و سپس فرمود: باشد و وقتی عثمان برگشت، رسول خدا به اطرافیان فرمود: من خاموش نماندم به جز برای این که یکی از شما به سوی او برخیزد و گردنش را بزند، مردی از انصار گفت: ای رسول خدا! چرا با (چشم) به من اشاره نکردی؟ فرمود: بر پیامبر سزاوار نیست، نگاه دزدانه داشته باشد. (1)

این آیه در قرآن تصریح به کفر او کرده که فرمود: «چه کسی ستمکارتر است از کسی که دروغی به خدا ببندد یا بگوید: بر من وحی فرستاده شده، در حالی که به او وحی نشده است و کسی که بگوید: من نیز همانند آنچه خدا نازل کرده است، نازل می کنم؟!» (2)

اجماع مفسران بر آنند که این سخن: [«من هم آیه نازل می کنم نظیر آنچه خدا نازل کرد.»] از زبان «ابن ابی السرح» نقل شده و علت چنین ادعای دروغ این است که وقتی این آیه: «و ما انسان را از عصاره ای از گل آفریدیم.» (3) نازل شد، پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم وی را خواند و آیه را برای او دیکته کرد و وقتی به این آیه رسید: «سپس آن را آفرینش تازه ای دادیم.» (4) عبدالله از تفصیل انسان به شگفت آمد و گفت: «بزرگ است خدایی که بهترین آفرینندگان است!» (5) پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: این چنین برای من نازل شده است: در اینجا عبدالله به شک افتاد و گفت: اگر محمد راست می گوید که بر من نیز وحی می شود، همان گونه که بر او وحی شده است و اگر دروغ می گوید که من نیز سخنی همانند او گفته ام، آنگاه مرتد شد و از اسلام برگشت و به مشرکان پیوست. (6)

این مرد پرورش و گرایش به امویان داشته، او و عثمان هر دو از پستان يك دایه اشعری شیرت.

ص: 144

-
- 1- سنن، ابوداود: 220/2، الانساب الاشراف، بلاذری: 49/5، مستدرک، حاکم: 100/3، استیعاب: 381/1، تفسیر، قرطبی: 40/7، اسدالغابة: 173/3، الاصابة: 317/2، تفسیر، شوکانی: 134/2.
 - 2- و من أظلم ممَّن افترى على الله كذباً أو قال أوحى إلى ولم يوح إليه شيء و من قال سأنزل مثل ما أنزل الله، انعام: 93.
 - 3- و لقد خلقنا الإنسان من سلاله من طين، مؤمنون: 12.
 - 4- ثم أنشأنا خلقاً آخر، مؤمنون، 14.
 - 5- فتبارك الله احسن الخالقين، مؤمنون: 14.
 - 6- الانساب الاشراف، بلاذری: 49/5، تفسیر، قرطبی: 40/7، تفسیر، بیضاوی: 391/1، تفسیر کشاف، زمخشری: 461/1، تفسیر، فخر رازی: 96/4، تفسیر، خازن: 37/2، تفسیر نسفی حاشیه تفسیر خازن: 37/2، تفسیر شوکانی: 133/2-135 که از ابن ابی حاتم و عبد بن حمید و ابن منذر و ابن جریر و ابن جریر و ابوالشیخ نقل کرده است.

خورده اند و همین برادری رضاعی او را به خلیفه نزدیک کرده و گرایش های وی به امویان مهم ترین امتیاز او بر مسلمانان شده تا این چنین صاحب مال و مکتب و ثروت شود و پس از قتل عثمان برادرش از بیعت کردن با علی (کرم الله وجهه) سرباز زد؛ این بود اجمالی از سنت و روش عثمان که در سخنرانی بر منبر می گفت: این مال خداست به هر که بنخواهم می دهم و هرکس را خواهم محروم می سازم تا خداوند بر هرکه مخالف باشد خشم گیرد و گوش هم به سخن عمار نمی داد که آن روز می گفت: خدا را گواه می گیرم که من نخستین مخالف با این روش هستم!!⁽¹⁾

فصل دوم: بنی امیه و تصاحب بیت المال مسلمین

الف: اقتصاد خود محوری

خلیفه و انحصار چراگاه ها به خود و خویشانش

«شافعی» در این باره می نویسد: «در روزگار جاهلیت وقتی فردی گردن کلفت از عرب به شهری وارد می شد، سگی را به پارس و امی داشت، سپس تا هر جا که صدای سگ می رفت، آن محوطه را چراگاه اختصاصی برای خود و وابستگان ویژه خویش قرار می داد و هیچ کس را اجازه نمی داد، از آن محدوده استفاده کند و یا آن که خود در حوالی شهر با دیگران در چراگاه ها شریک بود، آنگاه پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم از این روش غلط جلوگیری کرد و این که پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: «هیچ چراگاهی نیست مگر برای خدا و رسول او» مقصود آن است که مگر چراگاه اختصاصی را برای اسبان و شتران مسلمانان قرار دهند که برای جهاد در راه خدا در کار سواری و باربری از آن ها استفاده می شود یا برای شترانی که به بیت المال متعلق است و به صورت زکات از مردم گرفته شده، چنانچه عمر منطقه «نقیع»⁽²⁾ را برای شترانی که به عنوان صدقه از مردم می گرفتند و نیز برای اسبانی اختصاص داد که برای جهاد در راه خدا آماده می داشتند.»⁽³⁾

این رسم منحط در میان مسلمانان جریان داشت تا «عثمان بن عفان» به خلافت رسید و به جای چراگاه برای شترانی که به صورت مالیات گرفته می شد - برای خود چراگاهی برگزید - یا چنانچه در خبر «واقدی» آمده، برای خود و حکم بن ابی العاص⁽⁴⁾ - یا هم برای خود و هم بر او و هم برای

ص: 145

1- الانساب الاشراف، بلاذری: 48/5.

2- «نقیع» در بیست فرسنگی مدینه - یا همان نزدیکی هاست. معجم البلدان.

3- ر.ک. کتاب الام، شافعی: 208/3، نهاییه، ابن اثیر: 297/1، لسان العرب، ابن منظور: 217/18، تاج العروس، زبیدی حنفی: 99/10، معجم البلدان.

4- الانساب الاشراف، بلاذری: 37/5، السیره الحلبیه، حلبی: 87/2.

جمله امویان می گرفت، چنانچه در شرح ابن ابی الحدید آمده که: «عثمان چارپایان همه مسلمانان را از استفاده، از چراگاه اطراف مدینه محروم ساخت، مگر آن چه از آن بنی امیه بود.»⁽¹⁾ و نیز «واقدی» گوید: «عثمان ربنده و شرف و تقیع را قرق کرده بود و در چراگاه هیچ شتر و اسبی از آن او و بنی امیه گام نمی نهاد تا بازپسین روزگار، منطقه شرف⁽²⁾ را چراگاه اختصاصی شتران حکم بن ابی العاص و شتران خودش گردانیده بود - که شتران خودش هزار عدد بود - و منطقه ربنده را نیز چراگاه اختصاصی شترانی گردانید که به صورت زکات گرفته می شد و منطقه تقیع را برای اسب های جنگاوران اسلام و اسب های خودش و اسب های بنی امیه، چراگاه اختصاصی گردانید.»⁽³⁾

اسلام و حق مردم در چراگاه ها

اسلام علف زارها و چمن زارها که بر اثر آب باران روئیده و مالک خصوصی ندارد، را، حق همه مسلمین شناخته که به صورت مساوی و به گونه ای در همه مباحث اصلی - از میانه های بیابان و کناره های خشک ها - معمول است از آن بهره مند شوید، چارپایان را از گوسفند و اسب و شتر در آن بچرانند و هیچ کس مزاحم دیگری نشود و هیچ کس برای خود چراگاه اختصاصی قرار ندهد تا دیگران را از آن محروم سازد، پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: «مسلمانان در سه چیز شریکند: 1- مرغزار 2- آب، 3- آتش»⁽⁴⁾

نیز فرمود: «سه چیز است که مردم را از آن ها نباید محروم کرد: آب و مرغزار و آتش.»⁽⁵⁾

نیز فرمود: «زیادی آب را نباید منع کرد تا به وسیله آن، استفاده از مرغزار ممنوع گردد.»⁽⁶⁾ و در عبارتی: «زیادتی آب را منع نکنید تا به وسیله آن از زیادتی مرغزار منع نمایید.»⁽⁷⁾ و به عبارتی دیگر: «هرکس زیادی آب را منع کنید تا به وسیله آن از زیادتی مرغزار منع نماید، خداوند در روز قیامت لطف خود را از او منع می کند.»^{(8) - (9)}

ص: 146

- 1- شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید: 67/1.
- 2- شرف در میانه نجد بود. معجم البلدان.
- 3- شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید: 235/1.
- 4- فقال صلی الله علیه و آله و سلم: «المسلمون شركاء في ثلاث: في الكلاء والماء والنار»
- 5- قال صلی الله علیه و آله و سلم: «ثلاث لا يمتنعن: الماء والكلاء والنار»
- 6- قال صلی الله علیه و آله و سلم: «لا يمتنع فضل الماء ليمنع به الكلاء»
- 7- قال صلی الله علیه و آله و سلم: «لا تمنعوا فضل الماء لتمنعوا به فضل الكلاء»
- 8- قال صلی الله علیه و آله و سلم: «من منع فضل الماء، ليمنع به فضل الكلاء، منعه الله فضله يوم القيامة»
- 9- مجموعه این احادیث را در این کتب می یابید: صحیح بخاری: 110/3، الاموال، ابی عبید، 296، سنن، ابی داود: 101/2، سنن، ابن ماجه: 94/2.

آری در روزگار جاهلیت، گردن کلفت ها و زورگویان، هر قطعه ای از زمین را که خوش می داشتند برای چارپایان و شتران خود قرق می کردند و با آن که خود در استفاده از مرغزارها با مردم شریک بودند، به کسی اجازه نمی دادند که در مقاطع تعیین شده وارد شود که پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم مجموعه عادات را به این عادت منحطشان جارو کرده و سنت های زورگویان در این رسم را برانداخت و فرمود: «هیچ چراگاهی به جز برای خدا و رسول او نیست.» (1)

خلیفه و اجرای عدالت نوین

چه جای هزار شگفت! از عمل کرد خلیفه جانشین پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم که گویا بر مسند حکم و داوری به حق و پاسداری از اسلام نیامده، بلکه گویا بر سر کیسه پول و کلیه دارای ذخیره و بیت المال آمده!!! از مجموعه انبیا و اوصیاء علیهم السلام از اولین تا آخرینشان، کدام يك تاکنون آمده بودند که درصدد باشند بال پشه ای از دنیا را به خود اختصاص دهند؟! که خلیفه تا این اندازه از اعتبار عمومی خود که به شخص وی اختصاص ندارد، سوء استفاده کند!! و مرغزارها و جاهایی که به قاطبه مسلمین مربوط است را، به نام شخصی خود و خویشاوندان خود نماید!!، آری از جمله حسنات و برکاتی است که با هزاران فساد و تباهی دیگر به دنبال تعیین و انتخاب امام به دست مردم به وجود آمده است!!

آری، کار خلیفه در تعیین چراگاه اختصاصی، خود بازگشت به جاهلیت و زنده کردن رسومات پیشینیان بوده که پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم همواره درصدد مبارزه با آن ها بوده و همه را از بین برد و مسلمانان را در چراگاه ها شریک گردانید و می فرمود: «سه کس هستند که خدا آن ها را دشمن می دارد و از جمله آن ها، کسی را شمرده که سنت جاهلیت را در اسلام نهد.» (2) بر این مرد سزاوار بود به جای جلوگیری از چراگاه ها، حریم اسلام را مراعات کند و از دستبرد قوانین آن جلوگیری نماید و فقط سنت پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم را شیوه پیروی خود برشمارد!

ب: اقتصاد خویش محوری

خلیفه و اعطاء فدک به مروان

«ابن قتیبه» و «ابوالفداء» گویند: «این که عثمان فدک - که صدقه پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم برای فقرا بود - را تیول مروان قرار داد، از جمله موضوعاتی بود که مردم بر عثمان ایراد گفتند» (3) «ابوالفداء» گوید: «فدک، صدقه پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم بود که فاطمه به عنوان ارث آن را مطالبه کرد و ابوبکر روایت کرد که

ص: 147

1- قال صلی الله علیه و آله و سلم: «لاحمی الا لله و لرسوله» صحیح، بخاری: 113/3، الاموال: 294، کتاب الام: 207/3.

2- بهجة النفوس، حافظ ازدی، ابن ابی حمزه: 197/4.

3- المعارف، ابن قتیبه: 84، تاریخ، ابوالفداء: 168/1.

پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: «ما گروه پیامبران ارث نمی گزاریم و آنچه بر جای می گذاریم صدقه است. ولی بعداً عثمان آن را تیول مروان بن حکم قرار داد و همچنان فدک در دست مروان و فرزندانش بود تا عمر بن عبدالعزیز، بر سر کار آمد و آن را از دست خاندانش گرفته، به حالت صدقه بودن برگردانید.»⁽¹⁾

«بیهقی» از «مغیره» درباره «فدک» خبری آورده: «هنگامی که عمر زندگیش سپری شد، مروان فدک را تیول خویش گرفت، سپس گوید: شیخ گفت: مروان فدک را در دوران عثمان تیول خویش گردانید و گویا او در این باره روایتی که از «پیامبر» صلی الله علیه و آله و سلم رسیده را تأویل کرده و دلیل خود گردانیده بود که می گوید: چون خداوند طعمه ای به پیامبرش داد به کسی تعلق دارد که پس از او به کار برمی خیزد، ولی چون عثمان با اموالی که داشت از آن بی نیاز بود، آن را برای خویشانش گذاشت و به این وسیله صلّه رحم کرد و دیگران این طور فهمیدند که غرض از این واگذاری، سپردن تولیت و سرپرستی کار فدک بود و جاری بودن وراثت نیز در آن اساسی نداشت و به هزینه امور مسلمین می رسید و به همان روش روزگار ابوبکر و عمر، مورد استفاده قرار می گرفت.»⁽²⁾

«ابن عبد ربه» گوید: [در تحت عنوان «آنچه مردم بر عثمان عیب گرفتند» آمده است، او فدک را - که صدقه پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم بود - تیول مروان گردانید و زمانی که آفریقا فتح شد، یک پنجم غنایم آن را بگرفت و به مروان بخشید.]⁽³⁾

«ابن ابی الحدید» گوید: «عثمان فدک را تیول مروان گردانید با آن که پس از وفات پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم دخترش فاطمه علیها السلام یک بار به عنوان میراث و یک بار به عنوان بخشیده پیامبر به وی، آن را مطالبه کرد و از دادن آن به ایشان سرباز زدند.»⁽⁴⁾

شگفت از حق ناشناسی عثمان!

جای صد شگفت! از این که اولاً: اعطاء فدک به مروان بر چه اساسی بوده است؟ چون هیچ چیزی بدون مبنا و پایه نمی باشد، ثانیاً: اگر فدک، غنیمتی برای همه مسلمانان بوده - چنانچه ابوبکر مدعی شد - پس به چه علت آن را به مروان اختصاص دادند؟! ثالثاً: اگر از حقوق ارثی خاندان پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم بوده - چنانچه صدیقه پاک در خطبه اش بر استدلال کرد و امامان پس از ایشان نیز، از عترت پاک پیامبر و پیشاپیش همگی، بزرگ ایشان علی (کرم الله وجهه) بر ارثیه بودن آن معترف بودند -

ص: 148

1- تاریخ، ابوالفداء: 1681/.

2- السنن الکبری، بیهقی: 301/6.

3- العقد الفرید، ابن عبد ربه: 261/2.

4- شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید: 67/1.

در این صورت مروان از آن ها نبوده و خلیفه حق تصرف در آن را نداشته است و رابعاً: اگر هم بخششی از پیامبر به جگر گوشه بی گناه و پاك دامنش بوده - چنان که هم خود آن بانو مدعی آن بود و هم علی (کرم الله وجهه) و دو فرزندشان نیز ام ایمن که پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم بهشتی بودن او را گواهی داد - به آن گواهی دادند، بنابراین ملك فاطمه علیها السلام بود که خلیفه حق اعطاء آن به مروان را نداشته است. و خامساً: اگر وضع به اینجا رسد که شهادت گواهان بر فدك پذیرفته نشود، - چنانچه ابوبکر قبول نکرد - با این که پشتوانه گواهان آیه تطهیر بود، پس دیگر به چه چیزی می توان اطمینان پیدا کرد و به چه دلیلی می توان اتکا کرد: «اگر این شیوه ادامه یابد - و دگرگونی در آن پدید نیاید - نه بر مرده ای باید گریست و نه بر نوزادی شادی توان کرد!!» (1)

تحقیقاً که خلفای سه گانه تصمیمات ضد و نقیضی را در مورد فدك به مرحله اجرا گذراندند، ابوبکر آن را از اهل بیت علیهم السلام گرفت و عمر آن را به آنان بازگردانید و عثمان آن را تیول مروان گردانید و از زمان معاویه به بعد نیز که روزگار زورگویان بود، این کار ضد و نقیض ادامه داشت و هریک از آنان مطابق دلخواه و هوس خویش تصمیمی را درباره آن عملی کرد و در هیچ يك از زمان به روایت «ابوبکر» عمل نشد و روایت نیز با ساخت و پاخت درست شد تا حدی که خود ابوبکر - طبق سیره حلبی که گذشت - می خواست باطل بودن آن روایت را عملاً نشان دهد و این بود که سند مالکیت فدك را برای فاطمه زهرا علیها السلام نوشت، جز این که پسر خطاب او را از رأیش منصرف ساخت و آن مکتوبه را پاره کرد!! (2)

خلیفه و مصرف بیت المال طبق خواست خویش

فدك امر شگفت و تازه ای برای خلیفه نبود، بلکه برنامه مربوط به آن، همانند اموال از غنایم جنگی و صدقات و مالیات ها بود، زیرا خلیفه درباره همه آن ها و درباره کسانی که حق استفاده از آن ها را دارند عقیده خودسرانه ای داشت و بر این اعتقاد بود که مال، مال خدا است و چون خود را سرپرست مسلمانان می پنداشت، به خود حق می داد که آن اموال را برای هر مصرفی که می خواست قرار دهد و هر تصمیمی را که میلش می کشید، عملی می کرد و به همین دلیل بود که «علی» (کرم الله وجهه) فرمود: «تا آن که سومی به خلافت رسید، دو پهلوی از پرخوری باد کرده، همواره بین آشپزخانه و دستشویی سرگردان بود و خویشاوندان پدری او از بنی امیه به پا خاستند و

ص: 149

1- «ان دام هذا و لم يحدث به غیر - لم يبك علی ميت و لم يفرح بمولود!!»

2- السيرة الحلیية، حلبی: 391/3.

همراه او بیت المال را خوردند و بر باد دادند، همچون شتر گرسنه ای که به جان گیاه بهاری بیفتد.»(1)

آری او با اموالی صله رحم می کرد که همه مسلمانان در استفاده از آن برابر بودند و هر يك از افراد جامعه متدین - از سائلان و محرومان - در آن حقی مشخص داشتند و در آیین مقدس اسلام جایز نیست که هیچ کس را از بهره خود محروم سازند و بدون رضایت وی حقش را به دیگری دهند.

مصرف اموال و صدقات در اسلام

آورده اند که «پیامبر» صلی الله علیه و آله و سلم درباره مصرف اموال غنایم فرمود: «يك پنجم آن از خدا است و چهار پنجم آن از لشگریان و هیچ فردی در استفاده از آن بر دیگری مقدم نیست و تیری را که (در جنگ) از پهلوی خود بیرون می آوری، تو از برادر مسلمانان به آن سزاوار نیستی.»(2)

و خود حضرت صلی الله علیه و آله و سلم وقتی به غنیمتی دست می یافت، همان روز آن را تقسیم می کرد، متأهل ها را دو سهم و مجردها را يك سهم می داد.(3)

و سنت ثابت درباره صدقات آن است که مردم هر اجتماعی تا وقتی که در بینشان يك نیازمند هست، به استفاده از صدقات خویش سزاوارترند و کارگزاری و سرپرستی صدقات، جهت باج گیری و سرازیر کردن باج ها به پایتخت خلیفه نهاده نشده، بلکه برای آن است که اموال را از توانگران بگیرد و به تهیدستان از همشهریانش برساند، «پیامبر» صلی الله علیه و آله و سلم آنگاه که «معاذ» را به «یمن» فرستاد تا مردم آن دیار را به اسلام و نماز دعوت کند و از جمله سفارش هایش به وی این بود که: «وقتی آنان اسلام و نماز را پذیرفتند به آنان بگو: خداوند بر شما واجب کرده است که زکات اموال شما از توانگران گرفته و به تهیدستان داده شود.»(4)

«عمر و بن شعیب» گفت: «معاذ بن جبل، همچنان به کارهای سپاهی می پرداخت تا پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم و را به یمن فرستاد و او همان جا ماند تا پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم و پس از ایشان ابوبکر در گذشتند، آن گاه وی بر عمر حاضر شد و عمر او را بر سر همان مسئولیت سابق فرستاد و معاذ يك سوم از زکات مردم آن دیار را برای عمر فرستاد، عمر این کار نپسندید و گفت: من تو را برای باج گیری و جزیه ستانی نفرستادم، بلکه تو را فرستادم تا از توانگران مردم بگیری و به تهیدستان رد کنی، معاذ گفت: چون

ص: 150

1- قال علی (کرم الله وجهه): «ان قام ثالث القوم نافجاً حَضْنِيه بين ثَيْلِه و معتلفه و قام معهُ بنو ابيهِ يخضمون مال الله خضمه الابل نبتة الربيع» نهج البلاغه، 30/1، خطبه: 3، ترجمه دشتی رحمه الله.

2- سنن، بیهقی: 336-324/6.

3- سنن، ابوداود: 25/2، مسند، احمد: 29/6، سنن، بیهقی: 346/6.

4- صحیح بخاری: 215/3، الاموال، ابو عبید: 580-595-612، المحلی، ابن حزم: 146/6.

کسی را جهت پرداخت نیافتیم، آن را نزد شما آوردم.» (1)

و نیز نامه «علی» (کرم الله وجهه) به «قثم بن عباس» در هنگامی که وی از سوی حضرت کارگزار مکه بوده: «بنگر در آنچه از مال خدا نزد تو گرد آمده، آن را به هزینه کسانی از عیالمدان و گرسنگان که پیرامونت هستند برسان، به طوری که آن را به کسانی که حقیقتاً تهیدست و بی چیز باشند رسانده باشی و آن چه از آن افزون آمد را نزد ما فرست تا آن را میان کسانی که نزد ما هستند تقسیم کنیم.» (2)

و نیز «علی» (کرم الله وجهه) است که هنگامی که خلافت به دستش رسید، «عبیدالله بن زمعه» نزد حضرت حاضر شد و درخواست مالی کرد، حضرت به او فرمود: «این مال نه از آن من است و نه از آن تو، بلکه تنها غنیمت های مسلمانان است که با نیروی شمشیرهایشان به چنگ آمده، اگر تو نیز با آن ها در پیکار شرکت کرده باشی، بهره تو نیز مانند بهره آنان خواهد بود وگرنه آن چه را دست آن ها چیده، در دهان دیگران نباید نهاد.» (3)

نیز این کلام از او (کرم الله وجهه) است: «قرآن بر پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم فرود آمد و اموال بر چهار قسم بود: اموال مسلمانان که آن را مطابق قوانین ارث (پس از مرگشان) میان وارثان تقسیم کرده است، غنایم و خراج که آن را میان مستحقان قسمت کرده است و خمس که خداوند آن را در جای خود نهاده و صدقات که خداوند آن را در جای خود قرار داده است.» (4)

و از اصفهانی مالی برای «علی» (کرم الله وجهه) آوردند که آن را هفت بخش کرد، یک گرده نان زیاد آمد، آنگاه حضرت آن را هفت قسمت کرد و هر تکه ای از آن را بر روی یکی از آن بخش های اموال نهاد، سپس میان مردم قرعه انداخت تا اولین بار چه کسی سهم خود را بردارد. (5)

دوزن یکی عرب و دیگری از موالیان وی، نزد «علی» (کرم الله وجهه) حاضر شدند و چیزی درخواستند، آنگاه حضرت فرمود: تا هر کدام از آن دورا یک پیمان خوراکی و چهل درهم دادند، در آن هنگام فردی از موالی بود، سهم خود را گرفت و رفت و آن عرب گفت: ای امیر مؤمنان! من عرب هستم و او از موالی بود و آنگاه تو به من همان اندازه می دهی که به او داده ای؟ علی (کرم الله وجهه) به او فرمود: من در کتاب خدا نگرستم و در آن برای فرزندان اسماعیل (عرب) 6.

ص: 151

1- الموال، ابو عبید: 596.

2- من کتاب علی (کرم الله وجهه) الی قثم بن العباس یوم کان عامله علی مکه: «وانظر الی ما اجتمع عندک من مال الله فاصرفه الی من قبلک من ذوی العیال و المجاعه مصیباً به مواضع الفاقه و الخلات و ما فضل عن ذلك فاحمله الینا لتقسمه فیمن قبلنا» نهج البلاغه: 128/2.

3- نهج البلاغه: 461/1.

4- الغدیر، علامه امینی رحمه الله: 77/6.

5- سنن، بیهقی: 348/6.

نژادان) هیچ برتری بر فرزندان اسحاق (یهود نژادان) نیافتیم. (1)

و با همین ملاحظات متعدد بود که صحابه از خلیفه دوم نمی پسندیدند، چون او برخی از مردم را بر بعضی دیگر در حقوق مالی مقدم داشته و در این مورد برتری ها و ویژگی هایی را که در افراد معتبر می شمرد، ملاک کار گرداند، چنانچه زنان پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم - مادر مؤمنان - را بر دیگران مقدم می شمرد و جنگاوران بدر را بر دیگران و مهاجران را بر انصار و جهاد کنندگان را بر دیگران مقدم می داشت با آن که وی هیچ فردی از آنان را محروم نمی ساخت. (2) و بر فراز منبر می گفت: «هرکس مال می خواهد، نزد من آید که خداوند مرا بر آن، خزانه دار گردانیده است.» (1)

و پس از خواندن آیات مربوط به احکام اموال می گفت: «به خدا سوگند! هیچ کس از مسلمانان نیست مگر این که حقی در این مال دارد - خواه به او داده شود و خواه داده نشود - حتی اگر یک چوپان در شهر عدن باشد.» (2)

و می گفت: «از بستگان رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم آغاز کنید و همین طور نزدیکان ایشان و سپس نزدیکان به آن نزدیکان و سیاهه حقوق را بر همین مبنا تنظیم می کرد.» (3)

و به گفتار «ابوعبید» می گفت: «پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم پیشوای ما است، پس از دودمان ایشان شروع می کنیم و سپس به نزدیکان آنان و نزدیکان به آن نزدیکان خاتمه می بخشیم.» (A)

مصرف اموال و صدقات در قرآن کریم

و پیش از همه این ها، شیوه خداوندی درباره اموال در آیاتی چند از قرآن آمده، مثل:

(4) «و بدانید، هرگونه غنیمتی به دست آوردید، خمس آن برای خدا و برای پیامبر و برای نزدیکان و یتیمان و مسکینان و واماندگان در راه (از آن ها) است.» (5)

(6) «زکات ها مخصوص فقرا و مساکین و کارکنانی است که برای (جمع آوری) آن زحمت می کشند و کسانی که برای جلب محبتشان اقدام می شود و برای (آزادی) بردگان و (ادای دین)

ص: 152

1- الغدير، علامه امینی رحمه الله: 92/6.

2- الاموال، ابو عبید: 213، سنن بیهقی: 351/6.

3- A- الاموال، ابو عبید: 224، سنن بیهقی: 364/6.

4- سنن، بیهقی: 349/6.

5- واعلموا انما غنمتم من شيء فان لله خمس و للرسول ولذی القربی والیتامی والمساکین وابن السبیل، انفال: 41.

6- الاموال، ابو عبید: 224-227، فتوح البلدان، بلاذری: 416-453، سنن، بیهقی: 349/6-350، تاریخ عمر بن خطاب، ابن جوزی:

بدهکاران و در راه (تقویت آیین) خدا و واماندگان در راه، این فریضه (مهم) الهی است.»(1)

(2) «آنچه را خداوند از اهل این آبادی ها به رسولش بازگرداند، از آن خدا و رسول و خویشاوندان او و یتیمان و مستمندان و در راه بازماندگان است.»(3)

این سنت خدا و سنت پیامبرش صلی الله علیه و آله و سلم بود، ولی عثمان آنچه را در قرآن بود، فراموش کرده و با قانونی که «پیامبر اکرم» صلی الله علیه و آله و سلم درباره اموال آورده، به مخالفت برخاسته و از روش عدل و انصاف روی گردانده و فرزندان خاندان فرومایه اش را مقدم داشته و این همان میوه های شجره ملعونه ای است که نامشان در قرآن آمده و آنان را از برترین صحابه پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم برمی شمرد و از مال مسلمانان به یکایک از آن ها، میلیون میلیون پاره های زر و سیم می بخشید. و هرکس کمترین ایراد بر او می گرفت، به پرده دری و تبعیدها و کتک ها با آن شلاقش پاسخ می داد که از شلاق عمر نیز سخت تر بود!!!(3)

اهداء سعید بن عاص از سوی عثمان

خلیفه به «سعید بن عاص بن سعید بن عاص بن امیه» صد هزار درهم پرداخت و طبق گفتار «ابومخنف» و «واقعی»، مردم این بخشش عثمان به سعید را ناپسند شمردند و علی (کرم الله وجهه) و زبیر و طلحه و سعد و عبدالرحمن بن عوف در این باره با او به سخن پرداختند و «عثمان» گفت: که سعید با من خویشاوند و همخونی دارد! گفتند: مگر ابوبکر و عمر خویشاوند و هم خون نداشتند؟! گفت: آن دو با جلوگیری از رسیدن اموال، به دست خویشاوندانشان امید ثواب داشتند و من با رساندن اموال به دست خویشانم، امید پاداش دارم! گفتند: به خدا سوگند! که شیوه آن دو نزد ما محبوب تر از شیوه تو است، عثمان گفت: «لا حول ولا قوة الا بالله!»(4)

عثمان و بخشش ها به ولید بن عقبه

خلیفه به برادر مادریش - «ولید بن عقبه بن ابی معیط بن ابی عمرو بن امیه» - آن چه را به سویله «عبدالله بن مسعود» از بیت المال مسلمین وام گرفته بود، بخشید. «بلاذری» می نویسد: «زمانی که ولید به کوفه آمد، ابن مسعود را کارگزار بیت المال نهاد و از او مالی قرض خواست - که این کار را

ص: 153

1- إنما الصدقات للفقراء والمساكين والعاملین علیها والمؤلفة قلوبهم وفي الرقاب والغارمین وفي سبیل الله وابن السبیل فریضة من الله، توبه: 60.

2- محاضرة الاوائل، سکتواری: 169.

3- ما أفاء الله علی رسوله من أهل القرى فله و للرسول ولذی القربى والیتامی والمساکین وابن السبیل، حشر: 7.

4- الانساب الاشراف، بلاذری: 28/5.

والیان می کردند و سپس آن چه را گرفته بودند، پس می دادند - عبدالله نیز آن چه خواسته بود به وی قرض داد و سپس از وی خواست که آنان را بپردازد، ولید در این باره با عثمان مکاتبه کرد و عثمان به عبدالله بن مسعود نوشت: تو خزانه دار مایی و بس، پس برای آن چه ولید از اموال از تو گرفت کاری به وی نداشته باش، ابن مسعود کلیدها را بیفکند و گفت: من گمان می کردم که خزانه دار مسلمانانم!، اما اگر قرار باشد خزانه دار شما باشم، مرا نیازی به آن نیست و پس از افکندن کلیدهای بیت المال در کوفه ماندگار شد.»(1)

«عبدالله بن سنان» گفت: «ولید در کوفه بود و ابن مسعود نیز کارگزاری بیت المال در کوفه را به عهده داشت يك بار ما در مسجد بودیم؛ که ابن مسعود به سوی ما بیرون آمد و گفت: ای کوفیان! يك شبه صد هزار سکه از بیت المال شما گم شد که نه درباره آن نوشته ای از خلیفه به من رسیده و نه در مورد آن براءت نامه ای برای من فرستاده، این سخن را ولید به عثمان نوشت و او مسئولیت بیت المال را از ابن مسعود گرفت.»(2)

عطای خلیفه به عبدالله بن خالد، دامادش

خلیفه به «عبدالله بن خالد بن اسید بن ابی العیص به امیه» سیصد هزار درهم و به هر یک از اقوام او هزار درهم بخشید.(3)

و «ابن ابی الحدید» آورده است، «که عثمان به عبدالله چهارصد هزار درهم بخشید.»(4)

«ابومخنف» گوید: «در دوره عثمان کارگزار بیت المال عبدالله بن ارقم بود، آنگاه عثمان يك صد هزار درهم از بیت المال وام درخواست کرد و عبدالله، سندی نوشت که در آن حق مسلمانان را بر آن مال یاد کرد و علی (کرم الله وجهه) و طلحه و زبیر و عبدالله بن عمر و سعد بن ابی وقاص را بر آن گواه گرفت و وقتی مهلت پرداخت وام به سر رسید، عثمان آن را پس داد، آنگاه وقتی عبدالله بن خالد بن اسید از مکه همراه با مردی از جنگجویان از مکه آمد، عثمان دستور داد تا به عبدالله سیصد هزار درهم و به هر مردی از خویشان وی يك صد هزار درهم دادند و در این مورد حواله ای نوشت و نزد ابن ارقم فرستاد، او این مبالغ را زیاد شمرد و حواله را رد کرد و گویند که از عثمان خواست تا در ضمن آن باید یادی از حقوق مسلمانان (و این که باید به تراج نرود) بشود، او نپذیرفت و ابن ارقم نیز از دادن پول به آن گروه خودداری کرد تا عثمان به او گفت: تو خزانه دار ما

ص: 154

1- الانساب الاشراف، بلاذری: 30/5.

2- العقد الفریب، ابن عبد ربه: 272/2.

3- المعارف ابن قتیبه: 84، العقد الفرید، ابن عبد ربه: 261/2.

4- شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید: 66/1.

هستی! چه باعث شده که چنین می کنی؟

«ابن ارقم» گفت: من خود را خزانه دار مسلمانان می دانستم و خزانه دار تو نیز غلامت هست و بس، به خدا سوگند! که هرگز برای تو کار بیت المال را به گردن نمی گیرم، آنگاه کلیدها را آورد و آن را به منبر آویخت و گویند: آن را به سوی عثمان انداخت و عثمان آن را به برده اش «ناتل» سپرد، سپس مسئولیت بیت المال را به عهده «زیدبن ثابت انصاری» گذاشت و کلیدها را به او داد و گویند: که سرپرستی بیت المال به «معقیب بن ابی فاطمه» سپرد و سیصد هزار درهم برای ابن ارقم فرستاد و او پذیرفت.»(1)

«ابوعمر» و «ابن حجر» داستان ابن ارقم را ضمن شرح حال او آورده و این که سیصد هزار درهم ارسالی عثمان را پذیرفته نیز یاد کرده اند. «واقدی» گوید: «که عبدالله گفت: مرا نیازی به آن نیست و من کار نکردم تا از عثمان پاداش بگیرم، به خدا سوگند! که اگر این مال از مسلمانان باشد، کار من چندان نبود که اجرتش به سیصد هزار درهم برسد و اگر از مال عثمان باشد، دوست نمی دارم که چیزی از مال او بگیرم.»(2)

«یعقوبی» می نویسد: «عثمان دختر خود را به همسری عبدالله بن خالد بن اسید و درآورد و دستور داد: تا ششصد هزار درهم به او داده شود و به عبدالله بن عامر نوشت؛ که این مبلغ را از بیت المال بصره به او بپردازد.»(3)

بخش کلان تا رد کلید بیت المال

جای صد شگفت! که آیا قانون، حساب و بازخواستی برای بیت المال مسلمانان تعیین کرده؟ یا دستور داده است که بی حساب برای هرکسی طلا و نقره وزن و پیمانه کنند؟ اگر صورت اول است که این وضعیتی که در روزگار عثمان بر سر بیت المال آورده اند، چه مفهومی دارد؟ و اگر صورت دوم است، پس چه عاملی او را وادار به رعایت مساوات در تقسیم حقوق و عدالت میان رعیت نمود، هرج و مرج در امور مالی در روزگار این خلیفه به جایی رسید؛ که مسئولیت امانت دار بیت المال که تنها خود برگزیده بود، جمله آن ها نتوانستند به کار خویش ادامه دهند، چون معیار و محکی نداشت، نه سنت و روش پیامبر قابل اجرا بود، نه روش ابوبکر و عمر پیاده می شد که حصول رضایت عامه را به دنبال داشته باشد که مجبور بودند کلید را نزد خلیفه بسپارند و بروند!! و لا اقل از ملامت وجدان اخلاقی رهایی یابند!

ص: 155

1- الانساب الاشراف، بلاذری: 58/5.

2- استیعاب، ابوعمر، الاصابة، ابن حجر به نقل از الغدير علامه امینی رحمه الله: 277/8.

3- تاریخ یعقوبی: 145/2.

«ابن ابی الحدید» گوید: «در همان روز که خلیفه دستور داد: یک صد هزار درهم از بیت المال را به مروان بدهند، مبلغ دویست هزار درهم نیز از بیت المال به «ابوسفیان بن حرب» بخشید.» (1)

ابوسفیانی که شایسته محرومیت از همه نیکویی‌ها است، چه موجبی دیده می‌شود که این بخشش کلان از بیت المال مسلمانان به او عطا شود؟ زیرا به نقل «ابوعمر» از گروهی آمده: «او از همان آغاز مسلمانیش برای منافقان پناهگاهی بود و در جاهلیت نیز او را به زندقه (کفر) نسبت می‌دادند، روز یرموک (حمله سپاه روم) می‌گفت: بیایید ای شاهزادگان رومی! و چون زیر گزارش این سخن را از پسر خویش شنید، گفت: خدا او را بکشد که جز نفاق راهی نمی‌رود، آیا ما برای او از شاهزادگان رومی بهتر نیستیم، علی (کرم الله وجهه) نیز به او گفت: تو همیشه دشمن اسلام و اهل اسلام بوده ای و از طریق «ابن مبارک» از «حسن» نقل شده است که وقتی خلافت به عثمان رسید، ابوسفیان نزد وی آمد و گفت: پس از تیم وعدی (قبیله ابوبکر و عمر) کار به تو رسید، پس آن را مانند گوی بگردان و میخ‌های آن را از امویان قرار ده که این بساط جز سلطنت چیزی نیست و نمی‌دانم بهشت و دوزخ چیست؟! پس عثمان بر سرش داد زد: برخیز از نزد من! خدا با تو چنان کند که کرده است.» (2)

و «طبری» گوید: «ابوسفیان» گفت: «ای پسران عبد مناف! مانند گوی به سرعت آن را بگیرید؛ که آن جا نه بهشتی و نه دوزخی است!» (3)

«مسعودی» گوید: «ابوسفیان» گفت: «امویان! مانند گوی به سرعت آن را بگیرید که سوگند به آن که ابوسفیان به او سوگند می‌خورد! من همیشه امید آن را برای شما داشتم و البته که به صورت ارث به کودکان شما خواهد رسید.» (4)

«ابن عساکر» از قول «انس» آورده است «که ابوسفیان پس از کور شدنش نزد عثمان آمد و پرسید: این جا کسی هست؟ گفتند: نه، گفت: خدایا! کار را به همان گونه جاهلیت بگردان و کشورداری را به صورتی غاصبانه و امویان را میخ‌های زمین قرار ده!» (5)

«ابن حجر» می‌نویسد: «وی در روز احد و روز احزاب سرکرده مشرکان بود و ابن سعد درباره

ص: 156

1- شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید: 67/1.

2- الاستیعاب، ابو عمر: 690/2.

3- تاریخ، طبری: 357/11.

4- مروج الذهب، مسعودی: 440/1.

5- تاریخ ابن عساکر: 407/6.

روزگار مسلمانیش می گوید: وقتی مردم را دید که به دنبال پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم گام برمی دارند بر او رشک برد و در دل گفت: چه می شد اگر دوباره گروهی را برای (برابری) با این مرد فراهم می کردم، پس پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم به سینه اش کوبید و گفت: در آن هنگام خدا رسوایت می کند.» و به روایتی «در دل گفت: نمی دانم چرا محمد بر ما چیره شد؟ آنگاه پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم به پشتش زد و گفت: به نیروی خدا بر تو چیره شده ام!!» (1)

و طبق بیان «علی» (کرم الله وجهه) که فرمود: «معاویه طلیق و آزاد شده ای پسر آزاد شده است، حزبی از حزب ها است، او و پدرش همواره با خدا و رسول او صلی الله علیه و آله و سلم دشمن بودند تا با کراهت به اسلام درآمدند.» (2)

و نیز در نامه ای به «معاویه» می فرماید: «ای پسر صخر! (نام پدر جد معاویه) ای لعنتی زاده و شاید که با این سخن خود اشاره به روایتی دارد که گفته شد، زیرا به موجب آن، پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم او (ابوسفیان) و دو پسرش یزید و معاویه را لعنت کرد و این هنگامی بود که دید او سوار است و یکی از دو پسرش دهانه مرکب را به دست گرفته و دیگری آن را می راند، آنگاه پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: بار خدایا! سواره و راننده و افسار به دست را لعنت کن!» (3)

«ابن ابی الحدید» نامه به سوی معاویه را آورده که فرمود: «راستی که در راهی افتاده ای که پدرت ابوسفیان و جدت عتبه و نظایر آنان از خاندان که صاحب کفر و کینه و ناحق ها بودند، افتادند.» (4)

بخش های خلیفه به برادرزاده رضاعی خود

«طبری» گوید: «خلیفه يك پنجم از غنایم آفریقا را - در جنگ نخستین با مردم آن دیار، به برادر رضاعیش - عبدالله بن سعد بن ابی سرح - بخشید.» (5) و به گفته، «ابن کثیر: پنج يك از يك پنجم را به او بخشید» و به گفته «ابوالفداء»، «که آن پنج يك را پانصد هزار دینار طلا حساب کرد، يك پنجم از يك پنجم يك صد هزار دینار می شود که به گفته «ابن اثیر» و «ابن کثیر» بهره هریک از سوارکاران از آن غنیمت گزاف سه هزار درهم نقره و بهره پیادگان يك هزار درهم می شود.» (6)

«ابن ابی الحدید» می نویسد: «همه آن چه در فتح آفریقا در مغرب - از طرابلس غرب تا طنجه - به

ص: 157

1- الاصابه، ابن حجر: 179/2.

2- تاریخ، طبری: 4/6.

3- کتاب نصر بن مزاحم در حرب صفین: 148-244، تاریخ طبری: 357/11.

4- شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید: 220/4.

5- تاریخ، طبری: 50/5.

6- اسدالغابه، ابن اثیر: 173/3، تاریخ ابن کثیر: 152/7.

غنیمت گرفته شده بود را، يك جا به ابن ابی السرح بخشید، بدون آن که هیچ يك از مسلمانان را در آن با او شريك سازد.»(1)

«بلاذری» می نویسد: «عثمان بسیار می شد که کسانی از امویان را که از صحابه پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم نبودند به فرمانروایی برگماشت و آنگاه از عمال او کارهایی سر می زد که باعث ناراحتی یاران محمد صلی الله علیه و آله و سلم می گردید که همه به سرزنش او برمی خاستند، ولی او آنان را برکنار نمی کرد و چون در شش سال اخیر خلافتش، تمام امتیازات را یکسره به عموزادگانش داد، آن ها را فرمانروایی بخشید و «ابن ابی السرح» را بر مصر حاکم کرد و او چند سال در آنجا ماند تا مردم مصر به شکایت از او برآمده و تظلم نمودند؛ همین که از «ابن ابی السرح» شکایت کردند، نامه ای تهدیدآمیز به اهل مصر نوشت و وی از آنچه را که عثمان او را منع نموده بود که باز ایستد، نپذیرفت و برخی از مصریان که جهت شکایت نزد عثمان رفته بودند؛ را آنچنان کتک زد تا او را کشت، آنگاه هفتصد نفر از مصر، به مدینه رفتند و عثمان در مسجد درآمد و از آنچه از «ابن ابی السرح» بر سرشان آورده بود با یاران پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم در هنگام نماز بازگو کردند؛ آنگاه طلحه به سوی عثمان برخاست و سخن درشتی به او گفت و عایشه رضی الله عنه نیز فردی را نزد عثمان فرستاد و از ایشان خواست که داد مردم را از عامل خود بگیرد و علی بن ابی طالب (کرم الله وجهه) - که سخنگوی قوم بود - نزد عثمان درآمد و به او گفت: این قوم از تو می خواهند که به جای این مرد، دیگری را بنشانی و از تو خونی نیز مطالبه می کنند، پس او را برکنار کن و در میانه داوری نمای، پس اگر حق بر گردن او ثابت شد؛ داد اینان را از او بگیر!

عثمان به آن ها گفت: مردی را برگزینید تا به جای او بر شما حاکم گردانم، مردم به ایشان پیشنهاد دادند؛ که محمد بن ابوبکر را برگزیند، ایشان نیز گفتند: محمد را بر ما امارت ده، آنگاه او فرمان حکومت مصر را برای او نوشت و با ایشان گروهی از مهاجر و انصار را فرستاد تا در آن چه میان او و «ابن ابی السرح» می رود را بنگرند - که بحث آن به طور مفصل خواهد آمد.»(2)

ج: گنج های ذخیره شده

کلیددار بیت المال، ناظر بر سوء استفاده ها

اینک به نمونه هایی از اعمال «عثمان بن عفان» که بر اموال پیاده کرد، نظر فرمایید:

«یعقوبی» گوید: «صدقات «قضاعه» را به عمویش «حکم بن ابی العاص» - رانده شده پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم - واگذار و این پس از آن زمانی بود که او را به خود نزدیک کرد و به خویش چسباند؛ روزی که

ص: 158

1- شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید: 67/1.

2- الانساب الاشراف، بلاذری: 26/5.

گام در مدینه نهاد، پیراهنی کهنه و پاره و تکه تکه بر تن داشت و شغلش راندن بزها بود، مردم که نخست این همه فلاکت را در حال او و همراهانش نگریسته بودند، پس از لحظه ای چند که او به درون خانه خلیفه رفت و بیرون آمد، دیدند وی پیرهنی از خز بر تن و عبای اشرف را دربردارد.»⁽¹⁾

«بلاذری» از «ابن عباس» گوید: «از جمله انتقادهایی که به عثمان شد، در مورد حکم بن ابی العاص بود که او را به کارگزاری صدقات «قضاعه»⁽²⁾ برگماشت و مبلغ آن را که به سیصد هزار درهم رسید، وقتی نزد خلیفه آورد، به خودش بخشید.»⁽³⁾

«ابن قتیبه» و «ابن عبد ربه» و «ذهبی» گویند: «از جمله نکوهش های مردم به عثمان در مورد حکم، رانده شده پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم بود که او را پناه داد و صد هزار سکه به وی بخشید با آن که ابوبکر و عمر از پناه دادن او سرباز زدند.»⁽⁴⁾

«عبدالرحمن بن یسار» گفت: «کارگزار صدقات مسلمانان را بر بازار مدینه دیدم که وقتی شب شد؛ عثمان نزد وی آمد و به او گفت: آن را به حکم بده و عثمان وقتی کسی از خانواده اش را جایزه ای می داد، آن را برایش به صورت مقرری از بیت المال در می آورد و به او می گفت: ان شاء الله این قرار خواهد بود و باز نیز به تو خواهیم داد، عبدالرحمن او را از این کار باز می داشت تا سرانجام عثمان به پافشاری افتاد و گفت: تو خزانه دار ما هستی، وقتی چیزی به تو دادیم بگیر و چون در برابرت سکوت کردیم تو نیز خاموش باش، «عبدالرحمن» گفت: به خدا سوگند! دروغ گفتی، من خزانه تو و خانواده ات نیستم، بلکه من خزانه دار مسلمانان هستم، پس روز جمعه به هنگامی که عثمان خطبه می خواند، عبدالرحمن آمد و گفت: مردم! عثمان پنداشته که من خزانه دار او و خانواده اش هستم با آن که من خزانه دار مسلمانان بودم و بس و این هم کلید بیت المالان! آن را بیفکند و عثمان آن را دربر گرفت و به زید بن ثابت سپرد.»⁽⁵⁾

نظیر این حوادث را برای «زید بن ارقم» و «عبدالله بن مسعود» نیز نقل کرده اند و شاید این گونه عکس العمل ها از دیگر کارگزاران صدقات نیز دیده شده باشد.^{2.}

ص: 159

1- تاریخ، یعقوبی: 41/2.

2- تیره ای از مردم یمن که این عنوان نام جدشان بود.

3- الانساب الاشراف، بلاذری: 28/5.

4- المعارف، ابن قتیبه: 84، العقد الفرید، ابن عبد ربه: 261/2، محاضرات، راغب: 212/2، مرآة الجنان، یافع: 85/1.

5- تاریخ، یعقوبی: 145/2.

عثمان و بخشش های فراوان به دامادش (مروان)

«عثمان بن عفان» به عموزاده و دامادش شوهر ام ابان - که نامش مروان بن حکم بن ابی العاص بود - يك پنجم از همه غنائم آفریقا را که پانصد هزار (500000) دینار طلا می شد بخشید و در همین باره است که «عبدالرحمن بن حنبل جمحی» خطاب به خلیفه می گوید: «اکنون با سخت ترین گونه ای که بتوان به خدا سوگند یاد می کنم - که خداوند هیچ امری را مهمل رها نکرده است!»

«ولی تو برای ما آشوبی آفریده ای - تا به وسیله تو آزمون شویم یا تو خود آزموده شوی.»

«به راستی که آن دو خلیفه درستکار روشن کردند - نشانه های راه راست را و بر همان هدایت می کردند.»

«نه از سر نیرنگ درهمی برگرفتند - و نه درهمی در کار هوس نهادند.»

«آن لعنتی (حکم) را خواندی و به خود نزدیک کردی - و این با روش گذشتگان مخالف بود.»

«و به مروان خمس بندگان را بخشیدی - از روی ظلم ضعیفانشان و برای او چراگاه اختصاصی درست کردی!»⁽¹⁾

«بلاذری» اشعار فوق را ذکر کرده و آن ها را به «اسلم به اوس بن بجره ساعدی خزرجی» نسبت داده که وی از دفن عثمان در بقیع جلوگیری کرد.

نیز «بلاذری» از «عبدالله بن زبیر» آورده: که عثمان در سال بیست و هفت ما را به جنگ آفریقا فرستاد و «عبدالله بن اسعد بن ابی سرح»، غنائم زیادی به چنگ آورد، آنگاه عثمان خمس غنائم را به مروان بن حکم بخشید و در نقل «ابومخنف» آمده که وی آن خمس را به مبلغ دو بیست هزار (200000) دینار طلا خرید و چون با عثمان به گفتگو پرداخت، وی آن را به او بخشید، ولی مردم این کار را بر عثمان ناپسند شمردند.⁽²⁾

و به گونه ای «ابن کثیر» از «واقدی» آورده که «بطریق آفریقایی با دادن دو میلیون و بیست هزار

ص: 160

1- «سأحلف بالله جهد اليمين ما ترك الله امرأ سدي» - «و لكن خلقت لنا فتنه - لكي نبتي لك او تبتي» «فان الامينين قد بينا - منار الطريق عليه الهدى» «فما أخذنا درهماً غيلة - و ما جعلنا درهماً في الهوى» «دعوت اللعين فادنيتيه - خلافاً بسنة من قد مضى» «و اعطيت مروان خمس العبا - د ظلماً لهم و حميت الحمى» المعارف ابن قتيبه: 84، تاريخ، ابوالفداء: 168/1، الابيات في الانساب، عبيدالله بن زبیر اسدي: 38/5، العقد الفرید، ابن عبد ربه: 261/2.

2- الانساب الاشراف، بلاذری: 27/5-28.

دینار به او مصالحه کرده که عثمان همه آن ها را با گشاده دستی يك روزه به خانواده حکم - به گفتاری خانواده مروان واگذاشت.» (1)

«طبری» از «واقدی» و او از «اسامة بن یزید» و او از «بن کعب» آورده: «وقتی عثمان، عبدالله بن سعد را به آفریقا فرستاد، مبلغی که بطریق آفریقه (جرجیر) با پرداخت آن با ایشان مصالحه کرد دو میلیون و پانصد و بیست هزار دینار (2/520/000) بود، آنگاه شام روم نیز پیکی فرستاد و گفت: تا همان گونه که عبدالله بن سعد با گرفتن آن با آن ها مصالحه کرد سیصد (300) قنطار (2) پول از او بگیرد - تا آن جا که می گوید: مبلغی که عبدالله بن سعد با گرفتن آن با آن ها مصالحه کرد سیصد (300) قنطار طلا بود که عثمان دستور داد: آن را به خاندان حکم دادند، گفتم: یا به مروان؟ گفت: نمی دانم.» (3)

«ابن اثیر» می نویسد: «خمس آفریقا را به مدینه حمل کردند و مروان آن را به (پانصد هزار 500/000) دینار طلا خرید و عثمان آن را از غنایت بکاست و این از آن عیوبی بود که بر ضد عثمان گرفته شد و این بهترین سخنی است که درباره خمس آفریقا گفته شد، زیرا بعضی مردم گویند: عثمان خمس آفریقا را به عبدالله بن سعد بخشید و برخی گویند: آن را به مروان حکم بخشید و با این تفصیل ظاهر می شود که خمس غنایم جنگ اول را به عبدالله بخشیده و خمس غنایم جنگ دوم را - که در طی آن تمامی آفریقا فتح شد - به مروان بخشید و خدا دانایتر است.» (4)

«بلاذری» و «ابن سعد» آورده اند: «که عثمان سند مالکیت يك پنجم از غنایم مصر را به مروان بخشید و خویشانش را ثروت بخشید و این کار خود را با تأویل هایی همان صله می دانست که خداوند دستور به آن را داده است و خود مال ها را برگرفت و از بیت المال قرض گرفت و گفت: ابوبکر و عمر آن چه از این اموال، مال آن ها بود را رها کردند و من آن را برگرفتم و میان خویشانم تقسیم کردم و مردم این کار را بر او ناپسند و منکر شمردند.» (5)

نیز «بلاذری» از طریق «واقدی» آورده که «ام بکر دختر مسور» گفت: «وقتی مروان خانه خود را در مدینه ساخت، مردم را به اطعام (ولیمه) آن دعوت کرد و مسور از دعوت شدگان بود، آنگاه 5.

ص: 161

1- تاریخ ابن کثیر: 152/7، البته بر خواننده پوشیده نماند که ابن کثیر گزارش واقدی را تحریف کرده و صورت صحیح آن را طبری نقل کرده است.

2- قنطار، يك پوست گاو پر از طلا و نقره یا يك صد پیمانان از آن یا هزار دینار یا هشتاد هزار دینار یا هفتاد هزار دینار یا هزار اوقیه را گویند.

3- تاریخ، طبری: 50/5.

4- الکامل، ابن اثیر: 38/3.

5- الطبقات الکبری، ابن سعد: 44/3، چاپ لیدن، الانساب الاشراف، بلاذری: 25/5.

مروان به آنان گفت: به خدا سوگند! من در این خانه ام از مال مسلمانان، يك درهم و بیشتر از آن خرج نکرده ام! مسور گفت: اگر غذایت را می خوری و هیچ نمی گفתי بهتر بود، تو با ما به جنگ آفریقا آمدی و از همه ما، اموال و كمك كاران و بردگان کمتر و سبك تر بود، آنگاه عثمان خمس آفریقا را به تو بخشید و تو را کارگزار صدقات گردانید و تو اموال مسلمانان را برگرفتی، مروان شکایت او را نزد عروه برد و گفت: با آن که من او را احترام می گذارم، او با من درشتی می نماید!«(1)

«ابن ابی الحدید» گوید: «عثمان فرمان داد: تا صد هزار سکه از بیت المال به مروان دادند و دختر خویش ام ابان- را به همسری او درآورد و «زید بن ارقم» مأمور بیت المال با کلیدهای بیت المال آمد و آن را نزد عثمان نهاد و گریست، عثمان گفت: گریه می کنی که من صله رحم کرده ام؟! گفت: نه، ولی گریه می کنم چون به گمانم تو این مال را عوض مالی گرفته ای که در روزگار پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم در راه خدا خرج کرده ای، اگر صد درهم نیز به مروان بدهی زیادی است! گفت: پسر ارقم کلیدها را بینداز! که ما کسی غیر تو را پیدا می کنیم و ابوموسی با ثروت هایی کلان از عراق آمد و همه آن ها را عثمان در میان امویان تقسیم کرد.»(2)

«حلبی» می نویسد: «از جمله اموری که مقدمه نکوهش عثمان گردید، آن بود که وی به پسر عمویش مروان بن حکم، صد هزار و پنجاه اوقیه بخشید.»(3)

بذل و بخشش های خلیفه به حارث بن حکم

«بلاذری» گوید: «خلیفه» به «حارث بن حکم بن ابی العاص»- برادر مروان و شوهر دختر خودش عایشه - سیصد هزار درهم داد.»(4) و نیز به گزارش او: «شترانی را که به عنوان صدقه گرفته بودند، برای عثمان آوردند و او آن ها را به حارث بن حکم بخشید.»(5)

«ابن قتیبه» و «ابن عبد ربه» و «ابن ابی الحدید» و «راغب» می نویسد: «پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم منطقه بازاری در مدینه را که به «مهزون»(6) معروف بود، برای مسلمانان صدقه جاریه گردانید، ولی عثمان آن را به

ص: 162

1- الانساب الاشراف، بلاذری: 28/5.

2- شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید: 67/1.

3- سیره حلبی، 87/2.

4- الانساب الاشراف، بلاذری: 52/5.

5- الانساب الاشراف، بلاذری: 28/5.

6- در المعارف مهزوز، در شرح ابن ابی الحدید: تهروز و در محاضرات راغب، مهروز ضبط شده است.

«حلبی» می نویسد: «خلیفه ده يك آن چه در بازار - منظور بازار مدینه - می فروشند را به حارث داد.»(2)

بخشش از مال خود یا مال دیگران!!

خلیفه برای حارث سه کار کرد که ایراد وارد بر او را، هیچ کس پاسخ گو نخواهد بود! 1- دادن سیصد هزار سکه، 2- بخشیدن شتران صدقات به او 3- اختصاص دادن به او، آنچه که رسول خدا صدقه ای برای عامه مسلمانان گردانیده بود!!

هیچ معلوم نمی گردد که خلیفه از کجا چنین شایستگی در بخشش های کلان را به دست آورده با این که آنچه در دست داشته، از طرف رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم برای همه اهل اسلام تصدیق کرده و چگونه ویژه خود وی گردید تا بتواند، آن را به هرکس می خواهد عطا کند؟ اگر این پدیده از مال پدرش نیز بود، حق چنین اعطای نداشت، چرا که می بایست کلیه اهل خانه را به حقوقشان برساند، در حالی که این ها از همه مسلمانان بود و می بایست به نیازمندان، محرومان، مستمندان، سپاهیان، مرزداران آن ها برساند و چه مناسب است در این رابطه که وضع خلیفه سوم را دیدی، اینک به وضع خلیفه چهارم علی بن ابی طالب (کرم الله وجهه) نیز گوشه چشمی بنگرید!

از باب این که گویند: مردم در تدین به گونه دین پادشاهان خود می باشند، به چپاول و غارتگی افراد خواص و کسانی که همواره ملازم خلیفه بوده اند - نظری بیفکنید!

کنج های انبار شده به برکت خلیفه

گروهی از مردان سیاست روز و برانگیزندگان شورش و آشوب ها با استفاده از آن هرج و مرج که در امور امالی کشور بود، املاکی آبادان اندوختند و خانه هایی بزرگ و کاخ هایی برافراشته و اموالی کلان چنگ زدند و این ها همه از برکت آن برنامه امویان در امور مالی بود که با کتاب خدا و سنت رسول خدا و شیوه گذشتگان مخالفت داشت و به هر حال این کسان، ثروت انبوه از مال مسلمانان گرد آوردند و با آن چه بخور بخورها - راه انداختند!!

اندوخته های کلان زیر!!

از جمله «زبیر بن عوام» بود، چنانچه به نقل «بخاری» آمده: «یازده منزل در مدینه و دو خانه در

ص: 163

1- المعارف ابن قتیبه: 84، العقد الفرید، ابن عبد ربه: 261/2، شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید: 67/1، محاضرات، راغب: 212/2.

2- سیره حلبی: 87/2.

بصره و يك خانه در كوفه و يكي در مصر از وی بر جای ماند، ایشان چهار زن داشت که پس از گذاشتن يك سوم آنچه از اموال باقی گذاشته بود، به هريك از آن ها يك ميليون و دويست هزار درهم سهم الارث رسيد» و به گفته بخاری «همه اموالش پنجاه ميليون و دويست هزار درهم بود.» و به گفته: «ابن هائم»: «بلکه درست آن است که همه مالش بر طبق آن چه داده شده، پنجاه و نه ميليون و هشتصد هزار (درهم) بوده است.»⁽¹⁾ و «ابن بطلال» و «قاضي عياض» و ديگران گفته اند: درست همان است که «ابن هائم» گفته و بخاری در محاسبه اشتباه کرده است.

عبارات در کتاب و مصادر مقيد به درهم و دينار نيست، تنها «ابن كثير» در تاريخ خود عنوان درهم را ذکر کرده است.⁽²⁾

«ابن سعد» گوید: «زبير در مصر و اسکندريه و کوفه زمين ها و در بصره خانه ها و غلاتی داشت که از دژهای مدینه برایش می رسيد.»⁽³⁾

«مسعودی» می نويسد: «زبير هزار اسب و هزار غلام و هزار کنيز و زمين هايی چند بر جای گذاشت.»⁽⁴⁾

اندوخته کلان طلحه بن عبدالله تيمي

از جمله آن ها: «طلحة بن عبیدالله تيمي» بود، «که خانه ای در کوفه ساخت که در کناس به نام دار الطلحتين⁽⁵⁾ معروف بود و غله او از عراق، روزانه هزار دينار طلا - و گویند: بیش از این ها - ارزش داشت و در ناحیه سرات بیش از این ها که گفته شد، داشت و خانه ای در مدینه برافراشت؛ که آن را با آجر و گچ و چوب درخت ساج هندی ساخت.»⁽⁶⁾

«محمد بن ابراهيم» گفت: «درآمد طلحه از غلات عراق میان چهارصد تا پانصد هزار درهم بود و از غلات سرات ده هزار دينار کمتر یا بیشتر از آن بود.»^(A)

«سفيان بن عيينه» گوید: «غله روزانه او هزار وافي (هم ارز با دينار طلا) ارزش داشت و موسی بن

ص: 164

1- شارحين بخاری آنها را ذکر کرده اند، ر.ك. فتح الباری و ارشاد الساری، عمدة القاری، شذرات الذهب، ابن عماد حنبلی: 43/1.

2- تاريخ ابن كثير: 249/7.

3- طبقات الكبرى، ابن سعد: 77/3 چاپ ليدن.

4- مروج الذهب، مسعودی: 434/1.

5- محلی میان تهامه و نجد می باشد.

6- A- الطبقات الكبرى، ابن سعد: 158/3، چاپ ليدن، الانساب الاشراف، بلاذری: 7/5، مروج الذهب، مسعودی: 434/1، العقد

الفرید ابن عبد ربه: 279/2، الرياض النضرة، طبری: 258/2، دول الاسلام ذهبي: 18/1، الخلاصة، خزرجی: 152.

طلحه گفت: که او دو میلیون و دویست هزار درهم و دویست هزار دینار طلا برجای گذاشت و مال او همچنان انبوه می گردید.»(1)

«ابراهیم بن محمد طلحه» گفت: «بهای آنچه طلحه به جای گذاشت - از آب و ملک و اموال و زر و سیم - به سی میلیون درهم می رسید که دو میلیون و دویست هزار درهم و دویست هزار دینار آن پول و بقیه آن کالا بود.»(A)

«سعدی مادر یحیی بن طلحه» گفت: «طلحه در حالی مرد که در دست خزانه دارش دو میلیون و دویست هزار درهم بود و آب و ملک و اصله درخت های او را سی میلیون درهم قیمت گذاشتند.»(B)

«عمر و بن عاصی» گفت: «طلحه به اندازه صد پوست گاو پر از طلاهای بسیار برجای گذاشت که در هر یک از آن صد تا - يك صد پیمان - پر از طلا و نقره جای داشت و به گزارش «ابن عبد ربه» از حدیث خشنی آمده: «در میان آنچه را که باقی گذاشته بود، سیصد پوست گاو پر از طلا و نقره یافتند.»(C)

«ابن جوزی» گوید: «طلحه سیصد شتر بار طلا بر جای گذاشت.»

«بلاذری» از طریق «موسی بن طلحه» گوید: «عثمان در روزگار خلافتش دویست هزار دینار طلا به طلحه داد.» اسناد این گزارش را در کتب علمای بزرگ و تاریخ نویسان اهل سنت بنگرید.(D)

این سخن از عثمان خواهد آمد، که: «وای! من بر پسر زن حضرمی (مادر طلحه منظور است) چنین و چنان پوست های گاو پر از طلا و نقره به او دادم و او خون مرا می خواهد و مردم را بر ضد من و ضد جان من برمی انگیزد؟!»(2)

اندوخته کلان عبدالرحمن بن عوف زهری

از جمله آن ها: «عبدالرحمن بن عوف زهری» است که به گفته ابن سعد: «هزار شتر و سیزده هزار گوسفند و یکصد اسب برجای گذاشت که در بقیع می چریدند و در منطقه کشاورزی او در جرف بیست شتر مخصوص برای آب کشی داشت.»(E)

نیز می نویسد: «وی آنقدر شمش های طلا برجای گذاشت؛ که برای شکستن و بخش کردن آن از تبر استفاده می شد، چندان که دست های تبرداران از بسیاری کار آبله زد و چهار زن از وی به جای

ص: 165

1- وA وB وC وD- الطبقات الكبرى، ابن سعد: 158/3، چاپ لیدن، الانساب الاشراف، بلاذری: 7/5، مروج الذهب، مسعودی: 434/1، العقد الفرید ابن عبد ربه: 279/2، الرياض النضرة، طبری: 258/2، دول الاسلام ذهبی: 18/1، الخلاصه، خزرجی: 152.
2- E-ر.ك. طبقات، ابن سعد: 96/3، چاپ لیدن، مروج الذهب، مسعودی: 434/1، تاریخ یعقوبی: 146/2، صفة الصفوة، ابن جوزی: 138/1، الرياض النضرة، طبری: 291/2.

ماند که به هرکدام هشتاد هزار سکه رسید و «صالح بن ابراهیم بن عبدالرحمن» گفت: «همسر عبدالرحمن که در مرض موت خویش، وی را طلاق داده بود، برای یک چهارم از یک هشتم از اموالی که گذاشته بود که به او می رسید با ما به گرفتن هشتاد و سه دینار طلا مصالحه کرد.»⁽¹⁾

«یعقوبی» می نویسد: «سهم الارث این زن را عثمان به او رساند و برای یک چهارم از یک هشتم از آنچه داشت که به او می رسید با دادن صد هزار دینار طلا - و گفته اند: هشتاد هزار دینار طلا - مصالحه شد.»^(A)

«مسعودی» می نویسد: «عبدالرحمن، خانه خود را ساخت و آن را پهناور گردانید و در اصطبل او صد اسب بود و خود هزار شتر و ده هزار گوسفند داشت و یک هشتم مال او پس از وفاتش به هشتاد و چهار هزار سکه رسید.»^(B)

اندوخته های سعد بن ابی وقاص

از جمله زراندوزان، «سعد بن ابی وقاص» بود که - به گفته «ابن سعد» - «در روز مرگ وی دو بیست و پنجاه هزار درهم داشت و در قصر خود در عقیق جان داد.» و به گفته مسعودی: «خانه خود را در عقیق ساخت و سقف آن را برافراشته، فضای آن را وسیع گردانید و بالای آن کنگره ها نهاد.»⁽²⁾

اندوخته های یعلی بن امیه

از جمله زراندوزان، «یعلی بن امیه» بود، «که پانصد هزار دینار طلا بر جای نهاد و بدهی هایی از او بر گردن مردم بود و هم آب و زمین و اموال دیگری در آنچه باقی گذاشته بود، یافت می شد که بهای آن - به گفته مسعودی - به یک صد هزار دینار طلا می رسید.»⁽³⁾

اندوخته های زید بن ثابت

از جمله آن ها: «زید بن ثابت» که تنها مدافع عثمان بود که - به گفته مسعودی - «چندان طلا و نقره بر جای گذاشت که آن ها را با تبر می شکستند، گذشته از اموال و آب و زمین هایش که یک صد هزار دینار طلا ارزش داشت.»^(C)

این نمونه هایی از ریخت و پاش های نابجایی بود که در دوران عثمان به چشم می خورد و مسلم است که تاریخ همه تباهی هایی که در آن زمان رخ داده را شمارش نکرده است!!

ص: 166

1- وA وB- ر.ك. الطبقات الكبرى، ابن سعد: 96/3، چاپ لیدن، مروج الذهب، مسعودی: 434/1، تاریخ یعقوبی: 146/2، صفة الصفوة، ابن جوزی: 138/1، الرياض النضرة، طبری: 291/2.

2- الطبقات الكبرى، ابن سعد: 105/3، مروج الذهب، مسعودی: 434/1.

3- وC- مروج الذهب مسعودی: 434/1.

اما آنچه را که خلیفه برای خود اندوخت، دندان هایی از طلا پهلوی هم می نهاد و جامه های شاهانه می پوشید «محمد بن ربیع» گفت: ردای خز چهار گوشه نگارینی در بر عثمان دیدم؛ که به قیمت هشتصد دینار طلا ارزش داشت و خودش گفت: این از نائله (1) است، آن را به او می پوشانم و من هر زمان آن را بپوشم او شاد می شود. (2)

و «ابوعامر سلیم» گفت: «در بر عثمان جامه ای دیدم؛ که هشتصد دینار طلا بهای آن بود.» (A)

«بلاذری» گوید: «در بیت المال در مدینه جامه دانی بود و در آن گوهرها و زیورهای بسیاری وجود داشت، آنگاه عثمان چیزهایی از آن برداشت که برخی از خانواده اش را با آن بیاراید، مردم در این مورد او را آشکارا نکوهیدند و سخنان تند به وی گفتند تا بر سر خشم آمد و گفت: این مال خداست، به هر که بخواهم می دهم و هر که را بخواهم از آن محروم می دارم! پس خداوند بر هر که مخالف باشد خشم گیرد و به گزارشی گفت: ما نیازمندی های خود را از این غنایم و خراج ها تأمین می کنیم، هر چند گروه هایی خوش نداشته باشند، علی (کرم الله وجهه) به او گفت: در آن هنگام به جلوگیری از کارت برمی خیزند و میان تو و خواسته ات جدایی می اندازند داستانش در درگیری خلیفه با عمار خواهد آمد.» (3)

«ابوموسی» با پیمایشی از زر و سیم نزد عثمان آمد، «که خلیفه آن ها را میان زنان و دختران خویش تقسیم کرد و بیشتر بیت المال را در آباد کردن املاک و خانه های خود به مصرف رسانید.» (4)

«ابن سعد» می نویسد: «روزی که عثمان کشته شد، نزد خزانه دارش سه میلیون و پانصد هزار درهم و یکصد و پنجاه هزار دینار طلا وجود داشت؛ که همه آن ها به یغما برده شد و از میان رفت و هزار شتر در ربذه و دست پیمان هایی در برادیس و خیبر و وادی القری به ارزش دویست هزار دینار به جای ماند.» (5)

«مسعودی» می نویسد: «در مدینه ساختمانی احداث کرد و آن را با سنگ و ساروج برافراشت و درب آن را از چوب درخت ساح هندی و درخت سرو قرار داد و در مدینه اموال و چشمه ها و بستان ها بیندوخت.» و عبدالله بن عتبه گوید: «روزی که عثمان کشته شد اموال وی نزد خزانه دارش به

ص: 167

1- وی دختر فرافصه و همسر عثمان است.

2- A- طبقات ابن سعد: 40/3، چاپ لیدن، الانساب الاشراف، بلاذری: 4/3، الاستیعاب، ابو عمر، ضمن سرگذشت عثمان: 476/2.

3- الانساب الاشراف، بلاذری: 48/5.

4- الصواعق المحرقة، ابن حجر: 68، السیرة الحلبیة، حلبی: 87/2.

5- الطبقات الکبری، ابن سعد: 53/3.

يك صد و پنجاه هزار دينار طلا و يك ميليون درهم می رسيد و بهای املاك او در وادی القری و حنین و دیگر جاها يك صد هزار دينار طلا بود و گوسفند و شتر فراوان از او به جای ماند.» (1) - (2)

اجمالی از گنج های آبادان شده به برکت عثمانپ

نام هادنانبیر طلا

مروان 500/000

ابن ابی السرح 100/000

طلحه 200/000

عبدالرحمن 2/560/000

یعلی بن امیه 500/000

زید بن ثابت 100/000

خلیفه (عثمان) 350/000

جمع دنانبیر 4/310/000 نام هادراهم

حکم 300/000

خانواده حکم 2/020/000

حارث 300/000

سعید 100/000

ولید 100/000

عبدالله 300/000

عبدالله 600/000

ابوسفیان 200/000

مروان 100/000

طلحه 2/200/000

طلحه 30/000/000

زبير 59/800/000

ابن ابى وقاص 250/000

خليفه (عثمان) 30/500/000

جمع دراهم 126/770/000

ص: 168

1- مروج الذهب مسعودى: 433/1.

2- دول الاسلام، ذهبى: 12/1.

راه یابی برای رفع محرومیت ها!

آیا جهان برای امویان آفریده شده؟ و برای ابوذر غفاری و عمار بن یاسر و عبدالله بن مسعود و امثال این ها - قانون محرومیت ضبط گردیده است؟ که در دشواری و تنگدستی به سر برند که یکی تبعید شود، دیگری کتک بخورد و دیگری مورد اهانت قرار گیرد!!، آیا جود، بدین معناست که فرد از مال شخصی خود ببخشد؟ یا مانند عثمان بخشیدن از کیسه دیگران باشد؟ پاسخ این سؤال را از که باید پرسید؟، چرا که اگر خود خلیفه جواب گو باشد، شاید قبل از پاسخ، شلاقش را جهت پاسخ قطعی بالا برد!!

آری با توجه به این که خلیفه بیشتر زمین های متعلق به بیت المال را تیول داده بود(1)، آیا حکم آن زمین ها را از کجا باید یافت؟

«کلبی» از «ابن عباس» به طور مرفوع نقل کرده: «دو روز پس از آن که در مدینه با علی (کرم الله وجهه) بیعت کردند، حضرت خطبه خواند و فرمود: هان! هر زمینی که عثمان به کسی اختصاص داده و هر مالی که از مال خدا به کسی بخشیده، به بیت المال برمی گردد، زیرا هیچ چیز، حق قدیمی را از بین نمی برد و اگر آن را بیابیم که وسیله ازدواج با زنان قرار گرفته و در شهرها پراکنده شده، آن را به حال نخست برمی گردانم.»(2)

«کلبی» گوید: «سپس او علیه السلام فرمود: تا هر سلاحی که از عثمان در خانه اش یافتند که بر ضد مسلمانان به کار رفته بود مصادره کردند و نیز شتران گران بهایی که نخست از اموال صدقه بود و سپس به او اختصاص یافته بود و نیز شمشیر و زره او را مصادره کردند و فرمان داد: تا متعرض هیچ جزئی از اموال شخصی و ویژه او نشوند و هرگونه اموالی که جایزه داده بود، در هر جا که باشد بازگردانند؛ این خبر به «عمرو بن عاصی» رسید که در آن زمان در «ایله» از مناطق شام بود و از زمانی که مردم بر سر عثمان جسته بودند، وی به آن دیار کوچ کرده بود با شنیدن این خبر به «معاویه» نوشت، هرکاری که می توانی بکن که از هر مالی که داری پسر ابی طالب چنان تو را همانند چویدستی از پوسته آن جدا می گرداند.»(A)

گفتار پیامبر اعظم صلی الله علیه و آله و سلم در امرای سلطه جو

این کودکان همان افرادی هستند که «پیامبر» صلی الله علیه و آله و سلم درباره آن ها فرمود: «تباهی امت من به دست

ص: 169

1- السيرة الحلیية، حلیبی: 87/2.

2- وA- نهج البلاغة: 46/1، شرح نهج البلاغة، ابن ابی الحدید: 90/1.

نیز ایشان صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: «هلاکت این امت به دست کودکانی از قریش خواهد بود» (2)

اینان همان کسانی هستند که «پیامبر» صلی الله علیه و آله و سلم به «کعب بن عجره» فرمود: «ای کعب! خدا تو را از فرمانروایی بی خردان پناه دهد! پرسید: ای رسول خدا! فرمانروایی بی خردان کیانند؟ فرمود: فرمانروایانی که پس از من خواهند آمد و خوی و سیره مرا مایه راهنمایی نمی گیرند و سنت مرا شیوه خود نمی گردانند.» (3)

نیز درباره آن ها فرمود: «بشنوید! آیا شنیدید؟ پس از من فرمانروایانی خواهند بود که هرکس بر آنان در آمد و دروغشان را راست شمرد و در ستمگری هایشان کمک کار آنان شد، چنان کسی از من نیست و من از او نیستم و او بر من در کنار حوض کوثر در نیاید و هرکس به آنان روی نیاورد و دروغ آن ها را راست نشمرد و کمک کار ستمگیشان نشد، پس او از من است و من از اویم و بر من در کنار حوض کوثر در آید.» (4)

در عبارت «احمد»: «بدانید که بعد از من امیرانی دروغ گو و ستمگر خواهند بود، پس هرکه دروغ آنان را راست شمارد و در بیدادگری هایشان آن ها را یاری و پشتیبانی کند، او از من نیست و من از او نیستم و هرکس دروغ آنان را راست شمارد و در بیدادگری ها آنان را یاری نماید، او از من و من از او هستم.» (5)

نیز درباره آنان فرمود: «پس از من امرائی خواهند بود که آن چه می گویند عمل نمی کنند و کارهایی انجام می دهند که دستور بر آن ها را ندارند.» (6) 1.

ص: 170

1- قال صلی الله علیه و آله و سلم: «ان فساد امتی علی یدی غلّمة سفهاء من قریش» صحیح، بخاری: 146/10، المستدرک، حاکم: 470/4.

2- قال صلی الله علیه و آله و سلم: «هلاک هذه الامّة علی ید غلّمة من قریش» مستدرک حاکم: 479/4.

3- عن جابر بن عبد الله قال: قال صلی الله علیه و آله و سلم لکعب بن عجرّة: «اعاذک الله یا کعب! من امارّة السفهاء! قال: و ما امارّة السفهاء؟ یا رسول الله! قال: امرأ یكون بعدی لا یهدون بهدی ولا یستنون بسنتی» مستدرک، الحاکم: 422/4.

4- قال صلی الله علیه و آله و سلم: «اسمعوا! هل سمعتم؟ انه سیکون بعدی امرأ، فمن دخل علیهم فصدقهم بکذبهم و اعانهم علی ظلمهم، فلیس منی و لست منه و لیس بوارد علی الحوض و من لم یدخل علیهم و لم یصدقهم بکذبهم و لم یعنهم علی ظلمهم، فهو منی و أنا منه و سیرد علی الحوض» تاریخ بغداد، خطیب بغدادی: 107/2، 362/5، مستدرک، حاکم: 422/4.

5- قال صلی الله علیه و آله و سلم: «الا انه سیکون بعدی امرأ یکذبون و یظلمون، فمن صدّقهم بکذبهم و مالا هم علی ظلمهم، فلیس منی و لا انا منه و من لم یصدقهم بکذبهم و لم یمالئهم علی ظلمهم، فهو منی و انا منه» مسند، احمد: 267/4.

6- قال صلی الله علیه و آله و سلم: «سیکون امرأ بعدی، یقولون مالا یفعلون ما لا یؤمنون» مسند احمد: 456/1.

اینان را بر سر کار می آورد، در حالی که بر طبق اصول کارشناسی نبوده، چنانچه «پیامبر» صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: «هرکس کارگزاری از مسلمانان را به کار گمارد و بداند که در میان آن ها شایسته تر از او - و دانتر از او به کتاب خدا و سنت رسول صلی الله علیه و آله و سلم - هست، به خدا و پیامبر و به همه مسلمانان خیانت کرده است.»⁽¹⁾

ناهیان از منکر در شلاق و تبعید عثمان!

عده ای از اساتید قرآن⁽²⁾ نامه ای به «عثمان به عفان» به این مضمون نوشتند: «سعید بن عاص استاندار کوفه در سعایت درباره جماعتی از مردان پارسا و بافضیلت و پاک دامن زیاده روی نموده و تو را تحریک کرده تا نسبت به آنان به اعمالی ضد انسانی دست زنی که از نظر اسلام جایز نیست و ضمناً حیثیت و نام و نشان تو را لکه دار می سازد، ما در مورد امت محمد صلی الله علیه و آله و سلم خدا را به یاد می آوریم و چون تو قوم و خویشان را بر گردن مردم سوار کرده ای، از این بیمناکیم که فساد و تباهی به دست آنان، همه به نام تو تمام شود و وضع امت اسلامی به دست تو غیر مستقیم به فساد گراید، بدان که پشتیبانان تو ستمگراند و مخالفت ستمدیدگانند و وقتی این دو گروه در حمایت و مخالفت برآیند؛ دودستگی و اختلاف عقیده و سخن به وجود آید؛ ما خدا را بر ضد تو به شهادت می گیریم و همان یک شاهد کفایت می کند؛ تو تا زمانی که مطیع خدا و به راه راست اسلامی باشی فرمانده ما خواهی بود و جز خدا پشت و پناه و نجات بخش نخواهی یافت.»

هیچ یک نامشان را در ذیل آن نوشتند و نامه را به «ابو ربیع»⁽³⁾ دادند؛ تا به عثمان برسانند، «کعب بن عبه» نیز نامه ای با نام و نشان نوشت و به دست «ابو ربیع» داد، وی وقتی نزد عثمان رسید؛ عثمان از او نام نویسندگان نامه را خواست و او از گفتن آن ها خودداری کرد، تصمیم گرفت او را تادیب کرده و زندانی نماید، علی (کرم الله وجهه) وی را از چنگ او نجات داد و فرمود: او پیغام آور است و هر چه را به دستش بدهند می آورد، عثمان به سعید بن عاص نوشت: که «کعب بن عبه» را بیست تازیانه بزند و او را به «ری» تبعید کند و سعید دستورش را اجرا کرد...

همچنین گفته اند: عثمان وقتی نامه «کعب بن عبه» را خواند؛ به سعید نوشت: او را به مدینه تبعید

ص: 171

- 1- قال صلی الله علیه و آله و سلم: «من استعمل عاملاً من المسلمین و هو یعلم انّ فیهم اولی بذلک منه و اعلم بکتاب الله و سنة نبیه، فقد خان الله و رسوله و جمیع المسلمین» سنن، بیهقی: 118/10، مجمع الزوائد، هیشمی: 211، تمهید، باقلانی: 190.
- 2- که عبارتند از: معقل بن قیس ریاحی، عبدالله بن طفیل عامری، مالک بن حبیب تمیمی، یزید بن قیس ارحبی، حجر بن عدی کنندی، عمرو بن حمق خزاعی، سلیمان بن صرد خزاعی مکتبی به ابامطرف، مسیب بن نجبة فزاری، زید بن حصن طائی، کعب بن عبدة نهدی، زیاد بن نصر بن بشر بن مالک بن دیان حارثی، مسلمة بن عبد القاری.
- 3- مردی از قبیله عنزه بود.

کند، او را با يك عرب بیابانی از قبیله بنی اسد تبعید کرد، وقتی آن عرب بیابانی نماز و زهد و پارسائیش را دید از این که مأمور تبعید وی شده، سخت پشیمان شد، وقتی که او را - که جوانی کم سن و سال و لاغر بود - نزد عثمان بردند، به او گفت: «تویی که می خواهی حق (تعالیم اسلام) را به من بیاموزی، در حالی که وقتی تو در کمر مردی مشرک بودی من قرآن (را که حاوی قوانین اسلام بود) می خواندم؟! کعب در جوابش گفت: فرماندهی بر مسلمانان فقط به این طریق برعهده ات گذاشته شد که در برابر شورا با خدا عهد بستنی و تعهد نمودی که به سنت پیامبرش عمل کنی و هیچ از اجرای سنت وی کوتاهی نشان ندهی، اگر مردم با ما درباره تو مشورت کنند و از ما نظر بخواهند، ما آنچه را از تو می بینیم برای آن ها باز می گوئیم. ای عثمان! کتاب خدا برای نه فقط تو، بلکه برای همه کسانی است که به آن دسترسی پیدا می کنند و آن را می خوانند و ما با تو در خواندن آن شریک هستیم، اما اگر کسی قرآن بخواند و به مضمون آن عمل نکند همان قرآن خود، حجتی بر ضد وی خواهد بود!»

«عثمان» گفت: «به خدا سوگند! فکر نمی کنم بدانی پروردگارت کجاست؟!»، کعب جواب داد: «او در کمین ستمگران و گناهکاران است.» (1) مروان به عثمان گفت: «بردباری تو سبب شده که امثال این به فکر مخالفت با تو و گستاخی در برابر تو بیفتند!» آنگاه عثمان دستو داد: «تا جامه از تن کعب برکنند و بیست تازیانه بر او زدند و به دماوند تبعیدش کردند، دهقانی که کعب به خانه اش وارد شد، از مأمور همراه پرسید: چرا با این مرد چنین رفتاری شده است؟! گفت: چون آدم بد و شریری است! دهقان گفت: ملتی که ایشان در شمار بدان و اشرارش باشد، قطعاً ملتی نیکو خواهد بود! بعداً که طلحه و زبیر، زبان به ملامت عثمان گشودند؛ که چرا چنین رفتاری با کعب بن عبده و دیگران کرده است؟! وی دستور داد: تا کعب را بازگردانند.» (2)

«حلبی» در شرح انتقاداتی که نسبت به «عثمان» می شده، آورده است که: «کعب بن عبده را بیست تازیانه زد و به یکی از مناطق کوهستانی (دماوند) تبعید کرده است.» (3)

شگفتا از برخورد خلیفه با نیکان و بدان!!

گفتنی است که وضع این خلیفه چه بهت آور و شگفت انگیز است، همه کسانی که در پایتخت و سایر شهرستان ها با او مخالفت و مبارزه اعتقادی و سیاسی داشته اند، بهترین شخصیت ها و

ص: 172

1- إنَّ رَبَّكَ لَبِالْمِرْصَادِ، فجر: 14.

2- الانساب الاشراف، بلاذری: 43/41/5، تاریخ طبری: 137/5، الرياض النضرة، طبری: 149/140/2، شرح نهج البلاغة، ابن ابی الحدید: 168/1، الصواعق المحرقة، ابن حجر: 68.

3- السيرة الحلیبة، حلبی: 87/2.

صالح ترین مردان اسلامی بوده اند و از طرف دیگر کسانی که حامی او بوده و وی را بر ضد مردان نیکوکار و خیرخواه تحریک و تشویق می نمودند، عناصری ناپایدار و ناپایبند به اصول و نظامات دین، به نام، آزمند، پول پرست و جاه طلب از باند امویان و هم مسلکان آنان بوده اند، هرگاه تازیانه اش بلند می شد بر کمر مردان صالح و خداپرست فرود می آمد و هرگاه دستش در کیسه بیت المال می رفت و به بخشش دست می یازید، گیرنده آن امویان و حامیان پول پرست بودند!!

هشدار عامر و مجلس شورای عثمان

«طبری» از طریق «علاء بن عبدالله بن زید عنبری» گوید: «عده کثیری از مسلمانان جلسه گرفتند و رویه عثمان را مورد بررسی قرار داده و تصمیم گرفتند که نماینده ای نزد او بفرستند تا با او گفتگو کرده، بدعت هایش را برایش شرح دهد، آنگاه «عامر بن عبدالله تمیمی» یا «عنبری» را که موسوم به «عامر بن عبد قیس» بود، به نزد او فرستادند، همین که نزد عثمان رفت؛ به او اعلام داشت: گزارشی از آنچه شده بود، بنابراین از خدای عزوجل بترس و به درگاهش توبه کن و آن ها را متروک دار! عثمان گفت: ایشان را بین مردم خیال می کنند استاد قرآن است، اکنون آمده با من درباره چیزهایی پیش پا افتاده حرف می زند!!، به خدا سوگند! نمی داند خدا کجاست؟! «عامر بن قیس» گفت: من نمی دانم خدا کجاست؟! گفت: بلی، به خدا سوگند! نمی دانی خدا کجاست! عامر گفت: به خدا سوگند! می دانم و می دانم که خدا در کمین تو است! (1) در نتیجه این احوال، عثمان به دنبال معاویة بن ابی سفیان، عبدالله بن سعد، سعید بن عاص، عمرو بن عاصی و عبدالله بن عامر (استانداران و فرمانداران مناطق مختلف) فرستاد تا برای مشورت درباره کارهایش و آنچه از او خواسته اند و آنچه درباره زیر مجموعه اش می گویند، جمع شوند، وقتی همه حاضر شدند، به آن ها چنین گفت: هرکس وزیران و مشاورانی دارد و شما وزیران و مشاوران و اشخاص طرف اعتماد من هستید، اطلاع دارید که مردم چه کرده اند و از من خواسته اند: استانداران و فرمانداران مردم را از مقامشان عزل سازم و دست از همه کارها و رویه ای که نمی پسندند بردارم و به کارها و رویه ای پردازم که می پسندند، اکنون فکر کنید و نظر خودتان را اعلام دارید!

«عبدالله بن عامر» گفت: نظریه ای که به مصلحت تو می دانم این است که: فرمان دهی به جهاد روند؛ تا سرگرم آن باشند و فرصت نداشته باشند که در کار تو بیندیشند و آنان را چندان در نبردها فرو کن تا ملایم و تسلیم تو شوند، در آن صورت همه هم و غمشان خودشان و ستورانشان و شپش پوستینشان خواهد بود!!

آنگاه «سعید بن عاص» گفت: ای امیر مؤمنان! نظریه ای دارم که دردت را درمان و نگرانیت را

ص: 173

1- إن ربك لبالمرصاد، فجر: 14.

رفع می کند، اگر به آن عمل کنی، هر جمعیتی يك عده رئیس و رهبر دارند که وقتی آن ها (به وسیله ای) از بین رفتند، مردم متفرق می شوند و دیگر روی وحدت و قدرت را نخواهند دید، عثمان گفت نظریه ای است، ولی اشکالاتی نیز دارد!

سپس «معاویه» گفت: من برای تو چنین مصلحت می بینم: که استاندارانت را به محل مأموریتشان برگردانی، به این شرط که حریف مخالفان منطقه خویش باشند و من به نوبه خود قول می دهم؛ که از عهده مخالفان منطقه خویش برآیم. (1)

آنگاه «عبدالله بن سعد» گفت: به نظر من مردم طمع کارند، بنابراین از این اموال - عمومی و خزانه - به آن ها بده و دلشان را به دست آور! بعد از آن «عمرو بن عاصی» گفت: تو کارهایی برای مردم کرده ای که نمی پسندند و از آن ها ناراحتند، بنابراین باید رویه ات را تغییر دهی و اگر نمی خواهی تغییر دهی، باید از خلافت کناره گیری کنی و اگر این کار را نیز نمی کنی؛ باید تصمیم بگیری و با جدیت پیش روی!

«عثمان» به او گفت: مگر از ما بریده ای؟! آیا این حرف را جدی می زنی؟! عمرو بن عاصی ساکت ماند؛ تا آن ها رفتند، در این هنگام گفت: نه به خدا سوگند! ای امیر مؤمنان! (جدی نگفتم) زیرا تو برایم عزیزتر از این ها هستی و عزیزتر از این که چنین پیشنهادی بکنم! حقیقت این است که می دانستم، تمام حرف هایی که می زنی به گوش مردم خواهد رسید، بدین جهت خواستم حرف من نیز به گوششان برسد (و ما را از خودشان دانسته) و به من اعتماد کنند و آن وقت با اعتماد از اطمینانی که به من دارند؛ به تو خدمتی کنم و شری را از تو دفع گردانم.

عثمان استانداران را به سر کارشان باز فرستاد و به آن ها دستور داد: تا بر مخالفان قلمرو خویش سخت بگیرند و مردم را دسته دسته به جنگ بفرستند و تصمیم گرفت مخالفانش را از حقوق و مستمری که دریافت می نمودند؛ محروم سازد؛ تا به او محتاج گشته و فرمان بردارش شوند. (2)

عثمان و تبعید عامر به مدینه و یا شام

«بلاذری» می نویسد: «ابومخنف» و دیگران گویند: «عامر بن عبد قیس طرز حکومت عثمان را ناپسند می دانست و انتقاد می کرد، «حمرن بن ابان» برده آزاد شده عثمان انتقادات او را به عثمان گزارش داد، در نهایت عثمان به عبدالله بن عامر کریز نوشت: تا او را - به مدینه - تبعید کند، وقتی

ص: 174

1- ایشان چون در فکر بوده، زیرا عثمان را بزند و جای او را پر کند، چنین پیشنهادی را داده تا مردم را بر ضد عثمان بشوراند، ولی خود با مردم ملایمت را پیش کشد و از طریق محبت و دلگرمی مردم را جذب خویش گرداند.

2- الانساب الاشراف: 43/5، تاریخ طبری: 94/5، الکامل ابن اثیر: 62/3، تاریخ ابن خلدون: 390/2.

عامر بن عبد قیس به مدینه وارد شد، عثمان دید مردم تبعید و آوارگی او را به ملاحظه عبادت و زهد و پارسائیش جنایتی بزرگ بر می شمارند، به همین جهت با او به مهربانی رفتار کرد و وی را معزز و محترم شمرد و به بصره باز گردانید.»(1)

«عبدالله بن مبارک» از طریق «بلال بن سعد» نقل می کند: «درباره عامر بن عبد قیس نزد عثمان سعایت و بدگویی کردند تا دستور داد: او را بر روی شتر بدون پالان نشانده به شام تبعید کنند، معاویه او را در کاخ سبز منزل داد و کنیزی به خدمتش گماشت و به کنیز دستور داد: که احوال و وضعیتش را مخفیانه به وی گزارش دهد، عامر همه شب را به عبادت به سر می برد و سحرگاه بیرون می رفت و اوائل شب باز می گشت و هیچ از طعام معاویه نمی خورد و نان خشکی آورده در آب می خیساند و آن را با همان آب می خورد، معاویه وضعیتش را به عثمان گزارش داد و عثمان دستور داد: به او خوبی کن و او را به خود نزدیک گردان، معاویه در جوابش نوشت: که این کار از من ساخته نیست و امیدی به موفقیت ندارم!»(2)

«مورخان» می نویسند: «از جمله انتقاداتی که نسبت به عثمان می شد و در ردیف کارهای ناروایش شمرده اند، یکی تبعید «عامر بن عبد قیس» از بصره به شام بوده است.»(3) «ابن قتیبه» گوید: «وی نیکوکاری با فضیلت بوده است.»(4)

عبدالرحمن بی گناه در سیاهچال زندان

«عبدالرحمن بن حنبل جمحی» در شمار کسانی است که توسط «عثمان بن عفان» تبعید شده است، «یعقوبی» می نویسد: «عبدالرحمن»، «یار پیامبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم به قموس(5) از توابع خیبر تبعید شد، علت این که عثمان وی را تبعید کرد، این بود که اطلاع یافت کارهای ناپسند پسر و دایی عثمان را تقبیح نموده و خود آن ها را هجو کرده است.»

«علائی» از قول «مصعب» و «ابوعمر» آورده اند که وقتی عثمان پانصد هزار درهم را که خمس آفریقای اسلامی بود، به مروان بخشید «عبدالرحمن ابن حنبل جمحی» چنین سرود:

«سوگند به خدای یگانه سوگندی به جدّ- که خداوند هیچ کاری را بیهوده و بی ثمر نگذاشته است!»

ص: 175

1- الانساب الاشراف، بلاذری: 57/5.

2- الاصابة، ابن حجر: 85/3.

3- المعارف ابن قتیبه: 84-194، العقد الفرید، ابن عبد ربه: 261/2، المحاضرات، راغب: 212/2.

4- المعارف ابن قتیبه: 84-194.

5- یعقوبی می نویسد: در اصابة به صورت غموص آمده، اما درست «قموص» است.

«بلکه (حتی) تو را مایه آزمایش ما ساخته است - تا ما را به وسیله تو بیازماید یا تو را از آزمایش درآورد.»

«تو آن دورافکننده پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم را بخواندی و مقرب گردانیدی - و این برخلاف رویه مصطفی است.»

«خویشاوندانت را به حکومت بر خداپرستان گماشتی - و این برخلاف رویه گذشتگان (پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم ابوبکر و عمر) است.»

«و يك پنجم غنیمت را به مروان بخشیدی - و بدینسان او را بر دیگری فضیلت دادی و مراتع اطراف مدینه را قرق کردی!»

«و درآمدی را که (ابوموسی) اشعری آورده بود - از هزار (ها) به نزدیکانت بخشیدی.»

«آن دو امین (ابوبکر و عمر) به راستی راه روشن (طرز حکومت صحیح) را - که مایه هدایت به رضای ایزد بود باز نمودند.»

«و بر اثر آن حتی يك درهم به ناروا و غضب نستاندند - و نه يك درهم به هوای دل به کسی دادند.» (1)

آنگاه دستور داد: تا او را در خیبر زندانی کردند، مرزبانی از قول او در زندان چنین سروده است.

«به سوی خدا شکایت می برم، نه به سوی مردم به جز - ابوالحسن (علی بن ابی طالب (کرم الله وجهه)) از زنجیرهای گران تنگی که به اندامم هست!»

«در خیبر و اعماق «غموص» که گویا - اطراف قبر ژرف ترین گودهای کجی است!»

«آیا اگر سخن حقی بر زبان راندم یا برای حفظ امانتی سوگند دادم - باید کشته شوم و هرگاه هر حق خوانی بمیرد، پس چه کسی برای حق دیگری را سوگند دهد؟!» (2)

آنگاه «مرزبانی» از داخل زندان برای «علی» (کرم الله وجهه) و «عمار بن یاسر» چنین نوشت:

«به علی و عمار اعلام دار! زیرا آن دو - در مرز دین شناسی اند، زیرا رشد دینی گوی سبقت می دهد.»

«هیچ نادانی را رها نسازید تا او را وزانت بخشید - به وسیله دین معبود و اگرچه سختی وه»

ص: 176

1- «و أخلف بالله جهد الیمین - ما ترك الله أمراً سدی» «و لكن جعلت لنا فتنة - لکی نبتلی بك او تبتلی» «دعوت الطرید فادنیته - خلافاً لما سنّه المصطفی» «و ولیت قرباك امر العباد - خلافاً لسنة من قد مضی» «و اعطیت مروان خمس الغنیمة - آثرته و حمیت الحمی» «و مالا أتاك به الاشعری - من الفیء اعطیته من دنا» «فان الامینین قد تبینا - منار الطریق علیه الهدی» «فما أخذنا درهماً غیلة - ولا قسماً درهماً فی هوی»

2- «الی الله اشکولاً الی الناس ما عدا - أباحسن غلاً شدیداً أكابره» «بخیبر فی قعر الغموص کانهما - جوانب قبر أعمق اللحد لاحده» «أ ان قلت حقاً او نشدت أمانة - قتلت؟ فمن للحق ان مات ناشده»

«برای من جز شمشیر چیزی باقی نمانده است در وقتی که گره خورده - ریسمان های مرگ، در ما هست، آن راست و نیکو.»

«و می داند که من مظلوم و بی گناهم، زمانی که یاد شوم - در انجمن آن جماعت (عثمان و مخالفان علی (کرم الله وجهه) در دلائل آن ها و بهانه های بر محکومیتم!»⁽¹⁾

«علی» (کرم الله وجهه) همواره با «عثمان» درباره آزادی «عبدالرحمن» صحبت می کرد تا بالاخره با این شرط موافقت کرد که در مدینه زندگی کند، آنگاه او را به خبیر تبعید کرد و در قلعه ای به نام «قموص» می زیست تا آن که مسلمانان بر عثمان شوریده و از هر سوی کشور به طرفش سرازیر شدند، در این موقعیت «عبدالرحمن» چنین سرود:

«اگر نبود علی زیرا خداوند مرا نجات داد - به دستش از بندها و زنجیرها!»

«هرگز به هنگامی که غل و زنجیر بر اندامم فشار می آورد - از کسی خواستار کمک برای رهائیم نمی شدم.»

«جانم فدای علی (کرم الله وجهه) باد که مرا رهانید - از چنگال کافری که خدا را ندیده گرفته بود!»⁽²⁾

«عبدالرحمن» در جنگ صفین همراه «علی» (کرم الله وجهه) بود، «طبری» گوید: در نبردهای صفین «عبدالرحمن بن حنبل» این سرود رزمی را می خواند: «اگر مرا بکشید من ابن حنبل هستم - من آن کسی هستم که در میان شما «نعث» (عثمان) را هجو کردم!»⁽³⁾

این يك تن از راسخان و استواران در اسلام که به جرم نکوهش از «منکرات» و کارهای خلاف به دست «عثمان» حاکم اسلامی خلیفه رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم به سیاه چال زندان، به بند و زنجیر کشیده شده بود!

ارتباط علی (کرم الله وجهه) با بیت المال مسلمین

«علی» (کرم الله وجهه) در آن روز که برادرش عقیل نزد حضرت آمد و از ایشان خواست؛ که يك پیمانانه گندم بیش از آن چه برای او مقرر شده اند به وی ببخشد تا در زندگی خود و

ص: 177

1- «ابلق علیاً و عماراً فانهما - بمنزل الرشد، ان الرشد مُبتدر» «لاتترکا جاهلاً حتی یوقره - دین الاله و ان هجاست به مرر» «لم یبق لی منه الا السیف اذ عقلت - حبال الموت فینا الصادق البرر» «یعلم بانی مظلوم اذا ذکرت - وسط الندی حجاج القوم والعذر»

2- «لولا علی فان الله اُتقذنی - علی یدی من الأغلال و الصفد» «لما رجوت لدی شدّ بجماعة - یمی یدی غیاث الفوت من احد» «نفسی فداء علی اذ یخلصنی - من کافر بعد ما أغضی علی صمد»

3- «ان تقتلونی فانا ابن حنبل - انا الذی قد قلت فیکم نعث» ر.ک. تاریخ طبری: 25/6، تاریخ یعقوبی: 150/2، الاستیعاب، ابو عمر: 410/2، شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید: 66/1، الاصابة: 395/2.

خانواده اش گشایشی پدید آید و علی (کرم الله وجهه) آن چه را حق برادری و تربیت برعهده وی بود - آن هم به خصوص در مورد کسی مثل عقیل ادا کرد؛ که از بزرگان و ارجمندانی بود که باید پیراسته تر از دیگران باشد - به این گونه که آهن تفتیده را به او نزدیک ساخت و آه او بلند شد، آنگاه علی (کرم الله وجهه) فرمود: تو از این آهن بی تابی می کنی و مرا در معرض آتش دوزخ قرار می دهی.»(1)

«ابن اثیر» از طریق «سعد» آورده: «عقیل بن ابی طالب و امی به گردش افتاد، آنگاه به کوفه بر علی بن ابی طالب (کرم الله وجهه) وارد شد، حضرت وی را در خانه خویش مهمان کرد و به فرزندش حسن فرمود تا او را جامه پوشانید و وقتی شب فرا رسید، شام خواست و عقیل دید که جز نان و نمک و سبزی چیزی در کار نیست، گفت: جز آنچه می بینم چیزی نیست؟ او گفت: نه، عقیل گفت: پس وام مرا ادا می کنی؟ گفت: وامت چقدر است؟ گفت: چهل هزار درهم یا دینار می باشد، فرمود: چیزی نزد من نیست، ولی عقیل درنگ کن؛ تا سهم من از بیت المال که چهار هزار است پرداخت شود؛ تا آن را به تو دهم، عقیل گفت: خزانه های اموال در دست تو است و مرا معطل می گذاری تا سهمیه ات پرداخت شود؟! گفت: آیا به من دستور می دهی اموال مسلمانان که مرا بر آن امین گردانیده اند را به تو دهم؟»(2)

نگاهی به عثمان و پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم در تصرف بیت المال

از دولت عثمان شنیده شد، که گفت: «هرچند که گروهی خوش نداشته باشند، ما نیازمندی های خود را از این غنایم و خراج ها تأمین می کنم و اعتنایی نیز به سخن علی (کرم الله وجهه) نداشت.» که در همان جا حضرت می فرماید: «در آن هنگام به جلوگیری از زکات برمی خیزند و میان تو و خواسته ات جدایی می اندازند.»(3) آری این عثمان و این هم منطوقش، اما شارع مقدس نبی اعظم صلی الله علیه و آله و سلم (4) طبق گزارشی که «بخاری» نقل کرده، می فرماید: «من شما را عطا نمی کنم و شما را محروم نمی سازم، من تنها بخش کننده ام قرار می دهم طبق آنچه مأمور به آن شده ام.»(5) و به عبارتی: «به خدا سوگند! من چیزی به شما نمی دهم و شما را از چیزی محروم نمی سازم، من تنها يك خزانه دار هستم که (اموال را) در

ص: 178

1- الصواعق المحرقة، ابن حجر: 79.

2- اسدالغابة، ابن اثیر: 423/3.

3- الانساب الاشراف، بلاذری: 48/5.

4- قال صلی الله علیه و آله و سلم: «انما انا قاسم و خازن و الله يعطی» صحیح بخاری: 250.

5- قال صلی الله علیه و آله و سلم: «ما اعطیکم و لا امنعکم، انما انا قاسم أضع حیث امرت» مرقاة المفاتیح شرح مشکاة المصابیح: 2433.

آن جا که دستور دارم می نهم.» (1) و پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم است که امت خود را از تصرف ناحق در مال خدا پرهیز داده و می فرماید: «راستی که مردانی در مال خدا به ناحق فرو می روند و روز قیامت بهره آن ها آتش است.» (2)

فصل سوم: عثمان و خودخواهی، ضد عدالتخواهان خشمگین بر صحابی مخلص و تعذیب و تبعید آن ها

الف: برخورد خصمانه با عدالت خواهان

عثمان و تبعید اساتید قرآن و مجاهدان

«بلاذری» می نویسد: [وقتی عثمان «ولید بن عقبه» را از (استانداری) کوفه عزل نمود و آن مسند را به «سعید بن عاص» سپرد، به او دستور داد: با مردم مدارا کند، بدین سبب با قاریان قرآن کوفه و با معاریف آن ها نشست و برخاست می کرد و این افراد با ایشان انجمن می کردند: مالک اشتر، زید بن صوحان، صعصعة بن صوحان، حرقوص بن زهیر، جندب بن زهیر ازدی، شریح بن اوفی، کعب بن عبده - او مردی زاهد بود که به دست بسر بن ارطاة (سردار سفاک معاویه) کشته شد - عدی بن حاتم طائی، کدام بن حضری، مالک بن حبیب بن خراش، قیس بن عطار بن حاجب، زیاد بن خصفة بن ثقف، یزید بن قیس ارحبی و عده ای دیگر، زمانی که همه این ها با او جمع بودند و نماز عصر را خوانده و با هم به گفتگو پرداخته و گفتارشان درباره زمین های حاصلخیز میان کوفه و بصره (بین النهرین) و زمین های دامنه کوهستان کشید و گفتند: زمین های بین النهرین بر زمین های کوهستان برتری دارد، زیرا همه آنچه در مزارع کوهستان می روید، در آن نیز می روید؛ علاوه بر این که نخل ها نیز وجود دارد، آن کسی که سخن درباره زمین را مطرح کرد، حسان بن محدوج ذهلی بود.

در این هنگام «عبدالرحمن بن خنیس اسدی»، رئیس شهربانی بود؛ که گفت: خیلی دوست داشتم که آن زمین ها (عراق) مال استاندار (سعید بن عاص) می بود و شما زمین های بهتر از آن می داشتید! مالک اشتر به او گفت: برای استاندار زمین هایی بهتر از این آرزو کن، اما حق نداری آرزو کنی که زمین های ما از او باشد! عبدالرحمن گفت: آرزوی من چه ضرری برای تو دارد که

ص: 179

1- قال صلی الله علیه و آله و سلم: «والله! ما اوتیکم من شی ولا امنعمکموه، ان انا الا خازن اضع حیث امرت» صحیح بخاری: 17/5، سنن ابی داود: 25/2، طرح التریب، حافظ عراقی: 160/7.

2- صحیح بخاری: 17/5.

اخم هایت را درهم می کنی، به خدا سوگند! اگر استاندار تصمیم بگیرد آن زمین ها را تصاحب می کند، مالک اشتر گفت: به خدا سوگند! اگر هم تصمیم بگیرد، هرگز موفق نخواهد شد؛ «سعید بن عاص» از این گفتگو خشمگین گشت و گفت: زمین های حاصلخیز میان کوفه و بصره حق قریش است! مالک اشتر اعتراض کرد، که: «آیا آنچه خدا به قدرت نیزه های ما به تملک درآورده را می خواهی ملک خودت و قبیله ات سازی؟! به خدا سوگند! اگر کسی به این صدد برآید؛ چنان ضربه ای خواهد خورد که سرنگون گردد!» این را گفت و به عبدالرحمن به خنیس پدید؛ اما او را از وی جدا کردند.

سعید بن عاص ماجرا را به عثمان گزارش کرد و نوشت: «با وجود مالک اشتر و دوستانش که به قاریان و اساتید قرآن معروفند، اما مثنی ابله‌اند، من در کوفه از عهده کوچک ترین کاری بر نمی آیم.»

«عثمان» در پاسخ دستور داد: که آن ها را به شام تبعید کن و به مالک اشتر نویست: «من می دانم که تونیتی در درون داری که اگر آشکارش کنی ریختن خونت جایز خواهد بود، فکر نمی کنم تا صدمه کشنده ای به تو نرسیده، دست از کارهایت برداری؛ به محض این که نامه ام به تو رسید به طرف شام حرکت کن، چون اهالی کوفه را فاسد کرده ای.» سعید بن عاص، مالک اشتر و همه کسانی که با او در حمله و انتقاد شرکت داشتند را تبعید کرد.

این اساتید قرآن که اهل کوفه بودند به شام تبعید شدند، در دمشق نزد «عمر بن زراره» اقامت کردند، آنگاه بین مالک اشتر و معاویه گفتگویی درگرفت که به خشونت کشید و بدین خاطر معاویه او را زندانی کرد، عمر و بن زراره برخاسته گفت: اگر او را زندان کنی کسی پیدا خواهد شد که تو را از آن باز دارد؛ معاویه دستور داد تا عمر و او را نیز زندانی کردند!!

به معاویه خبر رسید که عده ای از اهالی دمشق با مالک اشتر و دوستانش می نشینند و به گفتگو و استفاضه می پردازند، آنگاه به عثمان نوشت: «تو کسانی را پیش من فرستادی که شهر و دیار خود را فاسد کرده و شورانده اند و از این خاطر هیچ آسوده نیست که مردم تحت فرمانم را بر ضد من بشورانند و چیزهایی به آنان یاد دهند که هنوز تعلیم نیافته اند و در نتیجه پیرویشان به مخالفت و امنیتشان به شورش تبدیل شود.»

«عثمان» در جواب دستور فرستاد: «که آنان را به «حمص» تبعید کند، فرماندار آن شهر عبدالرحمن بن خالد بن ولید بن مغیره بود، گفته اند: عثمان نوشته است که آن ها را مجدداً به کوفه برگردانند، ولی باز سعید بن عاص استاندار کوفه دوباره اظهار ناراحتی کرده، در نتیجه عثمان دستور داد: آنان را به «حمص» همان شهر ساحلی (سوریه) سوق دهند.» [1]3.

ص: 180

آیا کسی که ایمان آورد همچون «علی» (کرم الله وجهه)، که در عرش اعلیٰ به عنوان «امیر مؤمنان» شناخته شد و چنان تسلیم خدا گردیده که اول مسلمین و نخستین مؤمنان بوده و به قرآن و آنچه درباره پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم نازل شده را باور داشته و سال ها با او هم نشین بوده و در موقعیت های حساس با جسم و جان و قلم و قدم در کمال ایثارگری از اسلام دفاع کرده تا حدی که برادر و جان پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم و وارث هر آنچه داشته گردیده؟ و کسی که به نص و تصریح قرآن پاك و پاکیزه و مطهر قلمداد شده؛ آیا جای آن هست که عثمان به او بگوید: «چرا اگر به مروان دشنام دادی نباید به تو دشنام دهد! به خدا سوگند! تو در نظر من بر او برتر نیستی!!» (1) در حالی که مروان همراه با پدرش طرد شده پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم و ملعون از طرف ایشان بودند!!

آیا جای آن هست که «عثمان» به ایشان بگوید: «به خدا اگر بمیری خوش نمی دارم بعد از مرگ زنده بمانم، زیرا کسی را بهتر از تو نمی یابم و اگر زنده بمانی هیچ گردنکش نافرمانبرداری را نمی یابم که تو را پشتیبان و نردبان خود نساخته و به تو اتکا نکرده باشد، به طوری که فقط مقامی که در نظر تو دارد و مقامی که تو در نظرش داری، مرا از کیفرش باز می دارد. بنابراین رابطه من با تو، رابطه فرزندی است که توسط پدرش عاق (ورانده) شده باشد و اگر بمیرد غم می خورد و اگر زنده بماند طردش می نماید!!» (2)

یا بگوید: «تو بالاتر از عمار نیستی و نه کمتر از او، مستحق تبعیدی.» (3)

یا بگوید: «تو بیش از عمار مستحق تبعید شدنی.» (4) «یا حرف خشنی گوید که مورخان دوست ندارند از آن یاد کنند و ما از ذکرش درگذشتیم.» (A)

علاوه بر این ها، «علی» (کرم الله وجهه) را از شهر پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم بیرون می راند و از خانه و کاشانه اش آواره می ساخت و چندین بار ایشان را به «ینیع» می فرستد و توسط «ابن عباس» به ایشان پیغام تبعید می دهد، می گوید: «به ایشان بگو: که به مزرعه اش در ینیع برو تا نه او مایه اندوه مرا فراهم سازد و نه من مایه اندوه او را به وجود آورم!!»

در اینجا کسی نیست و یا مجال آن نبوده که فردی سؤال کند: امام پاك و منزهی که معصوم و پیراسته از هر لغزشی است؛ چگونه بیش از مردان صالح و علی مقام که تبعید شده اند مستحق تبعید

1- شرح نهج البلاغة، ابن ابی الحدید: 375/2-387.

2- الامامة والسیاسة، ابن قتیبہ: 29/1.

3- الفتنة الكبرى، طه حسین: 165.

4- A- الانساب الاشراف، بلاذری: 54/5.

شدن است؟! وانگهی چگونه گردنکشی تنها تکیه گاه و پناهگاهش علی (کرم الله وجهه) است، در حالی که در طول تاریخ در جنگ های همراه با رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم و بعد از آن، همواره تنها کسی که بیشتر از همه صحابه و یاران پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم بر ضد گردنکشان و زورگویان قد علم کرده و دمار از روزگارشان را درآورده که از جمله آن ها عمرو بن عبدودها بوده؛ تنها علی بن ابی طالب بوده است؟!، چگونه این فردی که بینشش از محدوده بینش فراتر نبوده، چنین تهمت ناروایی را به دامن آن بزرگ مرد آسمانی می بندد؟!

آیا این گونه رفتارها از سوی عثمان و حامیانش، آزار و اذیت نسبت به «علی» (کرم الله وجهه) و پیروانش نیست؟! و آیا ای برادر عزیز و محبوب سنی مذهب! در رفع این آزار و اذیت نباید لاقلاً به راه حل در قرآن مراجعه کرد و استمداد خواست، چنانچه می فرماید: «آن ها که خدا و پیامبرش را آزاد می دهند، خداوند آنان را از رحمت خود در دنیا و آخرت دور ساخته و برای آن ها عذاب خوارکننده ای آماده کرده است و آنان که مردان و زنان باایمان را به خاطر کاری که انجام نداده اند، آزار می دهند، بار بهتان و گناه آشکاری را به دوش کشیده اند.» (1)

بیان قاطع ابوذر به گنج طلبان

«بلاذری» گوید: «چون عثمان بخشش های آنچنانی که داستانش گذشت را، در حق مروان بن حکم بن ابی العاص و زید بن ثابت روا داشت؛ ابوذر شروع کرد بگوید: «تهیه کنندگان گنج را به کیفری دردناک مژده بده» و به این آیه استشهاد می کرد، «و کسانی که طلا و نقره را گنجینه (و ذخیره و پنهان) می سازند و در راه خدا انفاق نمی کنند، به مجازات دردناکی بشارت ده! در آن روز که آن را در آتش جهنم، گرم و سوزان کرده و یا آن صورت ها و پهلوه ها و پشت هایشان را داغ می کنند (و به آن ها می گویند:) این همان چیزی است که برای خود اندوختید.» (2)

عثمان و تبعید ابوذر به ربذه

«مروان» گزارش کار ابوذر را به عثمان رسانید، او برده ای به نام «ناتل» را نزد ابوذر فرستاد تا به او برساند؛ که از این سخنانی که به گوش من رسیده دست بکش! ابوذر گفت: آیا عثمان مرا از خواندن کتاب خدا و نکوهش کسی که فرمان خدا را ترک کند باز می دارد؟ به خدا سوگند! اگر خشنودی خداوند را با خشم عثمان به دست آورم، نزد من بهتر است، از این که با خشنود ساختن عثمان خدا

ص: 182

- 1- انّ الذین يؤذون الله و رسوله لعنهم الله فی الدنيا و الآخرة و أعدّ لهم عذاباً مهیناً * و الذین يؤذون المؤمنین و المؤمنات بغير ما اکتسبوا فقد احتملوا بهتانا و إثماً مبیناً، احزاب: 57-58.
- 2- و الذین یکنزون الذّهب و القصّة و لا ینفقونها فی سبیل الله فبشّرهم بعذاب الیم * یوم یحیی علیها فی نار جهنّم فتکوی بها جباههم و جنوبهم و ظهورهم هذا ما کنزتم لأنفسکم، توبه: 34-35.

را به خشم آورم! عثمان خشمگین شد و صبر کرد؛ تا روزی گفت: آیا برای امام رواست که چیزی از مال مسلمانان بگیرد و وقتی توانگر شد پردازد؟

«کعب الاحبار» گفت: عیبی ندارد. ابوذر گفت: ای فرزند دو بیهودی! تو دین ما را به ما می آموزی؟ عثمان گفت: چه انگیزه ای آزار تو را زیاد گردانیده و در ضد یاران من برانگیخته است؟ ... اینک به من اجازه ده تا به شام روم و آن جا جهاد کنم، او به وی اجازه داد و ابوذر کارهایی که معاویه می کرد را ناپسند می شمرد، معاویه سیصد دینار طلا برای او فرستاد، ابوذر گفت: اگر این از سهمیه حقوق امسال من است که از دادن آن خودداری کرده بودید، آن را می پذیرم و اگر جایزه است مرا نیازی به آن نیست و «حییب بن مسلمه فهری» دویست دینار طلا برای وی فرستاد، ابوذر گفت: آیا نزد تو هیچ کس خوارتر از من نبود که این مال را برای من می فرستادی؟ پس آن را برگرداند.

وقتی معاویه خضراء (کاخ سبز) را در دمشق ساخت - ابوذر به او گفت: اگر این از مال خداست که خیانت کرده ای و اگر از مال خودت هست که اسراف است، معاویه خاموش ماند. ابوذر می گفت: به خدا سوگند! کارهایی شده که آن ها را پسندیده و مطابق کتاب خدا و سنت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم نمی نگریم و حقی را می بینیم که خاموش می شود، باطلی را می نگریم که زنده می شود، شایسته مردمی هستند که حقشان ضایع می شود، «حییب بن مسلم» به معاویه گفت: ابوذر شام را بر تو تباه می سازد، اگر نیازی به شام داری، مردم را دریابید، معاویه با عثمان مکاتبه ای کرد و عثمان به وی نوشت: جنذب (ابوذر) را بر ناهموارترین ستورها سوار کن و از راهی دشوار او را بفرست، معاویه بدین گونه او را به مدینه فرستاد، وقتی به مدینه آمد می گفت: کودکان را به کار می گماری و چراگاه اختصاصی درست می کنی و فرزندان آزاد شده را به خود نزدیک می نمایی؟! عثمان به او ابلاغ داشت: به هر سرزمینی که می خواهی ملحق شو، گفت: به مکه؟ گفت: نه، به بیت المقدس؟ گفت: نه، گفت: به بصره یا کوفه؟ گفت: نه، من تو را به ریزه می فرستم و وی در آنجا بود تا درگذشت.

از طریق «اعمش» از «ابراهیم تیمی» آورده اند، که: «پدرم گفت: از ابوذر پرسیدم: چه موجب شد که تو در ریزه فرود آیی؟ گفت: نیک خواهی و اندرز به عثمان و معاویه مرا به اینجا کشانید.»

«مسعودی» گوید: «هنگامی که ابوذر از مدینه خارج گردید و مروان همراه ایشان بود، علی (کرم الله وجهه) پیدا شد و همراه با او نیز دو پسرش و برادرش عقیل و عبدالله بن جعفر و عمار بن یاسر بودند، مروان که آن ها را دید ایراد گرفت؛ که ای علی! امیر مؤمنان (عثمان) مردم را از همراهی با ابوذر و مشایعت او در این راه منع کرده است و اگر نمی دانی تو را آگاهی دادم! علی (کرم الله وجهه) به

سوی او تاخته و تازیانه اش را میان دو گوش مرکب وی کوفت و گفت: دور شود! خدا تو را به آتش اندازد و خود با ابوذر رفت و او را بدرقه کرد و سپس وی را وداع گفت، در آن حال ابوذر گریست و گفت: خدا شما خانواده را بیامرزد! که ای ابوالحسن علی! هرگاه من تو و فرزندان را می دیدم؛ از شما به یاد پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم می افتادم!!

آنگاه مروان گزارش کار و شکایت از علی (کرم الله وجهه) را نزد عثمان برد، عثمان گفت: ای گروه مسلمانان! کیست که برای من چاره علی را کند؟ پیک مرا از کاری که برای آن گسیل داشتم، بازگردانیده است و به خدا سوگند! او را کیفر خواهیم کرد!

در آن هنگام وقتی علی (کرم الله وجهه) برگشت، مردم به استقبال ایشان رفتند (1) و گفتند: عثمان برای تو خشم گرفته که چرا بدرقه ابوذر رفته ای! فرمود: خشم اسب بر لگامش باد! حضرت آمد و شب فرا رسید، نزد عثمان رفت، او گفت: چه عاملی تو را وادار کرد؛ که با مروان چنان کنی و بر من گستاخی نمایی؟ و پیک من و فرمان مرا رد کنی؟ فرمود: در مورد مروان: او می خواست مرا برگرداند، من نیز مانع کار او شدم، اما در مورد فرمان تو، آن را در نکرده ام، عثمان گفت: مگر به تو نرسانید که مردم را، از همراهی با ابوذر و بدرقه او منع کرده ام؟ علی (کرم الله وجهه) فرمود: مگر هر کاری که تو دستور به انجام آن دهی؛ آیا باز هم باید ما از فرمان تو پیروی کنیم؟ به خدا سوگند! نخواهیم کرد، عثمان گفت: داد مروان را بده، فرمود: چگونه داد او را دهم؟ گفت: تو میان مرکب او نواختی، علی (کرم الله وجهه) فرمود: این مرکب من، اگر خواهد به گونه ای که مرکبش را زدم او نیز بزند، ما اگر مرا ناسزا دهد؛ به خدا سوگند! که دشنامی همانند آن، نثار تو خواهیم کرد، عثمان گفت: وقتی تو او را دشنام دادی، چرا او تو را دشنام ندهد، به خدا سوگند! که تو نزد من از او برتر نیستی! علی به خشم در آمد و فرمود: با من این گونه سخن می گویی؟ و مرا همسنگ مروان می شماری؟ به خدا سوگند! که من از تو برترم و پدرم از پدرت برتر است و مادرم از مادرت! این تیره های من بود که از تیردان بیرون افکندم و اکنون تو بیا و با تیره های من روی به من آر، عثمان خشمگین شد و چهره اش سرخ گردید، برخاست و به خانه اش رفت. «(2)4.

ص: 184

1- این عبارت می رساند که امام علی (کرم الله وجهه) برای بدرقه ابوذر چند روز از مدینه دور شد، استاد عبدالحمید سحرار مصری می نویسد: علی با دوستانش همراه ابوذر تا به ریزه رسیدند و از مرکب هایشان فرو نشستند و به گفتگو پرداختند. «سیوسیالیست خداپرست»: 192.

2- ر.ك. الانساب الاشراف، بلاذری: 54-52/5، صحیح بخاری- دو کتاب زکات و تقسیم - الطبقات الکبری، ابن سعد: 168/4، مروج الذهب، مسعودی: 438/1، تاریخ یعقوبی: 148/2، شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید: 240/1-242، فتح الباری، ابن حجر: 213/3، عمدة القاری: 291/4.

«علی» (کرم الله وجهه) فرمود: «ای ابوذر! تو برای خدا خشم گرفتی، پس به همان کسی امیدوار باش که برای او خشم گرفتی، این گروه از تو بر دنیای خویش ترسیدند و تو از آنان بر دینت ترسیدی، پس آن چه را از تو بر آن می ترسند، در دست آن ها رها کن و برای حفظ آن چه، از آنان بر دینت می ترسی بگریز! که چه بسیار آنان نیازمندند، به آنچه آن ها را از دستبرد به دینت منع کردی و چه بسیار بی نیازی تو از آن چه آن ها تو را از دسترسی به دنیا بازداشتند، و فردا خواهی دانست که چه کس سود برده و چه کس بیشتر رشک برده و اگر آسمان و زمین بر بنده ای بسته باشد و سپس از نافرمانی خدا پرهیزد، خداوند راه هایی از آن دورا برای او قرار می دهد. جز به حق انس مگیر و جز از باطل به وحشت نیفت و اگر تو دنیای آن ها را می پذیرفتی، تو را دوست می داشتند و اگر چیزی از آن برای خود جدا می کردی، تو را در امان می داشتند.»⁽¹⁾

پیشگامی ابوذر در اسلام قبل از بعثت

شگفت از ایمان و جایگاه بلند ابوذر که بر مبنای اعتقادی استوار و مقام او در جهان فضیلت، چه والا بوده و در صداقت و راست گویی به افقی رسیده که بیان «پیامبر اعظم» صلی الله علیه و آله و سلم در این باره به خود اختصاص داده است!!

«ابن سعد» گوید: «عبدالله بن صامت» گفت: «ابوذر اظهار داشت: من سه سال پیش از مسلمان شدن و برخورد با پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم نماز می خواندم. عبدالله پرسید: برای که؟ پاسخ داد: برای خدا! باز پرسید: رو به کدام سوی می کردی؟ گفت: به هر سوی که خدا روی مرا به آن بگرداند.»⁽²⁾

نیز از طریق «ابومعشر نجیح» آورده است که گفت: «ابوذر در دوره جاهلیت نیز خداپرست بود و می گفت: «لا اله الا الله» و بت ها را نمی پرستیدند تا پس از آن که خداوند بر پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم وحی فرستاد، مردی بر ابوذر بگذشت و به او گفت: ای اباذر! مردی در مکه هست؛ که او نیز مانند تو می گوید: «لا اله الا الله» و گمان می کند؛ که پیامبر است.»⁽³⁾

ص: 185

1- قال علی (کرم الله وجهه): «یا اباذر! انک غضبت لله، فارح من غضبت له، ان القوم خافوک علی دنیاهم و خفتم علی دینک، فاترك فی ایدیهم ما خافوک علیه و اهرب منهم بما خفتم علیه، فما دحوجهم الی ما منعتهم و ما أغناک عما منعوک و ستعلم من الرابع غداً و الاکثر حسداً و لو ان السماوات و الارضین کانتا علی عبد رتقا ثم اتقی الله لجعل الله له منهما مخرجاً لا یؤنسک الا الحق و لا یوحشک الا باطل، فلو قبلت دیناهم لا حبّوک و لو قرضت منها لا تمّوک» نهج البلاغة: 247/1.

2- الطبقات الکبری، ابن سعد: 161/4.

3- الطبقات الکبری، ابن سعد: 164/4.

«مسلم» نیز پس از نقل دو حدیث فوق (1) چنین می گوید: «ابوذر گفت: من دو سال پیش از بعثت پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم نماز گزاردم، عبدالله گفت: پرسیدم: روی خود را به کدام سو می کردی؟ گفت: به همان سوی ك خدا روی مرا بدان بگرداند.» (2)

«ابونعیم» گوید: «ابوذر گفت: برادر زاده ام! من چهار سال پیش از اسلام نماز گزاردم.» (3)

«ابن عساکر» گزارشی آورده: «که ابوبکر دست ابوذر را گرفت و گفت: ابوذر! آیا تو در زمان جاهلیت نیز خداپرست بوده ای؟ گفت: آری، مرا می دیدی که نزدیک به آفتاب می ایستادم و همچنان نماز می خواندم تا گرمای آن آزارم داد و مانند ردا و روپوشی می افتادم، پرسید: به کدام سوی روی می آوری؟ گفت: نمی دانم به هر سوی که خدا روی مرا به آن می گردانید.» (4)

«ابن سعد» گوید: «ابوذر گفت: من پنجمین کسی بودم که اسلام آورد.» و به عبارت «ابوعمر» و «ابن اثیر» آمده که «وی پس از چهار کس مسلمان شد.» و در عبارتی دیگر: «گویند: که او پس از سه کس و گویند: پس از چهار کس مسلمان شد.» در عبارت حاکم: «وی گفت: من يك چهارم مسلمانان بودم و پیش از من سه تن مسلمان شدند.» و به عبارت ابونعیم: «وی گفت: من چهارمین مسلمان و پیش از من سه تن مسلمان شدند.» و به عبارت مناوی: «من چهارمین مسلمان بودم.» و به عبارت ابن سعد: «ابوذر چهارمین یا پنجمین مسلمان بوده است.» (5)

«ابن سعد» گوید: «ابوذر گفت: من نخستین کسی بودم که پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم را با تحیت اسلامی درود فرستادم و گفتم: درود بر تو باد ای رسول خدا! گفت: بر تو باد رحمت خدا!» (6)

ابوذر در جستجوی پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم در مکه

«ابن سعد» و «بخاری» و «مسلم» از طریق «ابن عباس» آورده اند - عبارت از «ابن سعد» است - «هنگامی که به ابوذر خبر رسید که مردی در مکه ظهور کرده و خود را پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم قلمداد نموده، برادر خویش را در جهت تفحص و جستجو از او فرستاد، او رفت و برگشت و گفت: او امر به معروف و نهی از منکر کرده و به داشتن خوی های نیکو دستور می دهد، ابوذر گفت: جان مرا سیراب نکردی، ظرفی بر گرفت، آب و توشه خود را در آن نهاد و به سوی مکه رهسپار شد و

ص: 186

1- صحیح مسلم: 153/7، صحیح، مسلم: 155/7.

2- حلیة الاولیاء، ابونعیم: 157/1، صفة الصفوة، ابن جوزی: 238/1.

3- تاریخ ابن عساکر: 218/7.

4- حلیة الاولیاء، ابونعیم: 157/1، مستدرک، حاکم: 342/3، الاستیعاب، ابوعمر: 83/1، 664/2، اسدالغابة، ابن اثیر: 186/5، شرح

جامع الصغیر، مناوی شافعی: 423/5، الاصابة، ابن حجر: 63/4.

5- الاستیعاب، ابوعمر: 664/2، حلیة الاولیاء ابونعیم: 159/1.

6- طبقات ابن سعد: 161/4، صحیح مسلم: 154/7-155، حلیة الاولیاء: 159/1، استیعاب: 664/2.

بیمناک بود که درباره پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم کاوش کند و چون حضرت را ندید و شب شد، در گوشه مسجد شب را گذراند و همین که دستار بیست، علی بر او گذر کرده، گفت: این مرد از کجاست؟ گفت: مردی از غفاریان هستم، گفت: به پا خیز به منزلت روا! گفت: او را به منزل خود برد و هیچ يك از آن دو پرس و جویی از یکدیگر نکردند و فردا ابوذر نیز در جستجو برآمد و ایشان را ندید و باز دل خوش نبود که از احدی سؤال کند، باز برگشت و خوابید؛ تا شب شد، باز علی (کرم الله وجهه) به او گذر کرد، فرمود: وقت آن نیامده که منزلت را بشناسی؟ باز او را برد و شب را آن جا سپری کرد و چون صبح فرا رسید، باز هیچ يك از یکدیگر پرس و جوی نکرد تا صبح روز سوم فرا رسید، آنگاه از «علی» (کرم الله وجهه) پیمان گرفت؛ که اگر آنچه را در دل دارم برایت افشاء کنم! آیا پوشیده می داری؟ فرمود: آری، آنگاه اظهار داشت: به من خبر رسیده که این جا مردی ظهور کرده و خود را پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم می داند و من برادرم را جهت جستجو فرستادم و او درد مرا دوا نکرد، من خودم آمدم او را دیدار کنم؛ علی (کرم الله وجهه) به او گفت: فردا که شد من می روم و تو به دنبال من بیا و من اگر چیزی دیدم؛ که بر تو بیمناک شدم، اندکی خم می شوم که گویا آب ریخته شد و نزد تو می آیم و اگر احدی را ندیدم، تو همواره به دنبال من بیا و هر جا داخل شدم تو نیز داخل شو! او نیز چنین کرد تا در پی علی (کرم الله وجهه) بر پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم در آمد و خبر را برای ایشان باز گفت و سخن ایشان را شنید و همان ساعت مسلمان شد، آنگاه گفت: ای پیامبر! چه دستوری به من می دهی؟ فرمود: به سوی قبیله ات برگرد؛ تا دستور من به تو رسد، او به ایشان عرضه داشت: سوگند به آن که جانم در دست اوست! بر نمی گردم تا در مسجد الحرام فریاد به شعار مسلمانی برآرم!!، پس به مسجد آمد و با صدای بلند آوا سر داد: گواهی می دهم که خدایی جز خدای یگانه نیست و محمد بنده او و رسول او است! بت پرستان گفتند: این مرد دین خود را عوض کرده، پس چنان او را زدند تا بیفتاد، آنگاه عباس نزد وی آمد و خود را بر روی او انداخت و گفت: ای گروه قریش! این مرد را کشتید! شما بازرگانان هستید و راه شما از کنار قبیله او - غفار - است، مگر می خواهید که آن ها راه را بر شما قطع کنند و ببندند، پس از او دست برداشتند، آنگاه روز بعد دوباره تکرار شد. (1)

«ابن سعد» داستان مسلمان شدن او را این گونه آورده: «چند تن از جوانان قریش، او را به جرم مسلمانی زدند و او نزد پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم آمد و گفت: ای رسول خدا! من قریش را رها نمی کنم؛ تا داد خویش را از آنان بگیرم، آنگاه رفت تا به عسفان مسکن گزید و هرگاه کاروانی از قریش که بار 2.

ص: 187

1- ر.ك. الطبقات الكبرى، ابن سعد: 165/4-166، صحیح بخاری كتاب المناقب، باب اسلام ابوذر: 24/6، صحیح مسلم، كتاب المناقب: 156/7، دلائل النبوة، ابونعیم: 86/2، حلیة الاولیاء، ابونعیم: 159/1، مستدرک حاکم: 328/3، الاستیعاب ابوعمر: 664/2.

خوراکی داشتند، می آمدند بر تپه غزال فراریشان می داد و بارهایشان برداشته، گندم ها را جمع می کرد و به قبیله اش می گفت: هیچ يك از شما دانه ای از آن را برنگیرد مگر پس از آن که بگویند: خدایی جز خدای یگانه نیست! آن ها نیز این کلمه را می گفتند، آنگاه بارهای خوراکی را برمی گرفتند.»(1)

داستان ابوذر در خصوص فضایل و علم و شهامت و شجاعت و آشکار کردن دین خود را در میان قریش و مشرکان زیاد است که به خاطر اطاله کلام آن را ذکر نمی کنیم و این مقدار هم که ذکر شد، به خاطر آن بود که مردم به ظلم و بیدادگری عثمان نسبت به این مرد بزرگ پی ببرند!!

عبدالله بن مسعود و ردّ کلید خزانه به ولید

«بلاذری» طبق نقل روایات تاریخی گویند: «عبدالله بن مسعود» وقتی دسته کلید خزانه(2) را نزد «ولید بن عقبه» انداخت، گفت: «هر که (دین یا رویه اسلامی را) تغییر دهد، خدا حالش را تغییر خواهد داد و هرکه (دین یا رویه اسلام را) تبدیل کند، خدا بر او خشم خواهد گرفت، هرچه فکر می کنم می بینم رفیقتان (عثمان)، (رویه اسلام را) تغییر داده و تبدیل کرده است، آیا شخصی مثل سعد بن وقاص را برکنار می کنند تا به جایش ولید را به استانداری بنشانند؟! و همواره این سخن را بر زبان داشت: راست ترین سخن، کتاب خدا و نیکوترین مایه هدایت، سخن هدایتگر محمد صلی الله علیه و آله و سلم و بدترین کارها، کارهایی است که از نزد خود آن را بسازند و هرکار از نزد خود ساخته ای، بدعت است و هر بدعتی مایه گمراهی است و هر گمراهی در آتش است.»(3)

خشم عثمان بر ابن مسعود صحابی وفادار

ولید مطالب فوق را به عثمان گزارش داد، عثمان در جوابش دستور داد: «که او را به مدینه سوق دهد، مردم به دور عبدالله بن مسعود گرد آمدند و گفتند: همین جا بمان و ما اجازه نمی دهیم کسی برای تو ناراحتی به وجود آورد! گفت: من وظیفه دارم از دستورات عثمان اطاعت کنم و نمی خواهم نخستین کسی باشم که باعث شورش داخلی شود!»(4)

ص: 188

1- ر.ك. الطبقات الكبرى، ابن سعد: 165/4-166، صحیح بخاری کتاب المناقب، باب اسلام ابوذر: 24/6، صحیح مسلم، کتاب المناقب: 156/7، دلائل النبوة، ابونعیم: 86/2، حلیة الاولیاء، ابونعیم: 159/1، مستدرک حاکم: 328/3، الاستیعاب ابوعمر: 664/2.

2- خزانه کوفه یا عراق بود.

3- قال ابن مسعود: «ان اصدق القول کتاب الله و احسن الهدی، هدی محمد صلی الله علیه و آله و سلم و شر الامور محدثاتها و کل محدث بدعة و کل بدعة ضلالة و کل ضلالة فی النار»، حلیة الاولیاء: 138/1.

4- الاستیعاب، ابوعمر: 373/1.

«عبدالله بن مسعود: همین که به طرف مدینه حرکت کرد، مردم کوفه او را مشایعت کردند، آنان را به پرهیزگاری و ترس از خدا و به انس با قرآن سفارش کرد، در پاسخ گفتند: خداوند تو را پاداش نیکو دهد، زیرا تو به افراد بی سوادمان علم آموختی و گام دانشمندان را استوار ساختی و برای ما درس قرآن گفتی و ما را دین شناس گردانیدی، تو بهترین برادر مسلمان بودی و بهترین دمساز، آنگاه با او خداحافظی کرده بازگشتند.

«عبدالله بن مسعود» هنگامی که به مدینه رسید، عثمان بر بالای منبر پیامبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم سخنرانی می کرد، همین که چشمش به عبدالله افتاد، گفت: هان! اکنون حیوانکی بد راه، فرارسیده که اگر کسی بر خوراکش گذرد قی می کند و مدفوع می ریزد و ریق می زند.

«عبدالله بن مسعود» گفت: من چنان که گفتم نیستم، بلکه در حقیقت یار پیامبر خدایم؛ یارش در نبرد «بدر» و در «بیعت رضوان»، «عایشه» رضی الله عنه فریاد بر آورد که ای عثمان! این حرف را به یار پیامبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم می زنی؟ آنگاه عثمان دستور داد: تا او را با خشونت از مسجد بیرون انداختند و عبدالله بن زعمه او را بر زمین زد و گفته اند: در حقیقت این طور بوده که «یحیوم» نوکر عثمان او را بر شانه خویش برداشته، به طوری که پاهایش بر دو طرف گردن وی آویخته و در این حال او را بر زمین کوفته تا دنده اش شکسته است!

در این موقعیت «علی» (کرم الله وجهه) فرمود: «ای عثمان! با انکا بر گزارش ولید بن عقبه با یار پیامبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم چنین رفتار می کنی؟! عثمان گفت: بنا بر گزارش ولید چنین نکردم، بلکه بدین خاطر کردم که «زبیر بن صلت کندی» را به کوفه فرستاده بودم، ابن مسعود به او گفته بود: خون عثمان حلال است، علی (کرم الله وجهه) فرمود: زبیر مورد اعتماد نیست.»⁽¹⁾

این قسمت ماجرا را «واقدی» چنین آورده است: «ابن مسعود وقتی قدم به مدینه نهاد، شب جمعه بود، هنگامی که عثمان از رسیدنش خبر یافت، گفت: ای مردم! امشب حیوانکی به سراغ شما آمده که هرکس بر خوراکش گذرد، قی می کند و مدفوع می ریزد!»^(A)

«ابن مسعود» گفت: «من چنان که گفتم نیستم! بلکه در حقیقت در نبرد «بدر» و در «بیعت رضوان» و «نبرد خندق» و «نبرد حنین» یار پیامبر خدایم! و می افزاید که عایشه رضی الله عنه فریاد بر آورد: ای عثمان! این حرف را به یار پیامبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم می زنی؟! عثمان گفت: ساکت شو! و سپس رو به عبدالله بن زعمه کرده که او را با خشونت بیرون کن! و ابن زعمه او را به دوش برداشت و برد تا به در مسجد رسید، او را به زمین زد تا یکی از دنده هایش شکست و ابن مسعود گفته است: مرا ابن زعمه کافر به دستور عثمان کشت!»⁷.

ص: 189

«بلاذری» ادامه می دهد: «علی (کرم الله وجهه) به پرستاری ابن مسعود برخاست تا او را به منزل رسانید، ابن مسعود در مدینه مقیم بود و عثمان اجازه نمی داد به هیچ شهر و ایالتی برود، هنگامی که شفا یافت، تصمیم گرفت به جهاد رود، عثمان جلوگیری کرد، مروان به او گفت: ابن مسعود عراق را بر تو شورانده، می خواهی شام را نیز بر تو بشورانند؟ همچنان در مدینه به سر می برد تا دو سال قبل از کشته شدن عثمان درگذشت، بدین ترتیب او سه سال در مدینه به طور اجبار مقیم بود!»⁽¹⁾

عیادت عثمان از ابن مسعود و پندآموزی وی

برخی نوشته اند: «ابن مسعود: تحت نظر سعد بن ابی وقاص بود و هنگامی که مریض شد - همان مرضی که به مرگش انجامید - عثمان به عیادتش آمد، پرسید: چه ناراحتی داری؟ گفت: از گناهانم! پرسید: چه می خواهی؟ گفت: رحمت پروردگرم را! پرسید: نمی خواهی طیبی به بالینت بیاورم؟ گفت: طیب مرا بیچاره ساخته است! پرسید: نمی خواهی دستور بدهم حقوقت را از خزانه بپردازند؟⁽²⁾ گفت: وقتی به آن احتیاج داشتم قطعش کردی و اینک که به آن نیازی ندارم، می خواهی بپردازی؟! گفت: برای فرزندانم می ماند! گفت: خداوند روزیشان را می رساند، گفت: در حقم دعا کن و از خدا برایم آموزش بخواه، ابن مسعود گفت: از خدا می خواهم که حقم را از تو بگیرد! و وصیت کرد: که عثمان پس از مرگش بر او نماز نگذارد! او را در گورستان بقیع دفن کردند و عثمان همچنان بی خبر بود و هنگامی که خبر یافت، خشمگین گشت و گفت: پیش از آن که اطلاع پیدا کنم و بر او نماز بگذارم؛ بر او نماز گزاردید؟! عمار بن یاسر در جوابش گفت: او وصیت کرده که تو بر او نماز نگذاری! ابن زبیر در این باره چنین سرود:

«تورا می شناسم که پس از مرگم برایم نوحه خواهی کرد - در حالی که در زندگیم هیچ یاریم نکردی!!»⁽³⁾

«ابن کثیر» افزون بر روایت فوق چنین گفته است: «عثمان گفت: بعد از تو (حقوقت) برای فرزندانم می ماند! عبدالله گفت: تو از این نگرانی که دخترانم فقیر و نیازمند شوند!! من به دخترانم دستور داده ام؛ که هر شب سوره «واقع» را بخوانند و از پیامبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم شنیده ام که هرکس هر شب سوره «واقع» را بخواند، هرگز تنگدست نخواهد شد.»⁽⁴⁾

ص: 190

1- تاریخ ابن کثیر: 163/7.

2- ابن کثیر می نویسد: «دو سال می شد که عثمان حقوق ابن مسعود را قطع کرده بود» تاریخ ابن کثیر: 163/7.

3- «لا عرفتك بعد الموت تندبني - وفي حيات ما زودتني زادي!»، شرح نهج البلاغة: 236/1.

4- تاریخ ابن کثیر: 163/7.

«بلاذری» گوید: «وصی عبدالله بن مسعود، در مورد دارایی و فرزندانش زیبر بود، هم او بود که پس از وفات ابن مسعود با عثمان درباره مستمریش صحبت کرد؛ تا دستور داد: به فرزندانش پیردازند، ابن مسعود وصیت کرده بود که عمار بن یاسر بر او نماز بگذارد، عده ای معتقدند که «عمار» وصی ابن مسعود بوده است، لکن وصی بودن «زیبر» ثابت تر است.»⁽¹⁾

«بلاذری» به عبارتی دیگر آورده: «عثمان در بیماری ابن مسعود به خانه اش آمد، هر يك برای دیگری دعا و طلب آمرزش کردند، وقتی عثمان از در بیرون رفت، یکی از حضار گفت: ریختن خون او حلال است، ابن مسعود گفت: تیری که به طرف عثمان پرتاب می کنم، اگر به او اصابت نکند، هر چند به اندازه کوه اُحد طلا عایدم شود، باز خوشحال نخواهم بود!»⁽²⁾

«حاکم» و «ابوعمر» و «ابن کثیر» می نویسند: ابن مسعود، «زیبر بن عوام» را وصی خود ساخت، به همین جهت گفته می شود که هم او بر وی نماز گزارده و شبانه در بقیع دفنش کرده، بدون این که عثمان باخبر شود، بعد عثمان در این مورد زیبر را ملامت کرده است، گفته اند که عثمان بر او نماز گزارده و نیز گفته اند: که «عمار» نماز خوانده است.»⁽³⁾

«ابن ابی الحدید» گوید: «در آخرین لحظات زندگی گفت: چه کسی عهده دار وصیتم می شود، بدون آن که قبلاً مضمون وصیتم را بدانند؟ همه خاموش ماندند و دانستند که مقصودش چیست. سخنش را تکرار کرد! «عمار» گفت: من قبول می کنم و عهده دار می شوم! در این وقت ابن مسعود گفت: وصیتم این است که عثمان بر من نماز نگذارد! گفت: باشد، این حق تو بر عهده من است، به همین جهت وقتی عبدالله بن مسعود را دفن کردند، عثمان او را نکوهش کرد به عثمان گفتند: عمار متصدی آن بوده است، به عمار پرخاش کرد که چرا از من اجازه نگرفتی؟ گفت: با من عهد بسته بود که از تو اجازه نگیرم!» و همه آنچه از «بلاذری» نقل شده را آورده است. (A)

«یعقوبی» چنین گفته است: «ابن مسعود مریض شد، عثمان به عیادتش آمد، گفت: این چه حرفی است که از تو به گوشم رسیده است؟ گفت: رفتاری را که با من کرده ای یاد کرده ام! به دستور تو تنم را کوفته اند، چندان که بیهوش شدم و از ظهر و نیز نماز عصر بازمانده ام و حقوقم را از خزانه عمومی قطع کرده ای! گفت: من به تو اجازه می دهم تا آنچه را نسبت به تو انجام شده قضاص کنی! گفت: من کسی نیستم که کیفر گرفتن از خلفا را باب کند، عثمان گفت: این حقوق مستمری تو،

ص: 191

1- شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید: 263/1.

2- و A- شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید: 236/1.

3- مستدرک، حاکم: 313/3، الاستیعاب ابوعمر: 373/1، تاریخ ابن کثیر: 163/7.

بگیر، گفت: وقتی به آن محتاج بودم قطعش کردی؟ و اکنون که به آن احتیاجی ندارم عطا می کنی و آن را نمی خواهم، پس عثمان از نزد وی رفت، عبدالله بن مسعود همچنان از دست عثمان خشمگین بود؛ تا در گذشت. (1)

«محمد بن اسحاق» از «محمد بن کعب قرظی» آورده: «عثمان عبدالله بن مسعود را به خاطر این که ابوذر را دفن کرده بود، چهل تازیانه زد.» (2)

آمده است: «عثمان حقوقی را که به عبدالله بن مسعود و ابوذر از خزانه عمومی داشتند، قطع کرد و ابوذر عبدالله بن مسعود را وصی خود قرار داد و به او وصیت کرده بود که بر وی نماز گزارد و از عثمان در این باره اجازه نگیرد؛ که مبادا عثمان بر او نماز گزارد.» (3)

آمده است: «از جمله انتقاداتی که به عثمان می شد، این بوده که چرا عبدالله بن مسعود را زندانی و تبعید کرد؟! و مستمری ابی بن کعب را قطع نمود و عباد بن صامت را بر اثر گزارش معاویه از شام تبعید نمود و عمار یاسر را کتک زد و کعب بن عبه را بیست تازیانه زد و به یکی از مناطق کوهستانی تبعید نمود و عبدالرحمن بن عوف را منافق قلمداد نمود؟!» (4)

ظلم بزرگ عثمان بر بزرگ ترین یاران پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم

بدیهی است که میزان ظلم، ستم و آزار، نسبت به فرد مظلوم و ستمدیده فرق می کند و برای این که خوانندگان به اوج ظلم و عظمت گستاخی عثمان پی ببرند، چه مناسب است که شخصیت والا مقام «عبدالله بن مسعود» که در بیشترین صفاتش همگون با رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم شده بود، را بشناسند.

1- «مسلم» و «ابن ماجه» از «سعد بن ابی وقاص» آورده اند که آیه شریفه: «و کسانی را که صبح و شام خدا را می خوانند و جز ذات پاک او نظری ندارند، از خود دور مکن، نه چیزی از حساب آن ها بر تو است و نه چیزی از حساب تو بر آن ها که اگر آن ها را طرد کنی از ستمگران گردی» (5) درباره (6)

ص: 192

- 1- تاریخ یعقوبی: 147/2.
- 2- شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید: 237/1.
- 3- تاریخ الخمیس، دیار بکری: 268/2.
- 4- السیره الحلبیه، حلبی: 87/2، الصواعق المحرقة، ابن حجر: 68.
- 5- ولا تطرد الذین یدعون ربهم بالغداة والعشی یریدون وجهه ما علیک من حسابهم من شیء و ما من حسابک علیهم من شیء فتطردهم فتکون من الظالمین، انعام: 52.
- 6- ر.ک. تفسیر طبری: 128/7، المستدرک حاکم: 319/3، تاریخ ابن عساکر: 100/6، تفسیر، قرطبی: 432/16-433، تفسیر ابن کثیر: 135/2، تفسیر ابن جزی: 10/2، تفسیر الدرر المنتور، سیوطی: 13/3، تفسیر خازن: 18/2، تفسیر الشربینی: 404/1، تفسیر، شوکانی: 115/2.

2- «ابن سعد» از طریق «عبدالله بن مسعود» نقل کرده است که آیه: «آن ها که دعوت خدا و پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم را پس از آن همه جراحاتی که به ایشان رسید اجابت کردند (وزخم های اُحد التیام نیافته به «حمراء الاسد» حرکت کردند) برای کسانی از آن ها که نیکی کردند و تقوا پیش گرفتند، پاداش بزرگ است.» (1) درباره هیجده نفر مرد نازل شده که «ابن مسعود» یکی از آنان است. (2)

3- «شربینی» و «خازن» گفته اند: «این آیه: «(آیا چنین کسی با ارزش است) یا کسی که در ساعات شب به عبادت مشغول است و در حال سجده و قیام، از عذاب آخرت می ترسد و به رحمت پروردگار امیدوار است.» (3) درباره «ابن مسعود» و «عمار بن یاسر» و «سلمان فارسی» نازل شده است.» (4)

4- از «علی» (کرم الله وجهه) نقل شده: «که عبدالله بن مسعود هنگام قیامت در میزان (سنجش اعمال) گرن تر از کوه احد خواهد بود.» و به عبارتی دیگر: «فرمود: سوگند به آن کسی که جانم به دست اوست! آن دو (ساق ابن مسعود) گران تر از کوه احد است.» و به عبارتی دیگر: «سوگند به آن کس که جانم به دست اوست، دو ساق عبدالله (ابن مسعود) هنگام قیامت عظیم تر از «احد» و «حرا» است.» (5)

5- از «پیامبر اکرم» صلی الله علیه و آله و سلم حدیثی به این مضمون نقل شده: «هرکه از قرائت قرآن بدان گونه که نازل گشته خشنود می شود، باید آن را بنا بر قرائت «ابن ام عبد» یعنی «عبدالله بن مسعود - بخواند.» (6)

6- از «ابی درداء» خبری به طور مرفوع آمده: «برای امت خویش آن چه را خدا و «ابن ام عبد» (عبدالله بن مسعود) خوش بدانند، خوش می دارم و برای امتم از آنچه خدا و «ابن ام عبد» را به خشم می آورد، به خشم می آیم.» (7)

7- «عبدالله بن مسعود» گوید: «پیامبر خدا» صلی الله علیه و آله و سلم به من فرمود: «به تو اجازه می دهم که پرده خانه ام را به يك سو زده برای شنیدن سخن خصوصی و محرمانه ام هم نشینم شوی تا آنگاه که تو را از آن 7.

ص: 193

1- الَّذِينَ اسْتَجَابُوا لِلَّهِ وَالرَّسُولِ مِنْ بَعْدِ مَا أَصَابَهُمُ الْقَرْحُ لِلَّذِينَ أَحْسَنُوا مِنْهُمْ وَاتَّقُوا أَجْرٌ عَظِيمٌ، آل عمران: 172.

2- الطبقات الكبرى، ابن سعد: 108/3، چاپ لیدن، ابن کثیر و خازن نیز در تفسیرشان آن را نقل کرده اند.

3- أَمَّنْ هُوَ قَائِمٌ أَنْاءَ اللَّيْلِ سَاجِدًا وَقَائِمًا يَحْذَرُ الْآخِرَةَ وَيَرْجُو رَحْمَةَ رَبِّهِ، زم: 9.

4- تفسیر قرطبی: 239/5، تفسیر خازن: 53/3، تفسیر خطیب شربینی: 410/3.

5- رك. مستدرک حاكم: 317/3، حلیة الاولیاء ابونعیم: 127/1، الاستیعاب، ابو عمر: 371/1، صفة الصفوة، ابو الفرج ابن جوزی: 157/1، تاریخ ابن کثیر: 163/7، الاصابة، ابن حجر: 370/2، مجمع الزوائد، هیثمی: 289/9، کنز العمال، متقی هندی: 181-180/6 و 55/7.

6- رك. سنن، ابن ماجه: 63/1، حلیة الاولیاء ابونعیم: 124/1، مستدرک، حاكم: 318/3، الاستیعاب ابوعمر: 371/1، صفة الصفوة، ابو الفرج ابن جوزی: 156/1، طرح التثريب، حافظ عراقی: 85/1، الاصابة، ابن حجر: 369/2، مجمع الزوائد، هیثمی: 287/9، کنز العمال، متقی هندی: 181/6.

7- رك. مجمع الزوائد، هیثمی: 290/9، مستدرک حاكم: 317/3-318، الاستیعاب، ابو عمر: 371/1، کنز العمال، متقی هندی: 181/6 و 56/7.

منع كنم» (1) «ابن حجر» گوید: این را مؤلفان «صحاح» روایت کرده اند.

8- «ترمذی» روایت کرده که «پیامبر خدا» صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: «به روش عبدالله بن مسعود متمسک شوید.» به عبارتی دیگر از «احمد»: «به روش عمار متمسک باشید و سخن و احادیثی را که عبدالله بن مسعود نقل می کند، راست و درست بشمارید و تصدیق کنید.» (2)

10- «ترمذی» از قول «حذیفه بن یمان» نقل کرده که گفت: «در میان مردم آن کسی که از لحاظ عقیده و روش و طرز رفتار، بیش از همه به محمد صلی الله علیه و آله و سلم شباهت دارد، عبدالله بن مسعود است.» یا به عبارتی که «بخاری» آورده: «کسی را نمی شناسم که از لحاظ عقیده و روش و طرز رفتار بیش از «ابن ام عبد» (یعنی عبدالله بن مسعود) به پیامبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم نزدیک باشد.» (A)

«ترمذی» می افزاید: «که یاران پایبند به رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم می دانستند؛ که ابن مسعود از همه آنان به درگاه خدا نزدیک تر است.» و به عبارت «ابونعیم»: «او در رستخیز به شفیع و واسطه (یعنی رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم و اهل بیتش علیهم السلام) از همه کس نزدیک تر است.» و به عبارت «ابوعمر» شنیده اند؛ که «حذیفه» به خدا سوگند می خورد و می گوید: کسی را سراغ ندارم که از هنگام بیرون رفتن از خانه و بازگشتن به خانه از لحاظ رفتار و راست روی بیش از «عبدالله بن مسعود»، به پیامبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم شباهت داشته باشد، یاران پایبند محمد صلی الله علیه و آله و سلم می دانند که وی در رستخیز از همه آن ها بیشتر به شفیع و واسطه نزدیک است.» (3)

12- «مسلم» و «بخاری» و «ترمذی» از «ابوموسی» آورده اند، که: «من و برادرم وقتی از یمن آمدیم، از بس می دیدیم که عبدالله بن مسعود و مادرش به خدمت پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم حاضر می شوند،

ص: 194

1- مسند احمد: 388/1، سنن ابن ماجه: 63/1، حلیة الاولیاء، ابونعیم: 126/1، الاستیعاب، ابوعمر: 371/1، تاریخ ابن کثیر: 162/7، الاصابة، ابن حجر: 369/2.

2- مسند احمد: 385/5، حلیة الاولیاء، ابونعیم: 128/1، تاریخ ابن کثیر: 162/2، الاصابة، ابن حجر: 369/2، کنز العمال، متقی هندی: 55/7.

3- صحیح بخاری، کتاب مناقب، مسند احمد: 389/5، مستدرک، حاکم: 315/3-320، حلیة الاولیاء، ابونعیم: 126/1-127، الاستیعاب، ابوعمر: 372/1، مصابیح السنة، بغی: 283/2، صفة الصفوة: 156/1-158، تاریخ ابن کثیر: 162/2، تیسیرالوصول: 297/3، کنز العمال: 55/7.

پنداشتیم که او یکی از اعضای خانواده پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم است.» (1)

13- «احمد بن حنبل» از طریق «عمرو بن عاصی» نقل کرده: «که پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم در حالی از دنیا رفت که عبدالله بن مسعود و عمار ابن یاسر را دوست می داشت.» (2)

«هیثمی» همین روایت را چنین آورده: «پیامبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم در حالی درگذشت که از او (یعنی عبدالله بن مسعود) راضی بود.» (3)

14- «بخاری» از «عبدالله بن مسعود» آورده است که گفت: «من هفتاد سوره (قرآن) از دهان پیامبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم شنیده بودم که هنوز زید بن ثابت بچه بود.» و به عبارتی دیگر: «آن سوره ها را درک کرده و دریافته بودم پیش از آن که زید بن ثابت مسلمان شود و زمانی که او با بچه ها بازی می کرد.» و به عبارت دیگر: نهیچ کس در دریافت این سوره ها با من، قدرت مسابقه و هم ردیفی نداشت.» (4)

15- «بغوی» از قول «تمیم بن حرام» آورده است که گفت: من با یاران پیامبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم معاشرت کرده ام و ندیدم کسی را که بیش از عبدالله بن مسعود زاهد و مشتاق به آخرت باشد یا چنان که آرزو کنم صلاحی چون صلاح وی داشته باشم.» (5)

16- «عبیدالله بن عبدالله بن عتبه» گوید: «عبدالله (ابن مسعود) رازدار پیامبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم بود.» (6)

«ابودرداء» گوید: «مگر از میان شما عبدالله بن مسعود افتخار رازداری پیامبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم را نداشت؟» (A)

«عبدالله بن شداد» گوید: «عبدالله (ابن مسعود) حامل اشیاء خصوصی و بالش و مسواک و کفش های پیامبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم بود.» (B)

17- «ابن مسعود» می گفت: «من از همه یاران بهتر نیستم، ولی قرآن را از همه آن ها بهتر می فهمم و هیچ سوره یا آیه ای در قرآن نیست که ندانم، درباره چه چیزی و یا چه کسی و چه وقت نازل شده است»، «ابووائل» که این قول را از وی نقل کرده، می گوید: نشنیدم که کسی این سخن را رد کند و 6.

ص: 195

1- مستدرک، حاکم: 314/3، مصابیح السنة، بغوی: 284/2، تاریخ ابن کثیر: 162/7، مرآة الجنان، یافعی: 87/1، الاصابة، ابن حجر: 369/8، می گوید: سند این روایت صحیح است.

2- مسند، احمد: 203/4.

3- مجمع الزوائد، هیثمی: 290/9، کنز العمال، متقی هندی: 56/7.

4- حلیة الاولیاء ابونعیم: 125/1، الاستیعاب، ابوعمر: 373/1، تهذیب التهذیب، ابن حجر عسقلانی: 28/6، کنز العمال، متقی هندی: 56/7 از ابی داود نقل کرده است.

5- الاصابة ابن حجر: 370/2، تاریخ بخاری: 1/ قسمت دوم 152.

6- A و B- الطبقات الکبری، ابن سعد: 108/3، حلیة الاولیاء، ابونعیم: 126/1، الاستیعاب، ابوعمر: 371/1، صفة الصفوة، ابوالفرج ابن

جوزى: 156/1، طرح الشريب: 75/1، تهذيب التهذيب: 28/6.

فضایل و مقام عبدالله بن مسعود

اجمالی از شأن و عظمت و فضایل این مرد بزرگ را دیده و شنیدید، او از پیشگامان اسلام، ششمین نفری بود که به اسلام گروید، از مهاجران به حبشه و مدینه بود و در نبرد «بدر» و همه جنگ های پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم حضور داشت، به طوری که در خبر آمده، یکی از ده نفری است؛ که به بهشت بشارت داده شد.

وی هدفش نشر علوم قرآن و سنت پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم و آموزش به تشنگان آن بوده است و قدم به جای قدم پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم و در هدایت و اخلاق حرکاتش و رفتارش شبیه پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم بوده است.

«عمر» او را جهت تعلیم مردم عراق به کوفه فرستاد؛ که عمار یاسر استاندار آن دیار بود و خطاب به مردم عراق نوشت: «این دو تن از اصیل ترین یاران محمد صلی الله علیه و آله و سلم بوده اند که در جنگ «بدر» شرکت کردند؛ من با فرستادن «عبدالله بن مسعود» شما را بر خود و استفاضه از وی ترجیح دادم و خود را محروم ساختم.» (2)

ستایش مردم کوفه را دیدند؛ که از وی بدرقه کرده و زبان دعایشان پشت سر او بود، او نخستین کسی بود که قرائت قرآن را با بانگ بلند در مکه به طنین درآورد، در روزی که یاران پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم جمع شدند و گفتند: تاکنون آوای قرآن به گوش قریش نرسیده، چه کسی است که قرآن را برای آن ها بخواند؟ «عبدالله بن مسعود» گفت: من حاضریم و با صدای بلند سوره الرحمن را قرائت کرد، قریش گفتند: «ابن ام عبد» کنیز زاده چه می گوید؟ کسی پاسخ داد: آنچه محمد صلی الله علیه و آله و سلم آورده را می خواند، او را محکم زدند، ولی او قرائت را ادامه می داد با وجود خطر دوباره گفت: می خوانم که مانع او شدند. (3)

اگر سخن می گفت، تنها از سر دین داری و انگیزه هدایت بود، اگر حدیث می گفت، از راستی و دقت از زبان پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم می گفت؛ و هر حرکتی داشت حق بود و آشفتنش تنها بر سر باطل بود، مخالفت با او را گناه می دانستند. «ابو وائل» گوید: ابن مسعود مردی را دید که دامنش بر زمین کشیده می شد، به او گفت: دامنت را بالا بگیر؛ او گفت: تو نیز ای ابن مسعود! دامنت را بالا بگیر،

ص: 196

1- مسلم و بخاری و نسایی روایت کرد و چنانچه در تیسیرالوصول، ابن دیبع: 279/3، الاستیعاب، ابوعمر: 372/1، مرآة الجنان، یافعی: 87/1.

2- الاستیعاب، ابوعمر: 373/1-436/2، الاصابه، ابن حجر: 369/2.

3- سیره، ابن هشام: 337/1.

گفت: من با تو فرق دارم ساق پایم نحیف و نزار است و خودم گندمگونم.» این گفتگو به گوش عمر رسید، آن مرد را زد و می گفت: به این مسعود پاسخ سربالا می دهی؟! (1)

«ابو عمر» نقل کرده: «مردی در عرفات نزد عمر آمده، گفت: از کوفه آمده ام، در آنجا مردی بود که قرآن را از بر می خواند، عمر از این سخن به شدت غضبناک شده، گفت: وای بر او! او کیست؟ گفت: عبدالله بن مسعود است، آنگاه خشم عمر فرو نشست و آرامش یافت، گفت: به خدا سوگند! کسی را سراغ ندارم که در این مورد شایسته تر از وی باشد.» (A)

آیا ستم بر بزرگ مرد و مجاهد ابن مسعود؟!

چنین شخصیتی عظیم و بزرگ، مجاهد، دانشمند به قرآن و سنت، عالم به قرآن، جنگجو و همراه پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم، چرا باید دو سال از حقوق خویش از خزانه عمومی به دستور عثمان محروم بماند؟ چرا باید به بدترین وجه وی را بیازارند و دست خوش سرزنش ها قرار گیرد؟! تا در بیماری در اواخر عمر، عثمان از باب تظاهر به دین، از وی دلجویی به عمل آورد!! چرا باید در برابر همه ردم به ایشان اهانت شود؟! چرا باید با خشونت و سختی او را به بیرون مسجد پرت کنند که دنده اش بشکند؟ همه این ها به خاطر آن بود که وقتی خزانه دار کوفه بود، و ولید بن عقبه می خواست، اموال مسلمین را در راه هوا و هوس هزینه و صرف کند، کلیدهای خزانه را نزد او پرتاب کرد و به خاطر عدم اعانت به ظلم، دست از کار دولتی و حکومتی کشید و به مبارزه تبلیغاتی خویش شدت داد و به همه گفت: که چرا از مسئولیت کنار رفتیم، بدین خاطر ولید گزارش بر ضد او نزد عثمان فرستاد؛ نتیجه آن شد که چنین رفتاری خصمانه و ظالمانه را با وی نمودند، سوابق خدمت به مردم و خدوم بودن وی اقتضا می کرد؛ که از وی تشکر به عمل آید و تجلیل شود، ولی حاکم همه را نادیده گرفت و به آزارش برخاست، در نتیجه موج اعتراض مردم اوج گرفت، «علی» (کرم الله وجهه) به تقییح عثمان زبان گشود، عایشه به فریاد درآمد که بر حاکم بسیار سخت و ناگوار بود.

«ابن مسعود» در بازگشت از سفر حج در «ریذه» بر بالین جنازه «ابوذر» تبعیدی رسیده، او را دفن کرده است، «ریذه» آن صحرای خشک و خالی، چشمش به نعش انسان بزرگ افتاده که به فراترین مراتب علم و ایمان رسیده و او را دفن کرده است، شخصیتی که از لحاظ جهان بینی، طرز رفتار، پارسایی و زهد و اخلاق، همانند عیسی بن مریم علیهما السلام بوده است که حاکم او را تبعید کرده، در آنجا به یاد سخنان پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم افتاده که فرمود: «خداوند ابوذر را رحمت کند، تنها می رود و تنها می میرد و

ص: 197

در همان دیار، کسانی که نسبت به ابوذر کینه ورزیده بودند، بر ضد عبدالله بن مسعود اتفاق یافتند و نزد حاکم سعایت کردند؛ که حاکم وظیفه الهی ابن مسعود را گناهی نابخشودنی شمرده، حکم صادر کرد: تا چهل تازیانه به وی زدند!! حکمی که حتی در حق کسی که کافر زندیقی را دفن کرده باشد، نمی توان کرد تا چه رسد به مسلمانی با این عظمت که زبانزد عام و خاص بوده است!

این چه جانشینی برای رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم است که قدر و منزلت اصحاب عظیم الشان خود حضرت صلی الله علیه و آله و سلم را نمی شناسد و احترام مجاهدان «بدر» که قرآن در حقشان نازل شده را ندارد؟! و به تعریف و تمجید رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم درباره آنان نظر نمی افکند؟! در حالی که می دانیم یکی از مجاهدان «بدر» جرمی مرتکب شده بود و عمر گفت: ای پیامبر خدا! اجازه بده گردنش را بزنم! فرمود: آرام تر ای پسر خطاب! می دانی که او در نبرد «بدر» شرکت داشته است و چه می دانی شاید خداوند اهل بدر را در سایه رحمتش داشته باشد، آنگاه فرمود: هر طور که می خواهید رفتار کنید، من از شما درمی گذرم.»(1) تا حدی که دار و دسته عثمان حدیثی ساخته اند تا عثمان را جزء مجاهدان «بدر» قلمداد کنند، زیرا همه در فضیلت مجاهدان «بدر» اتفاق نظر داشته اند و دارند و از همین جهت بود که خلیفه در خصوص هرکسی که در نبرد «بدر» شرکت داشته، نسبت به ظلم و خشم و غضب بر او، جهت خوشحال کردن امویان حساس بوده است!

خصم و خشم عثمان با عمار بن یاسر

(2) «بلاذری» از طریق «ابی مخنف» می نویسد: «در خزانه عمومی در مدینه، کیسه ای آکنده از جواهرات و زیورآلات بود، عثمان مقداری از آن را برداشت تا یکی از افراد خانواده اش را با آن بیاراید، آنگاه مردم او را در این مورد به باد انتقاد گرفتند و با عباراتی تند با وی برخورد کردند، به طوری که او را خشمگین ساختند تا در نطقی گفت: ما از این غنایم (یا اموال عمومی) هر قدر احتیاج داشته باشیم برمی داریم گرچه عده ای را خوش نیاید، در این هنگام علی (کرم الله وجهه) به او فرمود: بنابراین از این کارت جلوگیری خواهد شد و نمی گذاریم دست به آن ها دراز کنی!

«عمار بن یاسر» گفت: خدا را گواه می گیرم که من نخستین کسی باشم! که از این کار متنفرم!

ص: 198

1- احکام القرآن، جصاص: 535/3.

2- قال صلی الله علیه و آله و سلم: «رحم الله اباذر یمشی وحده و یموت وحده و یبعث وحده، المسترشد: 659.

عثمان گفت: در برابر من ای پسر زن ... گستاخی می کنی؟ گفت: او را بگیرید، عمار را دستگیر کردند، عثمان (به دار الخلافه) وارد شد، دستور داد: او را آوردند و بنا کرد؛ او را چنان زد تا بیهوش شد، در آن هنگام او را بیرون بردند تا به منزل «ام سلمه» همسر پیامبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم رساندند، وی از نماز ظهر و عصر و مغرب بازماند، وقتی به هوش آمد، وضو گرفته نماز گزارد و گفت: خدا را شکر که نخستین روزی نیست که در راه خدا آزار و شکنجه می بینم!

«هشام بن ولید بن مغیره مخزومی» - از آن جهت که عمار هم پیمان قبیله بنی مخزوم بود - برخاسته به عثمان گفت: ای عثمان! در مورد علی (کرم الله وجهه) از او و قبیله و خویشانش ترسیدی (که مقابل اعتراضش سکوت کردی!) اما در مورد ما جرئت به خرج دادی و هم پیمان و عضو قبیله ما را تا به حد کشتن کتک زدی؟! به خدا سوگند! اگر عمار بمیرد، یکی از سران بنی امیه را خواهم کشت!

«عثمان» گفت: کارت به اینجا رسیده؛ ای پسر قسریه؟! [\(1\)](#) گفت: نه تنها مادرم، بلکه جده ام نیز از عشیره قسریه از عشایر قبیله بجلیه است. عثمان به او دشنام داد و حکم کرد: تا او را بیرون انداختند، آنگاه هشام بن ولید نزد «ام سلمه» رفت و دید که همسر پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم از رفتاری که با عمار یاسر شده خشمگین است و خبر آنچه عثمان بر سر عمار آورده بود به عایشه رضی الله عنه رسیده، او خشمگین گشته مقداری از موی پیامبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم و جامه و کفشی از او را بیرون آورده، فریاد برآورد که چه زود سنت پیامبران را ترک کردید، در حالی که این موی و جامه و کفش او است که هنوز فرسوده نشده است؟! که عثمان به شدت ناراحت و عصبانی شد و حرف زدنش را نمی فهمید و از ناراحتی به مسجد درآمد، در این وقت مردم می گفتند: سبحان الله! سبحان الله! (و با این عبارات از رویه خلیفه اظهار تنفر می کردند) عمرو عاص چون از مسند استانداری عزل شده و به جای او عبدالله بن ابی سرح برگزیده شده بود، از عثمان دل پری داشت و بدین خاطر زیاد سبحان الله! می گفت.

خبر رفتن هشام بن ولید و جماعتی از بنی مخزوم نزد ام سلمه و این که همسر پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم از حال عمار خشمگین شده است، به عثمان رسید، آنگاه کسی را نزد ام سلمه فرستاد که چرا مردم اینجا اجتماع کرده اند؟ ام سلمه پیغام فرستاد: این به تو مربوط نیست و دست از این سؤالات بردار! ضمناً با طرز حکومت مردم را و ادار به کارهایی نکن که مایل نیستند دست به آن بزنند!

مردم رفتاری که عثمان با عمار کرده بود را، تقبیح نمودند و چون آن خبر میان مردم منتشر شد.

ص: 199

1- قسریه، زنی از عشیره ای به همین نام بوده که آنرا تحقیر می کردند.

«زهري» چنانکه «بلاذري» روايت کرده، مطلب را چنين آورده است: «در خزانه عمومي کيسه اي پر از جواهرات و زيور بود، عثمان با آن، بعضي از افراد خانواده اش را آراست، در اين هنگام مردم او را مورد انتقاد قرار دادند، وقتي خبر انتقادات مردم به گوشش رسيد، در نطقی گفت: اين مال خداست، آن را به هرکس دلم بخواهد می دهم و به هرکس دلم بخواهد نمی دهم تا کور شود چشم هرکس که نمی تواند ببیند!

عمار گفت: به خدا سوگند! من نخستين کسی هستم که چنين رويه اي را نمی تواندديد، پس عثمان گفت: در برابر من گستاخی می کنی؟ ای پسر سمیه! و او را زد تا بيهوش گشت، بعد عمار گفت: اين اولين باری نيست که در راه خدا و به خاطر خدا، مورد آزار و شکنجه قرار می گيرم و عايشه مقداری از موهای پیامبر صلی الله عليه و آله و سلم و یکی از لباس ها و کفش هایش را بر آورده و گفت: چه زود سنت پیامبرتان را ترك کردید و عمرو و عاص گفت: اين منبر پیامبرتان و اين جامه اش و اين مویش هست که هنوز نفرسوده و از بين نرفته است و شما (سنتش را) تغيير داده و به جای آن سنت ديگری اختيار کرده ايد؛ در نتیجه، عثمان چنان خشمگين شد که حرف زدنش را نمی فهميد!» (2)

(2) «بلاذري» می نويسد: «مقداد بن عمرو و عمار بن ياسر و طلحه و زبير با عده اي ديگر از ياران پیامبر صلی الله عليه و آله و سلم نامه ای نوشتند و در آن بدعت های عثمان را بر شمردند و او را از پروردگارش بيم دادند و خاطر نشان ساختند؛ که اگر دست از اين رويه خود ساخته و بدعت هایش بر ندارد، بر او خواهند تاخت، آنگاه عمار بن ياسر نامه را گرفت و نزد عثمان برد، وی تا مقدمه نامه را خواند، به عمار گفت: از بين آن ها تو یکی در حمله به من پيش قدم شده اي؟ عمار گفت: چون من برای تو از همه آن ها دلسوزتر هستم! عثمان گفت: دروغ می گویی ای پسر سمیه! (3) عمار گفت: به خدا سوگند! من پسر سمیه و پسر ياسرم! در اين وقت عثمان به نوکرانش دستور داد: تا دست ها و پاهایش را دراز کردند و خودش با لگد - در حالی که کفش به پا داشت - بر شکم و زير شکمش می زد و عمار که ت.

ص: 200

1- الانساب الاشراف، بلاذري: 48/5.

2- الانساب الاشراف، بلاذري: 88/5.

3- انتساب شخص به مادر نسبت زشتی است و معمولاً درباره کسی به کار برده می شود که پدرش نامعلوم باشد، بدین خاطر عمار می گوید: من پسر سمیه و پسر ياسرم! البته چون سمیه نخستين زن شهیده در اسلام است، گاه پیامبر صلی الله عليه و آله و سلم برای تمجید و افتخار، عمار را پسر سمیه می خوانده است، ولی خواندن عثمان به رسم جاهليت و به قصد اهانت بوده است.

سالخورده ای ناتوان بود، دچار فتق شد و بیهوش گردید.»(1)

«ابوعمر» می نویسد: به علت پیمان و قرارداد ولایتی که میان قبیله بنی مخزوم و عمار و پدرش یاسر بسته شده بود، وقتی نوکران عثمان به عمار صدمه وارد کردند و او را زدند تا شکمش بشکافت و یکی از دنده هایش را شکستند، بنی مخزوم اجتماع کرده، نزد عثمان رفتند و گفتند: به خدا سوگند! اگر بمیرد یکی - از بنی امیه - را غیر از عثمان خواهیم کشت!!»(2)

عمار بن یاسر و ارائه بدعت های عثمان به وی

«ابن قتیبه»(1) می نویسد: «آورده اند که جمعی از یاران «پیامبر خدا» صلی الله علیه و آله و سلم گرد آمده، نامه ای در خصوص کارهای عثمان که برخلاف سنت پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم و رویه دو صحابیش (ابوبکر و عمر) انجام داده بود را، برشمرده و بدین صورت در آن نوشتند.

(2) خمس (یا مالیات) آفریقا(ی اسلامی) را که حق خدا و سهم پیامبرش و سهم خویشاوندان پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم و یتیمان و بیچارگان بوده، به «مروان» بخشیده است.

(3) اسراف و ولخرجی ها که در کارهای ساختمانی کرد و هفت ساختمانی که در مدینه بنا کرده و خانه ای برای نائله (همسرش) و خانه ای برای عایشه (دخترش) و سایر دختران و خویشانش ساخته بود؛ یکایک را ذکر کرده است.

(3) کاخ هایی که مروان در «ذی خشب» ساخته و درآمد خمس را که حق خدا و پیامبر او صلی الله علیه و آله و سلم است (و باید در رضای آن ها صرف شود) صرف آن کرده است.

(4) کارهای دولتی و مقام استانداری را همیشه به خویشاوندان و پسر عموهای امویش می سپرد؛ که همه جوان و کم سن و سال بودند و نه مصاحبت پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم را درک کرده بودند و نه تجربه و لیاقتی داشتند.

(5) عمل ولید بن عقبه استاندار کوفه که در حال مستی نماز صبح را چهار رکعت خواند و بعد رو به مردم کرد؛ که اگر بخواهید یک رکعت زیادتر بخوانم، می خوانم!

(6) این که عثمان قانون اسلام را در مورد ولید اجرا نکرده، یعنی او را حد زده و اجرای حکم را

ص: 201

1- ابن قتیبه دینوری (م 206-267 هـ) مورخ مشهور، مهمترین کتابش «الامامة و السياسة»، «عیون الاخبار» و «ادب الکاتب» است.

2- الانساب الاشراف: 49/5، شرح نهج البلاغة، ابن ابی الحدید: 239/1 و آن را صحیح دانسته است.

3- الاستیعاب، ابو عمر: 422/2.

به تأخیر انداخته بود!

(7) مهاجران و انصار را به کارهای دولتی و هیچ کاری نمی گماشت و با آنان مشورت نمی کرد و به جای این که از آراء آنان استفاده کند، به رأی خود عمل می کرد.

(8) مراتع اطراف مدینه را قُرق اختصاصی کرده بود.

(9) قطعاتی از املاک دولتی و خواریبار و مستمری هایی از خزانه عمومی، به عده ای از اهالی مدینه می داد؛ که نه افتخار مصاحبت و شاگردی پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم را داشتند و نه در جهاد خارجی و یا در دفاع شرکت می نمودند.

(10) این که به جای خیزران، تازیانه را که دردآورتر (شاید موهن تر) بود، به کار می بست و او نخستین کسی بود که با تازیانه بر پشت مردم زد، در حالی که خلیفه سابق با «دژه» و «خیزران» می زد.

سپس همداستان شدند که نامه را به دست عثمان برسانند. از کسانی که در نوشتن نامه حضور داشتند، عمار بن یاسر و مقداد بن اسود بود و جملگی ده نفر می شدند، آنان بیرون آمدند؛ تا نامه را به دست عثمان برسانند - نامه در دست عمار بن یاسر بو. - یکایک عقب کشیدند؛ تا عمار تنها ماند، رفت تا به خانه عثمان رسید. اجازه ورود خواست و اجازه یافت. وارد شد، مروان بن حکم و خویشان اموی عثمان نشسته بودند. نامه را به عثمان داد، وی آن را خواند، پرسید: تو این نامه را نوشته ای؟ گفت: بله، پرسید: چه کسانی با تو بوده اند؟ گفت: عده ای بودند که از ترس یکایک پراکندند، پرسید: که بودند؟ گفت: اسم هایشان را به تو خواهم گفت، عثمان گفت: چرا از میان آن ها، تو جرئت این کار را به خود دادی؟ در این زمان مروان گفت: ای امیر مؤمنان! این بنده سیاه (عمار) مردم را در مخالفت با تو دلیر ساخته است و اگر او را بکشی، کسانی را که پشت سر او هستند، ضربه زده ای! عثمان گفت: او را بزنید. او را کتک زدند و عثمان با آن ها در کتک زدن شرکت کرد؛ تا شکمش را بشکافتند و بیهوش گشت. او را کشیده، بیرون خانه انداختند!!

آنگاه «ام سلمه» همسر پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم دستور داد: او را به خانه اش آوردند. ابن مغیره که هم پیمان عمار بودند و در این مورد خشمگین شد، به همین سبب وقتی عثمان برای نماز ظهر بیرون آمد، هشام بن ولید بن مغیره جلوی او را گرفته، گفت: به خدا سوگند! اگر عمار بر اثر این کتک بمیرد، یکی از مردان بنی امیه را خواهم کشت. عثمان گفت: این حدّ تو نیست. سپس عثمان به مسجد درآمد و در آنجا علی (کرم الله وجهه) را دید که در حال بیماری نشسته و سرش را بسته است. عثمان گفت: به خدا سوگند! ای ابالحسن! نمی دانم مشتاق مرگ هستم یا مشتاق زندگی ات. به خدا

سوگند! اگر بمیری، دوست ندارم که پس از تو برای دیگری زنده بمانم، زیرا کسی را نمی‌یابم که بتواند جای تو را بگیرد و اگر زنده بمانی، هیچ گردنکشی که تو را نردبان و بازو و پناهگاه و مأوای خود قرار داده، نمی‌توانم از بین ببرم، به طوری که هیچ چیز مرا از کیفر دادن او باز نمی‌دارد، جز مقامی که در نزد تو دارد و یا نسبتی که تو با او داری! رابطه من با تو همانند رابطه پسر عاق شده با پدرش می‌ماند که اگر بمیرد، غمناک می‌شود و اگر بماند او را عاق می‌کند. پس یا آشتی باشد تا با هم در صلح و صفا زندگی کنیم و یا جنگ باشد تا با هم بستیزیم. مرا وسط آسمان و زمین معلّق و بلا تکلیف مگذار! تو، به خدا سوگند! اگر مرا بکشی، بهتر از من نخواهی یافت و اگر تو را بکشم، کسی که جای تو را بگیرد نخواهم یافت و کسی که فتنه را آغاز کند، هرگز به زمامداری این امت نخواهد رسید!

علی (کرم الله وجهه) فرمود: آنچه بر زبان آوردی پاسخی دارد، ولی اکنون سرگرم درد خویشم! بنابراین، سخنی را با تو می‌گویم که آن بنده صالح خدا (یعقوب علیه السلام) گفت: «من صبر جمیل (و شکیبایی خالی از ناسپاسی) خواهم داشت و در برابر آنچه که می‌گویند یاری می‌طلبم.» (1)

«مروان» گفت: «بنابراین به خدا سوگند! ما (فقط در حکومت اموی) نیزه هایمان را به شکستن می‌دهیم و شمشیرهایمان را به خرد شدنش و هرکه پس از ما مصدر کار شود، خیری از آن نخواهد دید. عثمان به او پرخاش کرد: ساکت شو! این کارها به تو نرسیده است.» (2)

(3) «بلاذری» می‌نویسد: «در روایت دیگری آمده: «وقتی خبر مرگ ابوذر در «ربذه» به عثمان رسید، گفت: خدا او را بیامرزد. عمار بن یاسر (که حاضر بود) گفت: بله، خدا او را از دست ما نجات داد. عثمان پرخاش کرد که: ای ... خیال کرده ای از تبعید او پشیمان شده ام؟ و در حالی که بر پشت گردن عمار می‌زد، گفت: برو، به جای او (ربذه). همین که عمار بار سفر بست و آماده رفتن به تبعیدگاه شد، بنی مخزوم نزد علی (کرم الله وجهه) آمده، خواهش کردند، در این زمینه با عثمان صحبت کند. آنگاه علی (کرم الله وجهه) فرمود: ای عثمان! از خدا بترس. یکی از مردان مصالح ملت اسلام را تبعید کردی؛ تا در تبعیدگاه درگذشت. اکنون می‌خواهی یکی دیگر همانند او را تبعید کنی!! و گفتگویی میانشان درگرفت؛ تا آن که عثمان گفت: تو بیش از آن، مستحق تبعیدشدنی! علی (کرم الله وجهه) فرمود: اگر می‌خواهی همین کار را بکن. مهاجران اجتماع کردند و به عثمان گفتند: 1.

ص: 203

1- فصرٌ جمیلٌ واللّه المستعانُ علی ما تصفون، یوسف: 18.

2- الامامة والسیاسة، ابن قتیبة: 29/1.

این که نمی شود، هر بار مردی با تو گفتگو کند؛ راهی و تبعیدش کنی! در نتیجه دست از عمار بن یاسر برداشت!»⁽¹⁾

(2) «بلاذری» می نویسد: «عثمان از کنار قبر جدیدی گذشت، پرسید: این قبر کیست؟ گفتند: مزار عبدالله بن مسعود است. عثمان از دست عمار عصبانی شد؛ که چرا مرگ او را پنهان داشته، چون عمار عهده دار نماز بر جنازه ابن مسعود و دفن وی بود. در آن هنگام عمار را چندان با گلد زد که دچار فتق شد.»⁽³⁾

«یعقوبی» چنین گوید: «ابن مسعود درگذشت. عمار بن یاسر بر او نماز گزارد. عثمان نبود. عمار مرگ ابن مسعود را پنهان کرد. وقتی که کار تمام شد، عثمان قبر را دید و پرسید: این قبر کیست؟ گفتند: مزار عبدالله بن مسعود است. عثمان گفت: چطور قبل از این که به من خبر دهید دفنش کردید؟ گفتند: وصی او عمار بن یاسر است و وصیت کرده تا به تو خبر ندهند. دیری نگذشت که «مقداد»⁽⁴⁾ درگذشت و به موجب وصیتی که کرده بود، عمار بر او نماز گزارد و در این کار از عثمان اجازه نگرفت. پس عثمان به شدت از عمار خشمگین گشت و گفت: بدا به حال پسر کنیز سیاه (عمار یاسر)! بدانید من او را خوب می شناسم.»⁽⁴⁾ «ابن سعد» گوید: «کسی که عمار بن یاسر را کشت، عقبه بن عامر بود و هم او بود که به دستور عثمان بن عفان وی را کتک زد.»⁽⁵⁾

ظلم سهمگین عثمان در حق عمار یاسر

شایان ذکر است تا زمانی که شخصیت بارز و ممتاز به اوصاف آسمانی عمار بن یاسر روشن نگردد، میزان ظلم و ستم خلیفه نسبت به عمار برای نوع مردم آشکار نمی گردد. بدین خاطر باید دانست که عمار کسی بود که آیاتی از قرآن درباره اش نازل گشته و شب تا به سحر به دعا و سجده و نماز و انابه و گریه به سر می برده و از صحنه رستاخیز بیمنانک بوده است؛ نخستین مسلمانی که خانه خویش را مسجد ساخت و در آن به عبادت پرداخت.⁽⁶⁾

ص: 204

1- الانساب الاشراف، بلاذری: 54/5؛ تاریخ یعقوبی: 150/2.

2- تاریخ یعقوبی: 147/2.

3- الانساب الاشراف، بلاذری: 49/5؛ شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید: 239/1.

4- مورخان متفقند که در سال سی و شش درگذشته و مرگ بن مسعود يك سال یا اندکی بیش و کم، پیش از وی بوده است.

5- الطبقات الکبری، ابن سعد: 185/3، چاپ لیدن.

6- الطبقات الکبری، ابن سعد: 178/3؛ تاریخ ابن کثیر: 311/7.

مردی که پیامبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم بسیار زبان به ستایشش گشوده و بارها تأکید کرده، مبادا کسی با او دشمنی ورزد و یا به اهانت و تحقیر روا دارد و دشنامش دهد. اصحاب متقدم پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم همواره با او تکریم و احترام می داشتند و کسی که او را آزارد و یا به خشم آورد دشمن می شمردند با این همه چنان رفتار ناروایی با وی شده و او هیچ عکس العملی از خود نشان نداد و جز به رضای خدا و پیامبرش کاری نکرده و همیشه مدافع حق و ستیزه گر با باطل بوده، ملاک در اندیشیدن را فقط حق می دانسته و همواره خدا و پیامبر از او و خانواده اش خشنود بوده اند و همواره پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم او و خانواده اش را اهل بهشت و دشمنانشان را اهل دوزخ قلمداد نمود و نیز حضرت بارها بر او آفرین گفت و در حقش فرمود، چنانچه از طریق «عثمان بن عفان» نقل شده: «رسول خدا» صلی الله علیه و آله و سلم فرموده است: «شکیبا باشید خانواده یاسر! جایگاهتان بهشت است.» (1)

«خانواده یاسر! شما را مژده باد که جایگاهتان بهشت خواهد بود.» (2)

«خدایا! از خانواده یاسر درگذر و قطعاً در گذشته ای!» (3)

در آن هنگام که آغاز نهضت اسلام بود، بنی مخزوم عمار و پدر و مادرش - یاسر و سمیه - را ظهر هر روزی که هوا به شدت گرم بود بیرون می آوردند و بر شن های داغ مکه می خواباندند و به این طریق آن خانواده مسلمان را شکنجه می دادند، پیامبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم بر آنان گذشت و می فرمود: «شکیبا باشید خانواده یاسر! جاهگاهتان بهشت است، مقاومت کنید ای خانواده یاسر! زیرا قطعاً سرانجامتان بهشت است.» (4)

آری عمار روزگار خویش را چنین گذرانده بود، از آغاز زندگی چنان بود تا به دست گروه تجاوزکار داخلی کشته شد و این سرنوشت را پیامبر گرامی صلی الله علیه و آله و سلم برایش پیشگویی کرده و فرموده بود: 7.

ص: 205

1- قال صلی الله علیه و آله و سلم: «اصبروا آل یاسر! موعدکم الجنة» مجمع الزوائد، هیشمی: 293/9، به نقل طبرانی و او از طریق عمار هم آورده است بغوی و ابن منده و خطیب و احمد حنبل و ابن عساکر از عثمان بن عفان نقل کرده اند، کنز العمال، متقی هندی: 185/6.

2- قال صلی الله علیه و آله و سلم: «ابشروا آل یاسر! موعدکم الجنة»، مجمع الزوائد، هیشمی: 293/3.

3- قال صلی الله علیه و آله و سلم: «اللهم اغفر لآل یاسر وقد فعلت» مسند احمد بن حنبل: 62/1، مجمع الزوائد، هیشمی: 293/3، کنز العمال، متقی هندی: 72/7.

4- قال صلی الله علیه و آله و سلم: «صبراً آل یاسر! موعدکم الجنة، صبراً آل یاسر! فان مصیرکم الی الجنة»، سیره ابن هشام: 342/1، حلیة الاولیاء، ابونعیم: 140/1، طرح الشریب: 87/1، کنز العمال: 72/7.

«هان! ای پسر سمیه! تو را گروه تجاوزکار داخلی می کشد.»(1)

به عبارتی دیگر: «عمار را گروه تجاوزکار داخلی می کشد و قاتلش در آتش (دوزخ) خواهد بود.»(2)

به عبارت دیگر: «آخ عمار! آخ پسر سمیه! که او را گروه تجاوزکار داخلی می کشد.»(3)

به عبارت: «معاویه»: «عمار را گروه تجاوزکار داخلی می کشد.»(4)

در عبارت «عثمان»: «تو را تجاوزکار داخلی می کشد و قاتل عمار در آتش خواهد بود.»(5)

در عبارتی: «عمار را گروه تجاوزکار منحرف از راه (اسلام) می کشد و آخرین غذایی که در دنیا می خورد جرعه ای شیر است.»(6)

در عبارتی از «عمار»: «دوست من صلی الله علیه و آله و سلم به من خبر داده که مرا گروه تجاوزکار داخلی می کشد و آخرین غذایی که جرعه ای شیر است.»(7)

در عبارت «حذیفه» آمده: «تو نخواهی مرد تا گروه تجاوزکار داخلی که از حق روگردان باشد، تو را بکشد، آخرین چیزی که در دنیا می خوری جرعه ای شیر است.»(8)

عبارت دیگر: «آخ عمار! او را گروه تجاوزکار داخلی می کشد او آن ها را به بهشت می خواند و آنان او را به دوزخ می خوانند.»(9)

این حدیث را «علامه امینی» رحمه الله از پنجاه و پنج نفر از حفاظ و روایان حدیث نقل کرده که از حد تواتر گذشته است.(10)

ص: 206

1- قال صلی الله علیه و آله و سلم: «ویحک یا ابن سمیه! تقتلک الفئة الباغية»

2- قال صلی الله علیه و آله و سلم: «تقتل عماراً الفئة الباغية و قاتله فی النار»

3- قال صلی الله علیه و آله و سلم: «ویح عماراً و یح ابن سمیه تقتله الفئة الباغية»

4- قال معاویه: «تقتل عمار الفئة الباغية»

5- قال عثمان بن عفان: «تقتلک الفئة الباغية، قاتل عمار فی النار»

6- «تقتل عماراً الفئة الباغية عن الطريق و ان آخر رزقه من الدنيا ضیاح من لبن»

7- قال عمار: «اخبرنی حبیبی صلی الله علیه و آله و سلم انه تقتلنی الفئة الباغية و ان آخر زادی مذقة من لبن»

8- قال حذیفه: «انک لن تموت، حتی تقتلک الفئة الباغية الناکبة عن الحق، یكون آخر زادک من الدنيا شربة لبن»

9- «ویح عمار تقتله الفئة الباغية، یدعوهم الی الجنة و یدعونه الی النار»

10- ر.ك. الطبقات الكبرى، ابن سعد: 180/3، سيره ابن هشام: 114/2، مستدرک حاکم: 386/3-387-391، الاستيعاب ابوعمرو:

436/2، طرح التثريب، حافظ عراقی: 81/1، تيسير الوصول، ابن ديبع: 278/3، شرح نهج البلاغة، ابن ابی الحديد: 274/2، تاريخ ابن

كثير: 267/7-279، مجمع الزوائد، هيثمى: 296/9، تهذيب التهذيب، ابن حجر: 409/7، الاصابة، ابن حجر: 512/2، كنز العمال،

متقى هندی: 74-73/7-184/6 سيوطی در الخصائص آن را متواتر دانسته است.

در عظمت و مقام عمار بن یاسر همین بس که پروردگار حکیم در آیاتی چند، وی را به طور جاودان ستوده است!!

(1) «(آیا چنین کسی باارزشی است) یا کسی که در ساعات شب به عبادت مشغول است در حال سجده و قیام، از عذاب آخرت می ترسد؟!» (1)

«ابن سعد» و «ابن مردویه» و «ابن عساکر» از «ابن عباس» نقل کرده اند؛ که آیه فوق درباره «عمار بن یاسر» نازل شده است، (2) «زمخشری» می نویسد: «آیه فوق در حق عمار و ابوحنیفه بن مغیره مخزومی نازل شده است.» (3)، قرطبی گوید: «آیه فوق در شان عمار بن یاسر است.» (4)

«خازن» و «شربینی» گفته اند: «آیه فوق درباره ابن مسعود و عمار و سلمان نازل شده است.» (5) «عکرمه» گوید: آیه فقط درباره «عمار» نازل شده، (6) از «مقاتل» روایت شده، «آیه در شأن عمار و صهیب و ابن مسعود و ابوذر است.» (7)

(2) دومین آیه: «و کسانی را که صبح و شام خدا را می خوانند و جز ذات پاک او نظری ندارند، از خود دور مکن، نه چیزی از حساب آن ها بر تو است و نه چیزی از حساب تو بر آن ها.» (8)

«ابن ماجه» روایتی آورده، گوید: «آیه درباره عمار و صهیب و بلال و خباب نازل شده است.» (9)

(3) سومین آیه: «... به جز آن که تحت فشار واقع شده اند، در حالی که قلبشان آرام و با ایمان

ص: 207

1- أَمَّنْ هُوَ قَانَتْ أَنَاءَ اللَّيْلِ سَاجِدًا وَقَائِمًا يَحْذَرُ الْآخِرَةَ»، زمر: 9.

2- الطبقات الكبرى، ابن سعد: 178/3، چاپ لیدن، تفسیر، شوکانی: 443/4، تفسیر، آلوسی: 247/23.

3- تفسیر کشاف، زمخشری: 22/3.

4- تفسیر، قرطبی: 239/15.

5- تفسیر، خازن: 53/3، تفسیر خطیب شربینی: 410/3.

6- تفسیر آلوسی: 247/23، الدرر المنثور، سیوطی: 323/5.

7- الدرر المنثور، سیوطی: 323/5، تفسیر آلوسی: 247/23.

8- ولا تطرد الذين يدعون ربهم بالغداة والعشي يريدون وجهه ما عليك ما حسابهم من شيء و ما من حسابك عليهم من شيء، انعام: 52.

9- رك. تفسیر طبری: 127/7-128، تفسیر، قرطبی: 432/16، تفسیر، بیضاوی: 380/1، تفسیر، زمخشری: 453/1، تفسیر، فخر رازی:

50/4، تفسیر ابن کثیر: 134/2، تفسیر ابن جزئی: 10/2، تفسیر الدرر المنثور: 14/3، تفسیر خازن: 18/2، تفسیر شربینی: 404/1،

تفسیر، شوکانی: 115/2.

گروهی از حافظان قرآن گفته اند؛ که آیه فوق در حق «عمار» نازل شده است، «ابوعمر» می نویسد: «این حقیقتی است که همه مفسران بر آن اتفاق یافته اند.»، «قرطبی» می نویسد: به گفته مفسران این آیه درباره «عمار» نازل شده است و «ابن حجر» می نویسد: همه متفقند که این آیه درباره «عمار» نازل شده است.

«ابن عباس» گوید: «آیه فوق درباره عمار بن یاسر نازل گشته و داستان چنین است: که مشرکان او و پدرش یاسر و مادرش سمیه را همراه صهیب و بلال و خباب و سالم دستگیر کرده بودند، سمیه را میان دو ستور (دو شتر) بسته بودند و با نیزه بر قسمت جلوی بدنش می زدند و می گفتند: تو به خاطر مردها مسلمان شده ای؛ که در نتیجه این شکنجه به قتل رسید و همسرش یاسر نیز کشته شد و آن دو نخستین شهدای اسلامند؛ اما عمار آنچه را مشرکان می خواستند به اجبار و تحت فشار بر زبان آورد؛ به پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم خبر دادند که عمار کفر گفته است! فرمود: نه هرگز، عمار آکنده از ایمان است؛ از سر تا قدش و ایمان را با گوشت و خونس درآویخته است، عمار گریان نزد پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم آمد، پیامبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم در حالی که اشک چشمانش می سترد؛ به او فرمود: اگر دوباره این کار را تکرار کردند، تو هم آنچه را گفתי بازگو که خداوند متعال آیه فوق را نازل کرد.» حدیث فوق از هفده نفر محدث از علمای اهل سنت نقل شده است. (2)

(4) چهارمین آیه: «آیا کسی که به او وعده نیکو داده ایم و به آن خواهد رسید، همانند کسی است که متاع زندگی دنیا به او داده ایم، سپس روز قیامت (برای حساب و جزا) از احضارشدگان خواهد بود.» (3)

«واحدی» از طریق «سری» نقل کرده که آیه شریفه فوق درباره «عمار» و ولید بن مغیره (دو 1).

ص: 208

1- إلاً من أكره وقلبه مطمئن بالإيمان»، نحل: 106
2- ر.ك. الطبقات الكبرى، ابن سعد: 178/3، تفسير طبري: 122/14، اسباب النزول واحدی: 212، مستدرک حاكم: 357/2، الاستيعاب، ابوعمر: 435/2، تفسير قرطبي: 180/10، تفسير كشاف، زمخشری: 176/2، تفسير بیضاوی: 683/1، تفسير فخر رازی: 365/5، تفسير ابن جزی: 162/2، تفسير نیشابوری حاشیه تفسير طبري: 122/14 بهجة المحافل، عامری حرزی: 94/1، تفسير ابن كثير: 587/2، الدرر المنثور، سیوطی: 132/4، تفسير خازن: 143/3، الاصابة، ابن حجر: 512/2، تفسير شوکانی: 191/3، تفسير آلوسی: 237/14.

3- «أفمن وعدناه حسناً فهو لاقیه کمن متّعناه متاع الحیاة الدنیا ثم هو یوم القيامة من المحضرين»، قصص: 61.

شخصیت متضاد) نازل شده است. (1)

(5) پنجمین آیه: «آیا کسی که مرده بود، سپس او را زنده کردیم و نوری برایش قرار دادیم که با آن در میان مردم راه رود، همانند کسی است که در ظلمت ها باشد و از آن خارج نگردد؟!» (2)

«ابوعمر» از «ابن عباس» روایت کرده که آیه شریفه فوق اشاره به «عمار یاسر» است و ابن ابی شیبیه و ابن منذر و ابن ابی حاتم و ابوالشیخ نزول آیه را در حق «عمار» یاسر روایت کرده اند. (3)

عمار بن یاسر در ستایش پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم

از «رسول خدا» صلی الله علیه و آله و سلم در ستایش و تمجید عمار سخنانی رسیده که فراوان است، اینک خوشه ای از آن خرمن برچینید:

(1) «عبدالله بن عثمان» از «پیامبر» صلی الله علیه و آله و سلم نقل کرده که فرمود: «عمار از سر تا قدمش آکنده از ایمان است و ایمان به گوشت و خونس آمیخته است.» (2)(3)

(4) «ابن عساکر» از طریق «علی» (کرم الله وجهه) از «پیامبر» صلی الله علیه و آله و سلم نقل کرده، فرمود: «عمار، خدا از سر تا قدمش را به ایمان آمیخته و ایمان را به گوشت و خونس آمیخته است، حق (اسلام) به هر سو بگراید او به همان سوی خواهد گرایید و برای آتش روا نباشد که چیزی از پیکرش را درگیرد.» (5)

(6) «بزاز» از قول «عایشه» رضی الله عنه آورده است، «که درباره هر یک از اصحاب «پیامبر خدا» صلی الله علیه و آله و سلم اگر بخواهیم می توانیم چیزی بگویم غیر از عمار، زیرا از پیامبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم شنیده ام که می فرمود: سراسر وجودش آکنده از ایمان است، یا به عبارتی که «ابوعمر» آورده: «عمار تا پاشنه پایش آکنده از ایمان

ص: 209

1- ر.ك. اسباب النزول، واحدی: 255، تفسیر، قرطبی: 303/13، تفسیر کشاف، زمخشری: 386/2، تفسیر خازن: 43/3، تفسیر شربینی: 105/3.

2- قال صلی الله علیه و آله و سلم: «ان عماراً ملی ایمانه من قرنه الی قدمه و اختلط الايمان بلحمه و دمه»

3- ر.ك. حلیة الأولیاء ابونعیم: 139/1، تفسیر کشاف، زمخشری: 176/2، تفسیر بیضاوی: 683/1، بهجة المحافل، عامری حرصی: 94/1، تفسیر فخر رازی: 365/5، تفسیر خازن: 143/3، کنز العمال، متقی هندی: 184/6-75/7، تفسیر آلوسی: 237/14.

4- «أو من كان ميتاً فأحييناه له نوراً يمشي به في الناس كمن مثله في الظلمات ليس بخارج منها»، انعام: 122.

5- قال صلی الله علیه و آله و سلم: «عمار خلط الله الايمان ما بين قرنه الی قدمه و خلط الايمان بلحمه و دمه، يزول مع الحق حيث زال و ليس ينبغی للنار ان تاكل منه شيئاً»، کنز العمال، متقی هندی: 183/6.

6- الاستيعاب: 435/2، تفسیر ابن جوزی: 20/2، تفسیر ابن کثیر: 172/2، تفسیر بیضاوی: 400/1، الدرر المنتثر: 43/3، تفسیر شربینی: 429/1، تفسیر خازن: 32/2، تفسیر، شوکانی: 152/2.

است.» به عبارتی دیگر: «عمار یاسر از لاله گوشش تا پاشنه پایش آکنده از ایمان است.»

«هیثمی» روایت فوق را نقل کرده و گفته رجال سند آن صحیح هستند. (1) «ابن ماجه» از طریق علی (کرم الله وجهه) و ابن دیزیل و نسایی و عبدالرزاق و طبرانی و ابوعمر همه نقل کرده است. (2)

(3) «ابن ماجه» و «ابونعیم» از طریق «هانی بن هانی» آورده اند که گفت: «ما نزد علی (کرم الله وجهه) بودیم که عمار وارد شد، علی (کرم الله وجهه) به او فرمود: خوش آمدی ای پاك منزّه گشته! از پیامبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم شنیده ام که می فرمود: عمار سراسر وجودش از ایمان آکنده است.» (4)

(5) «ابن سعد» آورده است که: «عمار با حق و حق با عمار است، حق به هر سو بگراید عمار به همان سو خواهد گراید و قاتل عمار در آتش خواهد بود.» (4) از طریق «ابن مسعود» نقل شده: «پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: هرگاه مردم اختلاف پیدا کردند پسر سمیه همراه حق خواهد بود.» (5)

(6) «ابن ماجه» از طریق «عایشه» و او از «پیامبر» صلی الله علیه و آله و سلم روایت کرده، که «عمار هرگاه دو کار به او عرضه می شد محال است آن را که به هدایت نزدیک تر است انتخاب نکند.»

یا به عبارتی که «احمد حنبل» از «عبدالله بن مسعود» آورده: «پسر سمیه هیچ گاه نشد که دو کار به او عرضه شود و آن را که به هدایت و حق نزدیک تر است انتخاب نکند.» و به عبارتی دیگر از «عایشه»: «اگر میان دو کار مخیر شود حتی آن را که به هدایت و حق نزدیک تر است انتخاب می کند.» (6)

(7) «ترمذی» از «علی» (کرم الله وجهه) نقل می کند که فرمود: «عمار از پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم اجازه ورود خواست، فرمود: او را به درون آورید، خوش آمدی ای پاك منزّه گشته!» این حدیث را پانزده نفر از 2.

ص: 210

-
- 1- مجمع الزوائد، هیثمی: 259/9.
 - 2- طرح التثريب، حافظ عراقی: 87/1، تيسير الوصول، ابن ديبع: 279/3، البداية والنهاية، ابن اثير: 311/7، كنز العمال، متقی هندی: 186/6، الاستيعاب، ابوعمر: 435/2.
 - 3- قال صلی الله علیه و آله و سلم: «ان عماراً مع الحق و الحق معه، يدور عمار مع الحق اينما دار و قاتل عمار في النار»، الطبقات الكبرى، ابن سعد: 187/3.
 - 4- عن هانی بن هانی، قال: «كنا عند علی علیه السلام فدخل علیه عمار، فقال: مرحبا بالطيب المطيب، سمعت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم يقول: عمار ملئ ايماناً الى مشاشه» سنن، ابن ماجه: 65/1، حلية الاولياء، ابونعیم: 139/1، الاصابة، ابن حجر: 512/2.
 - 5- قال صلی الله علیه و آله و سلم: «اذا اختلف الناس كان ابن سمیة مع الحق»، تاريخ ابن كثير: 270/7، الجامع الكبير، سيوطی: 184/6.
 - 6- مسند احمد حنبل: 113/6-389/1، سنن ابن ماجه: 66/1، مصابيح السنة، بغوی: 288/2، تفسير، قرطبي: 181/10، تيسير الوصول، ابن ديبع: 279/3، شرح نهج البلاغة، ابن ابی الحديد: 274/2، كنز العمال، متقی هندی: 184/6، الاصابة، ابن حجر: 512/2.

(8) «انس بن مالك» از «پیامبر» صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ نقل کرده است: «بهشت مشتاق چهار تن است: علی بن ابی طالب، عمار بن یاسر، سلمان فارسی و مقداد.» (2)

و به عبارتی از «ترمذی»، «حاکم نیشابوری» و «ابن عساکر» آورده اند: «بهشت مشتاق سه نفر است: علی و عمار و سلمان.» (A)

به عبارت «ابن عساکر»: «بهشت مشتاق سه نفر است: علی و عمار و بلال.» (B)

(9) «بزاز» از طریق «علی» (کرم الله وجهه) از «پیامبر» صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ نقل کرده که «خون عمار و گوشتش بر آتش حرام است که بسوزاند.» به عبارت «ابن عساکر»: «خون عمار و گوشتش بر آتش حرام است که آن را بخورد یا متعرض شود.» (3)

(10) «ابن هشام» از «پیامبر» صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ روایت کرده که فرمود: «آن ها را با عمار چه کار؟ او آن ها را به بهشت دعوت می کند و آنان او را به آتش دوزخ می خوانند.» (4)

«ابن ابی الحدید» و «ابن کثیر» آورده اند: «قریش را با عمار چه کار؟ او آن ها را به بهشت می خواند و آن ها او را به دوزخ می خوانند، قاتل عمار و کسی که اسلحه و جامه اش را برگیرد در دوزخ خواهد بود.» (5)

(11) «طبری» و «ابن عساکر» از «عایشه» رضی الله عنه به طور مرفوع نقل کرده اند: «پیامبر» صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ فرمود: بسا انسان لباس جز دو جامه کهنه ندارد و اگر با قسم از خدا چیزی بخواهد حتماً به او خواهد بخشید و از آن جمله عمار بن یاسر است.» (6)

(12) «احمد» از طریق «خالد بن ولید» نقل کرده: «پیامبر» صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ فرمود: «هرکس با عمار دشمنی کند، خدا با او دشمنی خواهد کرد و هرکس نسبت به عمار کینه ورزد، خدا با او کینه خواهد کرد.»

ص: 211

1- مسند احمد: 100/1-126-138، صحیح بخاری: 229/4، حلیة الاولیاء، ابونعیم: 140/1، مصابیح السنة، بغوی: 288/2، الاستیعاب، ابوعمر: 435/2، سنن ابن ماجه: 65/1، البداية والنهاية، ابن کثیر: 311/7، تیسیرالوصول، ابن دبیع: 278/3، طرح التثريب: 87/1، الجامع الکبیر: 71/7.

2- A و B- حلیة الاولیاء، ابونعیم: 142/1، مستدرک: 137/3، تفسیر قرطبی: 181/10، تاریخ ابن کثیر: 311/7، مجمع الزوائد: 307/9، تاریخ ابن عساکر: 306/3-198/6-199، الاستیعاب: 435/2.

3- مجمع الزوائد، هیثمی: 295/9، کنز العمال، متقی هندی: 184/6-435/2.

4- سیره ابن هشام: 115/2، العقد الفرید، تاریخ ابن کثیر: 268/7.

5- شرح نهج البلاغة، ابن ابی الحدید: 274/3، تاریخ ابن کثیر: 268/7.

6- مجه الزوائد، هیثمی: 294/9، کنز العمال، متقی هندی: 184/6.

در عبارتی: «هرکس به عمار دشنام دهد خدا او را دشنام خواهد داد و هرکس با عمار کینه ورزد، خدا با او کینه خواهد ورزید و هرکس عمار را نادان شمارد، خدا او را نادان خواهد شمرد.» (2)(3)

(13) «حذیفه» صحابی معروف از «پیامبر» صلی الله علیه و آله و سلم نقل کرده: «از او پرسیدند: زمانی که عثمان کشته گفت: حسد بیش از هر چیز انسان را نابود می سازد و حقیقت این است که نزدیکی عمار با علی سبب می شود که شما از عمار دوری کنید؟ در حالی که به خدا سوگند! علی آن قدر بر عمار برتری دارد؛ که دورتر از ابر بر خاک باشد، عمار از نیکان است.» (4)

(14) «عبدالله بن جعفر» (طیار) گوید: «کسی را ندیده ام که مانند عمار بن یاسر و محمد بن ابی بکر دوست نداشته باشد که حتی يك لحظه در برابر خداوند نافرمانی نماید و به قدر يك موز راه حق انحراف یابد.» (5)

(15) «ابشیهی» از «پیامبر» صلی الله علیه و آله و سلم نقل کرده، فرمود: «در جنگ احد جبرئیل خدمت پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم فرود آمد (و جبرئیل درباره یارانش می پرسید) تا به این سؤال پرسید: این که در برابرت از تو دفاع و پاسداری می کند، کیست؟ فرمود: عمار یاسر است؛ گفت: او را به بهشت مژده بده! آتش بر عمار حرام گشته است.» (6)

بی نابی علی (کرم الله وجهه) بر مرگ مالک اشتر

برای شناخت فاجعه ظلم و ستمی که عثمان نسبت به این افراد پاك دامن، مؤمنان واقعی، اساتید قرآن و یاران و باوفای پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم روا داشته، چه مناسب است به طور اجمال به شخصیت و جایگاه با

ص: 212

1- قال صلی الله علیه و آله و سلم: «من عادی عماراً عاداه الله و من ابغض عمار ابغضه الله» حاکم و هیشمی و ذهبی از دو طریق آن صحیح شمرده اند.

2- قال صلی الله علیه و آله و سلم: «من یسب عماراً یسبه الله و من یبغض عماراً یبغضه الله و من یسفه عماراً یسفهه الله»، حاکم و ذهبی آن را صحیح دانستند.

3- ر.ک. مسند احمد: 89/4، مستدرک، حاکم: 390/3-391، تاریخ بغداد، الخطیب بغدادی: 152/1، الاستیعاب، ابو عمر: 435/2، اسد الغابه، ابن اثیر: 45/4، طرح الشریب، حافظ عراقی: 88/1، تاریخ ابن کثیر: 311/7. الاصابة، ابن حجر: 512/2، کنز العمال، متقی هندی: 185/6-71/7 و 75.

4- کنز العمال، متقی هندی: 73/7.

5- مجمع الزوائد، هیشمی: 292/9.

6- المستطرف، ابشیهی: 166/1.

عظمت آنان پی ببریم: از جمله آن‌ها «مالک اشتر نخعی» بود، وی افتخار مصاحبت پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم را به دست آورده و هرکس که از او یاد کرده، وی را ستوده است. «عجلی» او را ثقه و مورد اعتماد شمرده، «ابن حبان» نیز او را چنین یاد کرده است. «ابن حجر» می‌گوید: «مهنا» گفته است که از «احمد» درباره «مالک اشتر» پرسیدم: که آیا از او روایت نقل می‌کند؟ گفت: نه و می‌افزاید: نه این که منظور تضعیف ایشان باشد؛ بلکه مقصود این است که از طرف او حدیثی نقل نشده است. (1)

تنها در عظمت مقامش، بیانات «علی» (کرم الله وجهه) در تجلیل وی کافیت، در نامه ای که پس از انتصاب «مالک اشتر» به استانداری مصر برای مردم آن دیار چنین می‌نویسد: «پس از درود! یک تن از خداپرستان (یا بندگان خدا) را نزد شما فرستاده‌ام؛ که به هنگام مخاطرات نمی‌خواهد و نمی‌آساید و در هنگامه‌های حمله دشمن روی از ترس بر نمی‌تابد، جنایت کاران را از شعله آتش آسبیت رسان تر است، وی مالک بن حارث از قبیله مذحج است، بنابراین سخنش را گوش گیرید و فرمانش را در صورتی که با حق مطابقت داشته باشد، اطاعت کنید، زیرا او یکی از شمشیرهای خداست که کندی نمی‌پذیرد و نه در فرودش بر هدف کژی می‌نماید، هرگاه دستور بسیج صادر کرد: به زیر پرچم گرد آید و چون فرمان توقف داد اقامت کنید، چه او هر قدمی که پیش نهد یا واپس گذارد؛ یا تأخیر نماید؛ یا پیش قدم باشد، به فرمان من انجام دهد و من چون او را برای شما دلسوز و خیرخواه یافتم و دیدم که نسبت به دشمنان سخت ستیز و پایدار است، خود را از مصاحبت و مساعدت محروم ساختم تا شما را از آن بهره مند گردانیده باشم.» (2)

وقتی خبر فوت «مالک اشتر» به «علی» (کرم الله وجهه) رسید، فرمود: «انا لله و انا الیه راجعون پروردگار جهانیان را سپاس می‌گویم، خدایا! درگذشت او را که از پیشامدهای ناگوار روزگار است، به امید این بر تن هموار می‌سازم که رضایت را بجویم، خدا مالک را بیامرزد؛ که به عهدش وفا می‌کرد، ما با این که خودمان را آماده کرده ایم که بسی از درگذشت پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم که از بزرگ‌ترین مصیبت‌ها بود، بر هر مصیبتی شکبیا باشیم، باز مصیبت درگذشت مالک سخت گران می‌آید.» (3)

عده ای از قبیله «نخع» - قبیله مالک اشتر - می‌گویند: «وقتی خبر مرگ مالک به علی (کرم الله وجهه) رسید، ما نزد ایشان رفتیم، دیدیم بی‌تاب است و همواره افسوس می‌خورد، آنگاه می‌گفت: خدایا! 2.

ص: 213

1- تهذیب التهذیب، ابن حجر: 12/10.

2- تاریخ طبری: 55/6، شرح نهج البلاغه: 29/2-30، نهج البلاغه، جمهرة الرسائل: 549/1.

3- شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید: 29/2.

مالك چه مرد خوبی بود، چه خوب مردی بود! اگر از کوهستان می بود حتماً صخره ای می بود و هرگاه از سنگ می بود قطعاً سنگی سخت می بود، آه بر خدا! مرگت عالمی را می لرزاند و عالمی دیگر را شاد می گرداند؛ در مرگ چون تویی باید گریست!! آیا کسی دیگر چون مالك وجود دارد!؟

«شريف رضى» از حضرت (كرم الله وجهه) در حق وی نقل کرده: «اگر از کوهستان می بود حتماً صخره ای می بود که هیچ سنگ تراش ذره ای از پیکرش نمی توان گسستن و نه هیچ پرنده بر فراز ستیغش می توانست پرسیدن.»⁽¹⁾

«ابن ابی الحديد» گوید: «پس از درگذشت مالك، حضرت فرمود: خدا مالك را بيامرزد که برای من چنان بود که من برای پیامبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم بودم.»⁽²⁾

«معاویه» برده آزاد شده عمر را وادار کرد تا نزد مالك اشتر رفته، شربت زهرآلود به او داد تا از اثر آن درگذشت، وقتی خبر مرگش به معاویه رسید، در میان مردم به نطق ایستاد و پس از شکر و ستایش خدا گفت: «علی بن ابی طالب دو دست راست داشت: که یکی در جنگ صفین قطع شد و آن عمار یاسر بود و آن دیگری مالك اشتر بود که امروز قطع شد.»⁽³⁾

عظمت و مقام زید بن صوحان

دیگر فرد تبعید شده از سوی «عثمان بن عفان»، «زید بن صوحان» بود، کسی که به «زید الخیر» - زید نیکوکار و خوب - معروف بود، مصاحبت پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم را دریافته بود، بدین خاطر «ابوعمر» و «ابن اثیر» و «ابن حجر» در گروه یاران پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم از وی یاد کرده اند.⁽⁴⁾

«مورخان» از «علی» (كرم الله وجهه) نقل کرده اند که «پیامبر» صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: «هرکس خوشحال می شود که کسی را ببیند که بعضی از اجزای بدنش پیش از خودش به بهشت درمی آید باید به زید بن صوحان بنگردد.»^(A)

در حدیثی آمده که: «خردمند دست بریده، زید است، زید مردی از امت من است؛ که دستش پیش از تنش به بهشت درمی آید.» بعدها دستش در جنگ قادسیه - جنگ معروف مسلمانان با ارتش

ص: 214

1- نهج البلاغة: 339/2، شرح نهج البلاغة، ابن ابی الحديد: 30/2، لسان العرب، ابن منظور: 336/4، تاریخ الكامل، ابن اثیر: 153/3، تاج العروس، زبیدی حنفی: 454/2.

2- شرح نهج البلاغة، ابن ابی الحديد: 416/3.

3- تاریخ طبری: 255/6، تاریخ الكامل، ابن اثیر: 153/3، شرح نهج البلاغة، ابن ابی الحديد: 29/2.

4- A و - تاریخ ابن عساکر: 13/11/6، تاریخ بغداد، خطیب بغدادی: 440/8، الاستیعاب: 197/1، اسدالغابة: 234/3، بهجة المحافل، عامری حرصی: 237/2، الاصابة: 582/1، الفائق: 35/1.

«زمخشری» از «پیامبر» صلی الله علیه و آله و سلم نقل کرده، فرمود: «زید نیک مرد - که دستش بریده خواهد بود - از بهترین مردان نیکوکار است.» (A)

«ابن قتیبه» می نویسد: «او از بهترین مردان بود.» در حدیثی از «پیامبر» صلی الله علیه و آله و سلم آمده: «زید نیک مرد - که دستش بریده خواهد بود - و جندب (نام اصلی ابوذر) چه خوب مردانی هستند! گفتند: ای پیامبر خدا! دو مرد را با هم یاد می کنی؟ فرمود: یکی از آن دو دستش سی سال پیش از خودش به بهشت در می آید و دیگری کسی است که با زدن يك ضربه، حق را از باطل جدا می سازد، یکی از آن دو مرد، زید بن صوحان است که در جنگ جلولاء شرکت داشت و دستش در آن جنگ قطع شد و در جنگ جمل همراه علی (کرم الله وجهه) شرکت کرد و گفت: ای علی! مرا کشته خواهی یافت! فرمود: ای ابا سلیمان! از کجا این را فهمیدی؟ گفت: دیدم دستم را که از آسمان فرود آمد، مرا فرا می کشد، دیری نگذشت که عمرو بن یشری او را کشت.» (2)

«خطیب بغدادی» می نویسد: «زید شب ها به نماز شب و روزها به روزه به سر می برد و هر شب جمعه تا به صبح به نماز و ستایش زنده می داشت و در جنگ جمل کشته شد، وصیت کرد مرا با جامه ام دفن کنید، زیرا من به اقامه دعوا برخیزم!» و به عبارتی: «خون از تنم مشوید و جامه ام به جز نعلینم را از تن بیرون نکنید و مرا به خاک بسپارید، زیرا من مردی حجت آور بر خصم خویشم!» (3)

البته هرکدام از آن اساتید قرآن و یاران وفادار پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم که تبعید شدند شأن و مقامی داشته اند که از ذکر آن ها معذوریم.

ب: خلیفه و خودخواهی

محروریت عثمان از تدفین همسر خویش

«بخاری» در بحث جنائز با اسناد از «فلیح بن سلیمان» و او از «انس بن مالک» آورده است که ما در هنگام دفن دختر رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم حاضر بودیم و رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم بر سر قبر او نشست و من دیدم که دیدگانش گریان است، آنگاه رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: آیا میان شما کسی هست که در شب

ص: 215

1- و A- تاریخ ابن عساکر: 13/11/6، تاریخ بغداد، خطیب بغدادی: 440/8، الاستیعاب: 197/1، اسدالغابة: 234/3، بهجة المحافل، عامری حرزی: 237/2، الاصابة: 582/1، الفائق: 35/1.

2- المعارف، ابن قتیبه: 176.

3- تاریخ بغداد: 439/8.

مقارنه نکرده باشد؟ ابو طلحه زید بن سهل انصاری گفت: من هستم، حضرت فرمود: پس تو در قبر او گام بگذار، او در قبرش گام نهاد و او را به خاک سپرد. (1)

«ابن مبارک» گفت: فلیح گفته است به نظر من، مقصود پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم از مقارنه همان گناه است و ابو عبدالله - یعنی خود بخاری - گفته است: کلمه لیتترفوا به معنای لیکتسبوا (2) می باشد و در عبارت «احمد» آمده: مقصود پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم از مقارنه همان گناه است. (3)

گزارش فوق را «ابن سعد» و «احمد» و «حاکم» و «بیهقی» از دو طریق و سهیلی نیز به نقل از بخاری و صحیح او و از طبری آورده اند و می نویسند: «ابن بطلال گفته است: هر چند که عثمان سزاوارترین به نزول در قبر بود - چون شوهرش بود - با این همه، پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم خواست که او را از گام نهادن در قبرش محروم سازد، چون وقتی پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: کدامیک از شما شب گذشته را با همسرش نیامیخته است؟ عثمان خاموش ماند، به علت این که شب وفات ام کلثوم با زنی آمیخته بود و غصه این مصیبت، او را از آمیزش با زن (حتی یک شب) باز نداشت، این بود که به افتخار آن نایل نشد و شاید پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم نیز قضیه را از طریق وحی دریافته بود.» (4)

کشف حقیقت از عدم ورود عثمان در قبر

گفتار علماء در پیرامون این حدیث ناهماهنگ است، جز این که فلیح کلمه مقارنه، را به گناه معنا کرده و «بخاری» نیز به این گونه سخن او را تایید کرده و «سریج» نیز آن را به معنای گناه دانسته است و «خطابی» گوید: این که پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم پرسید: آیا میان شما کسی هست که دیشب مقارنه نکرده باشد؟ مقصودش آن است که کدامیک از شما دیشب گناه نکرده اید که این تفسیر را «عینی» نقل

ص: 216

1- «نزد شارحان این حدیث، صحیح است که این دختر، به نام ام کلثوم همسر عثمان بوده و در عبارت احمد و دیگران آمده که او رقیه بوده و سهیلی پس از یاد از روایت اخیر می نویسند: این خبر بدون شك پنداری است ر.ك. الروض الانف، سهیلی: 107/2، فتح الباری: 122/3، عمدة القاری: 85/4.

2- این تفسیر چنان چه در «فتح الباری» ابن حجر: 163/3 آمده، اشاره است به آیه: ولیتترفوا ما هم مقترفون، - و گناهانی را که کردنی اند نکنید و در آیه دیگر نیز آمده: (إِنَّ الَّذِينَ يَكْسِبُونَ الْإِثْمَ سَيَجْزُونَ بِمَا كَانُوا يَتْرَفُونَ، «گسانی که گناه می کنند، به زودی سزای گناهانی را که می کرده اند خواهند دید». انعام: 113-120.

3- صحیح بخاری: 225/2-244.

4- الطبقات الكبرى، ابن سعد: 31/8، مسند، احمد: 126/3-228-229-270، مستدرک، حاکم: 47/4، السنن الكبرى، بیهقی: 53/4، الروض الانف، سهیلی: 107/2، نهاییه، ابن اثیر: 276/3، لسان العرب، ابن منظور: 189/11، تاج العروس، زبیدی حنفی: 220/6.

«ابن بطلال» مقارفه را به طور عام، به معنای آمیزش با زنان اختصاص داده، (2) و «عینی» نیز به جمع بین این دو تفسیر و هماهنگ کردن آن دو برخاسته و به هر تقدیر شك نباید داشت که این کار عثمان عملی بوده که بدان وسیله از ورود در قبر همسرش محروم گردیده است. (3)

یا شاید این گناهی بود که چندان در «رسول خدا» صلی الله علیه و آله و سلم تأثیر گذاشت که از پایگاه عثمان تا بدان حد کاست، زیرا اگر گناه کوچکی را مخفیانه انجام داده بود، پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم بر روی آن پرده می کشید، ولی چندان بزرگ بود که پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم جایی برای پرده کشیدن بر روی آن ندید و هیچ ارج و احترامی برای فاعل آن منظور نداشت.

و اگر مقصود پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم از مقارفه آمیزش مشروع با زنان بوده که باز هم انجام آن در هنگام برای عثمان منافی با مردانگی و مستلزم سخت دلی و درشت خوبی بوده است، کدام انسان است که دلش راه دهد در سهمناک ترین شب زندگیش - شب پایان یافتن افتخار و بریدن رشته گردن فرازی و گسیختن پیوند سربلندیش باشد - به کام گرفتن از زنان پردازد؟! چگونه خلیفه این ها را آسان گرفته؟! احترام پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم را نگه نداشته و آن مصیبت بزرگ را ناچیز انگاشته و به لذت جامعه با زن پرداخته است و گذشته از آنچه که گفته شد، این مقارفه در اینجا نه گناه بوده که افرادی گفته اند و نه آمیزش با همسر به طور عام بوده که برخی گفته اند، بلکه به عنوان حکم ثانوی در موقعیتی خاص برای فردی بوده که پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم می داند در آینده او، بر سر این مسلمین حکومت خواهد کرد و کسی که حق و حقوقی که کمتر می شود، کسی در نظام عالم از همسر خود این چنین پایمال کند که در نهایت تیرگی و بیچارگی و مصیبت همسر، شوهر در نهایت مسرت و خوش گذرانی و اتراف باشد، چنین فردی با این حق کشی داخلی و خانوادگی چگونه می خواهد سرپرست نوع مردم گردد و حق و حقوق آن ها را حفظ کند؟! بدین خاطر پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم با این اشاره خود، عمل کرد خلیفه را به خودش برگرداند، یعنی کسی که حقوق همه را پایمال می کند، معلوم است خود چنین وضعیتی حق کشی را به رسمیت شناخته است، پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم همین حق کشی را به طور مرموز به عنوان عکس العمل خلیفه، به خودش برگرداند. 4.

ص: 217

1- عمدة القاری، عینی: 85/4.

2- الروض الانف، سهیلی: 107/2.

3- عمدة القاری، عینی: 85/4.

آنگاه با همه این مقدمات درباره مردی که کار و رفتارش با دخت گرامی پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم چنین بوده است، آیا وجدان آزاد هر فردی می پذیرد که گفتار «ابن سعد» که به پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم بسته درست باشد؟! همان گزارشی که به موجب آن - در همان روز که شبش عثمان به کام جویی جنسی گذراند و همان روزی که چنان سخن نیش داری را از پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم بزرگوار شنید - پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم به وی بگوید: اگر دختر سومی نیز داشتم او را به همسری عثمان درمی آوردم! که به گفته ابن سعد این سخن را پس از مرگ ام کلثوم گفته است.

یا بگوید: اگر آنان (دختران پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم) ده تن نیز بودند (یکی از پی دیگری) را به همسری عثمان درمی آورم! یا طبق گزارش «ابن عساکر» بگوید: «اگر چهل دختر داشته باشم یکی بعد از دیگری را به همسری تو درمی آورم تا یکی از آن ها نیز باقی نماند!»⁽¹⁾

یا چنانچه در خبر «ابن عساکر» از «ابوهریره» می خوانیم در روز تزویج ام کلثوم با عثمان، پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم عثمان را در آستانه در مسجد دید و به او فرمود: عثمان! این جبرئیل است که به من خبر داد که خداوند ام کلثوم را به همسری تو درآورد و باید کابین او مانند کابین رقیه⁽²⁾ باشد و به شرط این که با او نیز همانند رقیه رفتار کنی⁽³⁾. آیا رفتار عثمان با ام کلثوم همانند رفتار وی با بقیه بوده و خداوند آن را پسندیده می داشته است؟

گذشته از آن که اسناد این حدیث از چند لحاظ مخدوش است و برای خدشه همین بس که در آن «عبدالرحمن بن ابوزناد قرشی» را می نگریم که ابن معین و ابن مدینی و ابن ابی شیبه و عمرو بن علی و ساجی و ابن سعد او را ضعیف القول شمرده اند و ابن معین و نسایی گفته اند: حدیث وی شایسته دلیل آوردن نیست.⁽⁴⁾

ص: 218

- 1- تاریخ، ابن کثیر: 212/7 که می گوید: اسناد آن ضعیف است. اخبارالدول، قرمانی: 98.
- 2- رقیه دختر دیگر پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم که پیش از ام کلثوم زن عثمان بوده و درگذشته است.
- 3- ر.ک. تاریخ ابن کثیر: 211/7.
- 4- تهذیب التهذیب، ابن حجر: 171/6.

عدم اطلاع عثمان از راه رستگاری

«ابن عساکر» می نویسد: «عمر به «عثمان بن عفان» برخورد، به او سلام کرد، جوابی نشنید، نزد ابوبکر صدیق رفت و گفت: ای جانشین رسول خدا! می خواهی تو را به مصیبتی پس از «رسول خدا» صلی الله علیه و آله و سلم یادآور شوم؟ پرسید: چیست؟ گفت: به عثمان برخورد، به او سلام کردم: پاسخ سلامم را نداد، ابوبکر با شگفت پرسید: راستی چنین اتفاقی افتاده است؟ گفت: آری، آنگاه ابوبکر دست عمر را گرفت و نزد عثمان آمدند و سلام کردند و پاسخ سلامشان را داد، در آن هنگام ابوبکر گفت: آیا راست است که عمر نزد تو آمده و سلام کرده و جوابش را نداده ای؟ عثمان گفت: به خدا سوگند! من او را ندیده ام، پرسید: فکرت به چه مشغول بود؟ گفت: همواره در پیامبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم می اندیشیدم که از دنیا رفت و از ایشان نپرسیدم: چگونه می توان رستگار شد و از آتش دوزخ رست؟! و راه رستگاری و نجات چیست؟ ابوبکر گفت: به خدا قسم! من از «پیامبر خدا» صلی الله علیه و آله و سلم پرسیدم و پاسخ شنیده ام! عثمان گفت: هان! ابگو و ما را از غم نجات بده، ابوبکر گفت: پیامبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: به پیوند استوار که عبارت از اعتقاد و گفتن: «لا اله الا الله» است، چنگ آویزید!» (1)

شگفت از بی خبری خلیفه از زیربنای دین

آیا این امر در دوران حیات «پیامبر خدا» صلی الله علیه و آله و سلم از تبلیغات پیگیر و ارشاد دامنه دارش به ویژه تأکید فراوانش بر روی توحید؛ گوش بر بسته و ندیده بود که تا چه اندازه در تحکیم اصل اساسی توحید در دل های خلق می کوشید؟ و می فرمود: یگانه راه رستگاری و نجات این است که انسان از صمیم قلب به توحید ایمان پیدا کند و دل خویش را به روی این عقیده بگشاید و برای آن، خود را خالی و پیراسته سازد، اصلاً اولین اقدام پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم و اساس کار ایشان یکتاپرستی در مقابل شرك بود و در آیات قرآن نیز زیاد بر آن تکیه شده، فرمود: «کسی که روی خود را تسلیم خدا کند، در حالی که

نیکوکار باشد به دستگیره محکمی چنگ زده.» (1) نیز فرمود: «کسی که به طاغوت (بت و شیطان) کافر شود و به خدا ایمان آورد به دستگیره محکمی چنگ زده است!!» (2) نیز فرمود: «آن ها که ایمان آورده و کارهای شایسته انجام داده اند، آنان اهل بهشتند.» (3)

آیا ندای «پیامبر» صلی الله علیه و آله و سلم را نشنیده بود؛ که فرمود: «(از روی عقیده و اخلاص) بگوئید: لا اله الا الله تا رستگار شوید.» (4)

نیز فرمود: «هرکه گواهی دهد که خدایی جز خدای یگانه نیست و محمد پیامبر خدای یگانه است، خدا آتش (دوزخ) را بر او حرام می سازد.» (5)

نیز فرمود: «هرکه با اخلاص و دل پاک بگوید: خدایی جز خدای یگانه نیست، به بهشت می رود.» (6)

نیز فرمود: «نمی شود کسی به راستی و از صمیم قلب شهادت دهد که خدایی جز خدای یگانه وجود ندارد و محمد پیامبر خدای یگانه است و خدا آتش (دوزخ) را بر او حرام نگرداند.» (7)

نیز فرمود: «من سخنی را می شناسم که اگر بنده ای آن را به راستی و از عمق دل بگوید و بر آن سخن و عقیده بمیرد، خداوند حتماً آتش دوزخ را بر او حرام خواهد گردانید و آن سخن این است: خدایی جز خدای یگانه وجود ندارد.» (8)(9)

آیا این مرد، آن سخنان زرین و گران بها را می شنید و چون گوشش دل بدان نسپرد، از یاد برود؟ و در این صورت اگر این ها که اساس و شالوده دین است در نیافته و نفهمیده باشد، چه چیزی را 4.

ص: 220

1- و من یسلم وجهه إلى الله و هو محسن فقد استمسك بالعروة الوثقى و إلى الله عاقبة الامور، لقمان: 22.

2- فمن يكفر بالطاغوت و يؤمن بالله فقد استمسك بالعروة الوثقى، بقره: 256.

3- والَّذِينَ آمَنُوا و عملوا الصّٰلِحٰتِ أولئك أصحاب الجنة، بقره: 82.

4- قال صلی الله علیه و آله و سلم: «قولوا: لا اله الا الله تفلحوا»، تاریخ بخاری: 4، بخش 14/2.

5- قال صلی الله علیه و آله و سلم: «من شهد ان لا اله الا الله و ان محمداً رسول الله حرّم الله علیه النار» الترغيب و التهيب، منذری: 160/2-164.

6- قال صلی الله علیه و آله و سلم: «من قال: لا اله الا الله دخل الجنة» الترغيب و التهيب، منذری: 160/2-164.

7- قال صلی الله علیه و آله و سلم: «ما من احد يشهد ان لا اله الا الله و ان محمداً رسول الله، صدقا من قلبه الا حرّمه الله على النار، الترغيب و التهيب، منذری: 160/2-164.

8- قال صلی الله علیه و آله و سلم: «انى لاعلم كلمة لا يقولها عبد حقاً من قلبه، فيموت على ذلك الا حرّم على النار: لا اله الا الله،

9- ر.ك. الترغيب و التهيب، منذری: 160/2-164.

درک کرده و فهمیده است؟ کسی که خلیفه پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم است و مهم ترین برنامه اش اجرای قرآن و سنت پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم است و دینش جز بر پایه توحید استوار نیست، در نتیجه شناخت توحید از ضروری ترین وظایفش می بود، اگر در این بُعد سستی و ناتوانی و یا فراموشی داشته باشد، دیگر جای توقع آن نیست که آجری بر روی آجر دیگر قرار گیرد!

ب: ممانعت از ابلاغ معارف دینی

خلیفه و پنهان کردن بیان پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم

«احمد» از «ابوصالح» آورده است که گفت: «شنیدم عثمان بر فراز منبر می گفت: ای مردم! من گزارشی را که از «رسول خدا» صلی الله علیه و آله و سلم شنیده بودم، از شما پنهان کردم، چون اکراه داشتم که از اطراف من پراکنده شوید، آنگاه دیدم بهتر است که آن را برای شما بازگو کنم تا هرکس از شما آنچه در دیده اش نیکوتر بود را برگزیند، شنیدم «رسول خدا» صلی الله علیه و آله و سلم می فرمود: يك روز پاسداری در جایی که بیم می رود دشمن بر آن بتازد، در راه خدا بهتر است، از هزار روز که در پایگاه های دیگر سپری شود.»(1)

نیز از «مصعب» آورده که «عثمان بن عفان هنگام سخنرانی بر فراز منبر گفت: من برای شما گزارشی بازگو می کنم که آن را از «رسول خدا» صلی الله علیه و آله و سلم شنیدم و چیزی مرا از اظهار نمودن آن منع نمی کرد، جز این که دریغ داشتم آن را به شما گویم، تحقیقاً شنیدم که «رسول خدا» صلی الله علیه و آله و سلم می فرمود: يك شب پاسداری در راه خدای تبارک و تعالی برتر است، از هزار شب که شبش را برای نماز به پای ایستند و روزش را روزه بدارند.»(2)

نیز از «حمران» آورده، گوید: «عثمان وضو ساخت، سپس گفت: برای شما گزارشی بازگو می کنم؛ که از «رسول خدا» صلی الله علیه و آله و سلم شنیدم؛ اگر يك آیه ای است در کتاب خدا نبود، آن را برای شما بازگو نمی کردم، شنیدم، «پیامبر» صلی الله علیه و آله و سلم می فرمود: هرکس وضو بگیرد و وضوی خود را نیکو سازد، سپس به درون آید و نماز بگذارد، آنچه میان او (و نمازش) و میان نماز دیگر انجام دهد، آمرزیده

ص: 221

1- مسند، احمد: 65/1.

2- مسند، احمد: 61/1-65.

می شود تا آن نماز را بگذارد.»⁽¹⁾ برخی از حافظان حدیث نیز احادیث فوق را از «احمد» نقل کرده اند.

شگفت از پنهان کردن وجوب الظهور

چه جای شگفت از خلیفه! که این همه از اظهار داشتن مطلب مهمی که پشتوانه ای محکم بر استواری و استحکام دین است را، بسیار دریغ می داشته است، ای کاش معلوم می شد دلیل این دریغ ایشان از چه بوده و چه پشتوانه ای بر این دریغ داشته است!!

مورد دریغ نیز مسئله ای مهم، برتری پیکار و پاسداری در راه خدا که مردم به آن نیازی سخت داشته اند! چرا که مگر، جز به وسیله پیکار و پاسداری در راه خدا، دین اسلام مستحکم و استوار گردید؟ آیا جز به وسیله این دو، شکوه و اسلام در دل های عالمیان جای گرفت؟ آن هم از جمله مسائلی که در موقعیت های مناسب، وقتی برای آن عاشقان رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم از سوی ایشان مطرح شده بود، چنان از علایق عالم مجرد شدند و دل از همه چیز شستند و گوی سبقت را در فناء فی الله، در دفع کفر و الحاد و تثبیت دین از یکدیگر می ربودند، مگر نه آن است که خلیفه باید همان کاری را بکند که او (پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم) که بر جایش نشسته انجام می داده؟!، چه سزاوار بود خلیفه این طوفان عشق را با آشکار کردن بیان پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم برمی انگیخت!!

علاوه بر این، اصلاً وجود خلیفه و سلطه او بر مردم و نیاز مردم به وجود خلیفه، به عنوان امام و امت وقتی مطرح است که این دو در جایگاه اصلی خود قرار گیرد و به صورت يك حقیقت واحده درآید، مفهوم آن وجود يك ابرقدرت، مقتدر، توانا و طوفانی از استقامت و پایداری و دشمن کن، هم در پیکار، برتری را در حد اعلی دارد و هم نهایت پاسداری از اسلام را به خود اختصاص می دهد، در این صورت آیا عاملی که چنین اقتدار را به وجود آورد، باید نزد خلیفه از سوی دریغ در کالبد پنهانی بیفتد؟! چرا که اگر چنین مفهومی از خلیفه و مردم ایفا نگردد، اصلاً خلافت هیچ مفهومی ندارد!!

اضافه بر آن، دریغ خلیفه در فراز سوم چه معنایی داشت؟! در خصوص فرعی از شاخه های دین که به پاس عظمت و اهمیت آن به بیان پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم، رکن و اصلی از دین تفسیر شده، چنانچه فرمود:

ص: 222

«نماز ستون دین است.»⁽¹⁾ در خصوص ستون دین تکلیف خلیفه نسبت به سایر شئون دینی فرق می کند، خلیفه به جای آن که مردم را به ساختن وضوی نیکو هدایت کند و توده مردم را به آن سوق دهد و پس از آن به نمازی به بهترین زمینه تبلور بندگی و ستون دین ماست و ابزاری جهت آموزش، مشغول سازد، از آشکار نمودن آن خودداری کرده و حتی برای اظهار آن دریغ می خورده و توده مردم را از این همه برکات، دستمزدها و پاداش ها محروم می داشته است!

ابوهریره و آشکار کردن فراز کتاب خدا

افزون بر آن، اکنون جای آن فراز که از سوی خداوند بوده، ای کاش! خلیفه خود علت دریغ از اظهار کردن آن را برای ما روشن می ساخت؟ که باید گفت همان فراز از نخست تا زمان اظهار آن برای خلیفه روشن بوده و جای سؤال از ایشان است که چه عاملی او را واداشته است که در مدتی طولانی فراز کتاب خدا را کنار بزند و اندیشه دلخواه خود را برگزیند و به اجرا درآورد؟!

و لکن فرازی که او را وادار به اظهار کرده، همان بوده که «ابوهریره» آن را آشکار کرده که گفت: اگر يك فراز در کتاب خداوند بزرگ نمی بود، برای شما گزارش نمی کردیم، سپس این آیه را خواند: «كسانی که دلائل روشن و وسیله هدایتی را که نازل کرده ایم، بعد از آن که در کتاب برای مردم بیان نمودیم، کتمان کنند، خدا آن ها را لعنت می کند و همه لعن کنندگان نیز، آن ها را لعن می کنند.»⁽²⁾

«جصاص» می نویسد: «از این سخن درمی یابیم که گزارش های رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم از همان نشانه های روشن و راهنمایی ای است که خدای بزرگ فرو فرستاد.»⁽³⁾

با این که باید گفت: گذشته از این که اگر این فراز کتاب خدا نبود، آیا جای آن بود که آوای پیامبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم زیر پرده پنهان بماند تا زمانی که خلیفه تشخیص دهد وقت اظهار آن است؟! چه رازی است که برای همه پوشیده است!؟

ص: 223

1- قال صلی الله علیه و آله و سلم: «الصلوة عمود الدین»، سفینة البحار: 109/3.

2- «إِنَّ الَّذِينَ يَكْتُمُونَ مَا أَنْزَلْنَا مِنَ الْبَيِّنَاتِ وَالْهُدَىٰ مِنْ بَعْدِ مَا بَيَّنَّاهَا لِلنَّاسِ فِي الْكِتَابِ أُولَٰئِكَ يَلْعَنُهُمُ اللَّهُ وَيَلْعَنُهُمُ اللَّاعِنُونَ»، بقره: 159.

3- آیات الاحکام، جصاص: 116/1.

با این که باید گفت: «آیا یاران نخستین پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم تا این اندازه از آیین نامه پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم ناآگاه بوده اند؛ که دو گزارش به این ارزنده از آن ها پنهان بماند؟ و دانش آن به خلیفه اختصاص یابد؟ با این که پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم در ابتدای تأسیس اسلام، تنها به خودباوری و ایمان مستحکم و عشق به خدا و ایثارگری یارانش توانست، پایه اسلام را در زمین تثبیت کرده و نوا و آوای آن را به سراسر جهان ارسال بدارد؟»

علاوه بر این، کسی که آموزه های پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم را پنهان دارد، دچار کیفرهایی خواهد شد یا آمرزش از او دور یا سرزنش ها به سوی او روان می گردد، از باب نمونه:

تبعات و حشتناک پنهان کردن دانش در اسلام

(1) «ابن عمر» گفت: که «پیامبر» صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: «دانشی که بر زبان نیاورند، همانند گنجی است که از آن نبخشند.» (گزارش از ابن عساکر)(1)

(2) «ابن مسعود» گوید: «پیامبر» صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: «دانش بدون سودرسانی همانند گنجی است که از آن نبخشند.» (گزارش از قضاعی)(A)

(3) «ابوهریره» گوید: «پیامبر» صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: «نمونه کسی که دانش اموزد و سپس بازگو نکند، همانند کسی است که گنج بیندوزد و از آن نبخشند.» (گزارش از طیالسی، طبرانی، منذری)(B)

(4) «ابوسعید» گوید: «پیامبر» صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: «پنهان کننده دانش را هر چیزی نفرین می فرستد- از ماهی دریا تا پرند آسمان.» (گزارش از ابن جوزی در علل)(2)

(5) «ابن مسعود» گوید: «پیامبر» صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: «هر مردی که خداوند، دانش به او دهد و وی آن را پنهان دارد، خداوند در روز رستاخیز لگامی از آتش بر او می نهد.» (گزارش از طبرانی)(C)

(6) «ابوهریره» گوید: «پیامبر» صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: «خداوند به هیچ دانشمندی دانشی نداد، به جز این که از او پیمان گرفت که آن را پنهان ندارد.» (گزارش از ابن نظیف و ابن جوزی)(D)

(7) «ابن مسعود» گوید: «پیامبر» صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: «هرکس دانشی را از آنان که سزاوارند پنهان دارد، روز رستاخیز لگامی از آتش بر او نهاده می شود.» (گزارش از ابن عدی)(E)

ص: 224

1- وA وB- الغدیر، علامه امینی رحمه الله: 152/8.

2- وC وD وE- الغدیر، علامه امینی رحمه الله: 153/8.

(8) «ابوهریره» گوید: «پیامبر» صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: «هیچ مردی نیست که دانشی را نگاه دارد و سپس آن را پنهان سازد به جز این که روز رستاخیز با لگامی از آتش که بر او نهاده شده خواهد آمد.» (گزارش از ابن ماجه)(1)

(9) «ابوسعید» گوید: «پیامبر» صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: «هرکس دانشی را که - خداوند به وسیله آن به مردم در کار دین خویش - سود می رساند، بپوشاند، روز قیامت لگامی از آتش بر او نهاده خواهد شد.» (گزارش از ابن ماجه و منذری)(A)

(10) «قتاده» گوید: «پیامبر» صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: «پیمانی که خداوند از دانشوران گرفته این است که هر کسی دانشی را بداند باید به مردم بیاموزد و از پنهان داشتن دانش پرهیزد که پنهان داشتن دانش نابودی است.»(2)

دعای پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم به رسانندگان گفتار پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم

در خصوص پاداش بر تشریح و گسترش بیان «پیامبر» صلی الله علیه و آله و سلم نقل احادیثی برای تو کافی است.

(1) از «پیامبر» صلی الله علیه و آله و سلم نقل شده: «خدا بیامرزد مردی را که سخنی از من بشنود و آن را نگاه دارد تا به دیگری رساند.» (از ابن حبان)(2)

(3) نیز فرمود: «خدا بیامرزد مردی را که سخنی از ما بشنود و نگاهدارد، سپس به کسی که نگهدارنده تر از او است، برساند.» (از ابن عساکر)(B)

(3) نیز فرمود: «خدایا! پیامرز جانشینان مرا! که پس از من می آیند، گزارش ها و آیین نامه مرا بازگو می کنند و به مردم می آموزند.» (از طیالسی، رامهرمزی، ابن نجار)(C)

(4) نیز فرمود: «آمرزش خدا بر جانشین من! گفتند: ای رسول خدا! جانشینان تو کیانند؟ گفت: آنان که آیین نامه مرا زنده می کنند و به مردم می آموزند.» (از ابونصر در ابانة، منذری در ترغیب و ابن عساکر)(D)

ص: 225

1- A- الغدير، علامه امینی رحمه الله: 153/8.

2- B و C و D- ر.ك. مسند احمد، مسانید صحابه یاد شده، مسند طیالسی، ترغیب و ترهیب منذری، کتاب العلم ابی عمر، احیاء العلوم غزالی، مجمع الزوائد، هیشمی: 1، کنز العمال، کتاب العلم، به نقل از الغدير، علامه امینی رحمه الله: 154/8.

3- تفسیر، شوکانی: 375/1.

(5) نیز فرمود: «خداوند بر مردی ببخشايد؛ که سخنی از ما بشنود و به دیگران برساند.» (از منذری) (1)

و در خاتمه باید گفت: شاید خلیفه (سوم) در پنهان داشتن آیین نامه رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم، از اندیشه آن دو پیرمرد (ابوبکر و عمر) پیروی می کرده که پیش از او فرمانروایی داشتند و آنان از روایات فراوان پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم جلوگیری می نمودند و معلوم نیست علت این که خلیفه طبق نقل «سیوطی» و «ابن عماد حنبلی» جمعاً فقط يك صد و چهل و شش خبر و حدیث نقل کرده است، (2) چیست؟ آیا انگیزه اش کم مایگی و نادانی او بوده؟ یا مقصودش پراکندگی مردم و نخواستن دانش و روشنگری برای توده بوده؟ یا هدفش چیز دیگری بوده که خداوند فقط می داند، چنانچه فرمود: «و پروردگارت آنچه را در سینه هایشان پنهان می دارند و آنچه را آشکار می کنند به خوبی می داند.» (3)

هلاکت عثمان در نبودن علی (کرم الله وجهه)

«حافظ عاصمی» از طریق استادش، «ابوبکر محمد بن اسحاق محمشاد» مرفوعاً آورده است، «که در روزگار خلافت عثمان مردی نزد او آمد و جمجمه انسان مرده ای در دست او بود، آنگاه مرد گفت: شما می پندارید که آتش را بر این موجود عرضه می کنند و در گور عذابش می نمایند با این که من دستم را بر آن نهادم و گرمای آتش را از آن احساس نمی کنم؟! عثمان قادر بر پاسخ او نبود و کسی را در تعقیب علی (کرم الله وجهه) فرستاد؛ تا ایشان را احضار کرد، همین که علی (کرم الله وجهه) تشریف آورد و او را در میان گروهی از یارانش دید، به مرد فرمود: سؤال را دوباره بگو! او گفت و عثمان به علی (کرم الله وجهه) عرضه داشت: پاسخ او را بده، علی (کرم الله وجهه) فرمود: تا سنگ و چوب یا آهن آتشزنه ای بیاورید و آنگاه در حالی که سؤال کننده و دیگر مردم می نگرستند، آن دو را بگیرت و از زدن آن دو به یکدیگر، آتش برافروخت، سپس به مرد فرمود: دستت را بر سنگ بگذار، وقتی گذاشت، به وی فرمود: دستت را بر چوب یا آهن آتشزنه بگذار، وقتی گذاشت، به

ص: 226

- 1- ر.ك. مسند احمد، مسانید صحابه یاد شده، مسند طیالسی، ترغیب و ترهیب منذری، كتاب العلم ابی عمر، احیاء العلوم غزالی، مجمع الزوائد، هیشمی: 1، کنز العمال، كتاب العلم، به نقل از الغدیر، علامه امینی رحمه الله: 154/8.
- 2- تاریخ الخلفاء، سیوطی: 100، الشذرات الذهب، ابن عماد حنبلی: 136/1.
- 3- و إن ربك لیعلم ما تكنن صدورهم و ما یعلنون، نمل: 74، قصص: 69.

وی فرمود: آیا حرارت آتش را از آن احساس می کنی؟ آن مرد مبهوت شد، عثمان گفت: اگر علی نبود عثمان هلاک می شد.»(1)

تنها توقع و درخواست از عثمان

این گونه سؤالات، از اسرار علوم آفرینش است که افراد بزرگ تر از عثمان قدرت فهم و درک و هضم آن را نداشته اند، چه رسد به عثمان که از احاطه بر آن ها به دور بوده است! و البته از عثمان انتظار نمی رفت که پاسخ چنین سؤالاتی را داشته باشد، بلکه انتظار از او این بود که دست کم پس از رسیدن به خلافت، مواد آیین نامه های پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم که در دل یکایک صحابه ریخته شده بود - و او آن را شنیده و دیده و فهمیده و بر خرد خود عرضه کرده - را فرا گیرد تا در سؤالاتی که از او می شود در نماند و خطاهایی به آن بزرگی را مرتکب نشود و برخلاف آنچه از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم رسیده، فتوا ندهد و عقیده ای که مستلزم ترك راه مستقیم باشد را برنگزیند.

ص: 227

1- قال عثمان: «لولا علی لهلك عثمان!» «زین الفتی فی شرح سورة هل اتی»، حافظ عاصمی

بخش ششم: حوادث نزدیک به قتل عثمان و بعد از آن گفتار اندیشمندان در این باره

فصل اول: ارسال نامه ها به مردم و عثمان، کیفیت محاصره عثمان، توبه و تعهد عثمان بر مردم داری

معاویه، قاتل عثمان به بیان علی (کرم الله وجهه)

(1) «علی» (کرم الله وجهه) به «معاویه» چنین نوشت: «درباره عثمان و کشته شدنش زیاد مجادله کرده ای، حقیقت این است که وقتی (پس از مرگش) پشتیبانی از عثمان به نفع تو بود، به حمایت از او برخاستی و آن هنگام (روزهای آخر حیاتش) که پشتیبانی از او به نفع او بود، پا از یاریش به دامن پیچیدی.» (1)

(2) نیز به او چنین نوشت: «به خدا سوگند! پسر عمویت (عثمان) را کسی جز تو نکشت!»

(3) نیز به او چنین نوشت: «درباره عثمان پر گفته ای، به جان خودم سوگند! او را کسی جز تو نکشت و نه کسی جز تو وی را خوار و بدون دفاع گذاشت، پیوسته چشم انتظار حوادث بد برای او بودی و آرزوی مرگش را داشتی تا به آنچه در دل می پروری برسی و کار تو بهترین دلیل بر این حقیقت است.» (2)

(4) «عبدالله بن عباس» به «معاویه» چنین نوشت: «سخن از بدی ما با یاران عثمان و نفرت ما از حاکمیت بنی امیه را بر زبان رانده ای، به جان خودم سوگند! تو عثمان را وقتی از تو یاری خواست و کمک نکردی، وسیله ای برای اغراضت یافتی تا به آنچه می خواستی رسیدی، گواه میان من و تو پسر عمویت «ولید بن عقبه» برادر عثمان است.» (3)

(5) «بلاذری» می نویسد: «چون عثمان از معاویه کمک خواست، وی «یزید بن اسد قسری» پدر بزرگ خالد بن عبدالله بن یزید، فرمانروای عراق را (با سپاهی) فرستاده، به او گفت: وقتی به ذوخشب نزدیک مدینه رسیدی، در آنجا اردو بزن و جلوتر نرو و نگو: حاضر چیزهایی را می بیند که غایب نمی نگرد! زیرا من حاضر و شاهد و تو غایبی، وی در ذوخشب ماند تا عثمان کشته شد، در این وقت معاویه به او دستور بازگشت داده تا ارتش را که همراهش کرده بود، باز آورد، معاویه این کار را کرد تا عثمان کشته شود و بعد او مردم را به قبول فرمانروایی خویش دعوت کند.» (4)

(6) «شبت بن ربیع» در نطقی خطاب به «معاویه» گوید: «به خدا سوگند! بر ما پوشیده نیست که

ص: 228

1- نهج البلاغه: 62/2.

2- شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید: 411/3.

3- صفین، ابن مزاحم: 472، الامامة والسياسة، ابن قتيبة: 96/1، شرح نهج البلاغه: 289/2.

4- شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید: 57/4.

تو در پی چه هستی و چه چیزی را می خواهی به چنگ آوری! تو برای گمراه کردن مردم و جلب آراء و تمایلات آن ها و به زیر فرمان درآوردن آنان، هیچ وسیله ای جز این نیافته ای که بگویی: زمامداران به ناحق و مظلومانه کشته شده و ما به خونخواهی او برخاسته ایم. در نتیجه، افراد نادان و فرومایه بر گرد این شعار فراهم آمده اند، در حالی که برای ما مسلم است که تو پا از یاری او به دامن پیچیدی، دلت می خواست او کشته شود تا به اینجا برسی و دعوی خونخواهی او را پیش کشی.»(1)

(7) «ابو ایوب انصاری» در پاسخ «معاویه» چنین نوشت: «ما را چه به قاتلان عثمان! کسی که چشم انتظار به قتل او دوخته بود و نگذاشت مردم شام به یاری او بیایند، تو بودی و کسانی که او را کشتند غیر از انصار بودند.»(2)

(8) «محمد بن مسلمه انصاری» به «معاویه» چنین نوشت: «اگر عثمان را پس از مرگش پشتیبانی می کنی، در زمان حیاتش خوار و بی دفاع گذاشتی و ما مهاجران و انصاری که در اینجا هستند به رفتار درست نزدیک تریم.»(3)

(9) در گفتگویی که میان «معاویه» و «ابوظفیل کنندی» رخ داده، «معاویه» می نویسد: تو جزو قاتلان عثمان بودی؟ او گفت: نه، ولی شاهد واقعه بودم و او را یاری نمودم، او پرسید: چرا؟ در حالی که وظیفه داشتی به یاری او برخیزی! او گفت: به همان دلیل که تو در شام ماندی و مرگش را انتظار بردی! معاویه گفت: مگر همین که به خونخواهی او برخاسته ام، یاری او نیست؟ او گفت: بلی، ولی وضع تو با او چنان است که «جعدی» می گوید: «تورا پس از مرگم خواهم دید که برایم نوحه سر داده ای - در حالی که در زندگیم هیچ کمکی به من ننمودی!»(4)(5)

خبر عثمان درباره خویش

«مغیره بن شعبه» نزد عثمان رضی الله عنه - که در محاصره بود - حاضر شد، گفت: ای امیر مؤمنان! این جماعت بر ضد تو اجتماع کرده اند، بنابراین اگر تمایل داری به مکه برو یا اگر می خواهی از دیوار خانه ات دری برایت می گشاییم تا از آنجا به شام روی و در آنجا معاویه و طرفدارانی که از مردم شام داری، وجود دارند و چنانچه هیچ يك از این پیشنهادها را نمی پسندی، تو و ما به اتفاق بیرون

ص: 229

1- صفین: 210، تاریخ طبری: 243/5، تاریخ کامل ابن اثیر: 123/3، شرح نهج البلاغه: 342/1.

2- الامامة والسياسة، ابن قتيبة: 93/1، شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحديد: 281/2.

3- الامامة والسياسة، ابن قتيبة: 87/1، شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحديد: 260/1.

4- «لا لقيك بعد الموت تندبنی - وفي حياتي ما زودتني زاداً»

5- «الامامة والسياسة، ابن قتيبة: 158/1.

می آیم و اختلافمان را با این جماعت به قرآن عرضه می داریم!

«عثمان» گفت: «در مورد پیشنهاد رفتن به مکه، من از «پیامبر خدا» صلی الله علیه و آله و سلم شنیدم که می فرمود: در مکه یکی از قریش، کافر و مدفون می شود؛ که نیمی از عذاب این امت اعم از انس و جن نصیبش خواهد شد، بنابراین ان شاء الله نمی خواهم من آن شخص باشم!»⁽¹⁾

و «احمد بن حنبل» گفتار فوق را چنین نقل کرده: «یکی از قریش در مکه کافر و دفن می شود که نیمی از عذاب مردم دنیا نصیب او خواهد شد، بنابراین من هیچ گاه نمی خواهم آن شخص باشم.»^(A)

«خطیب بغدادی» بدین صورت گفته است: «در مکه يك تن از قریش کافر و دفن می شود که نیمی از عذاب امت نصیبش خواهد شد، بنابراین من هرگز آن شخص نخواهم شد.»^(B)

«حلبی» چنین روایت کرده: «عبدالله بن زبیر» وقتی به عثمان رضی الله عنه - که در محاصره بود - گفت: «من اسب های اصیل و نیز تکی دارم که برایت فراهم ساخته ام، اگر مایل هستی با آن ها خود را نجات داده، به مکه برو، زیرا آن جماعت در مکه که حرم و منطقه امن است حاضر نمی شوند - خونت را بریزند.

«عثمان» در جواب گفت: «پیامبر خدا» صلی الله علیه و آله و سلم شنیدم که می فرمود: «مردی از قریش در حرم یا در مکه کافر و دفن می شود که نیمی از عذاب مردم دنیا نصیبش خواهد شد، بنابراین من آن شخص نخواهم شد.»^(C)

چنانچه قرآن کریم نیز به آن اشاره فرمود: «بلکه انسان خودش از وضع خود آگاه است.»⁽²⁾ بدین خاطر عثمان بر اثر یقینی که به جرائم و گناهان خویش داشته، بیش از آنچه که حامیان او روایاتی ساختگی را در تأییدش نقل کند، بر انطباق حدیثی بر خویش اطمینان داشته است که درباره يك قرشی نامعلوم و نامشخص آمده است و از ترس این که آن قرشی نامعلوم خودش باشد، از رفتن به مکه و نجات نفس خویش خودداری نموده است و در حصار باقی مانده؛ تا کشته شده است.

گفتنی است که عثمان، آن قدر دست به ظلم و ستم و جنایت زد که بسیاری از آن ها در معرض دید و شنود مردم قرار نگرفته و تنها خود و خدای او از آن ها باخبر است که وقتی بعد از حصار به قتل می رسد، مداحان و مرثیه سرایان و شاعران به قدری در کشتن او و در سهیم بودنشان در این 4.

ص: 230

1- A و B و C- ر.ك. مسند احمد حنبل: 67/1، رجال سند مورد اعتمادند، الامامة والسياسة، ابن قتيبة: 35، تاريخ بغداد، خطيب بغدادی: 272/14، الرياض النضرة، طبری: 129/2، تاريخ ابن كثير: 210/7، مجمع الزوائد، هيثمي: 30/7، الصواعق المحرقة، ابن حجر: 66، تاريخ الخلفاء، سيوطي: 109، السيرة الحلبية، حلبی: 188/1، تاريخ الخميس، ديار بكری: 263/2، ازالة الخفاء، ولي الله دهلوی: 243/2.

2- بل الانسان على نفسه بصيرة، قيامت: 14.

حادثه اشعاری سروده اند و برای خود افتخاراتی را برشمرده اند؛ که از نقل آن ها معذوریم.

نامه مردم مدینه به مناطق مرزی و جهاد

«طبری» می نویسد: «مردم چون دیدند عثمان چه کارهایی کرد، آن عده از اصحاب پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم که در مدینه بودند، به اصحابی که در مناطق دوردست و مرزها حضور داشتند، چنین نوشتند: شما از مدینه (و شهر و خانه تان) بیرون رفته، به جهاد در راه خدای عزوجل پرداخته اید و مقصودتان بسط دین محمد صلی الله علیه و آله و سلم است، در حالی که اکنون آن کسی که به جای شما در مدینه کار و حکومت می کند، (عثمان) دین محمد را تباه کرده و رها نموده است، بنابراین به شتاب بیایید و دین محمد صلی الله علیه و آله و سلم را برقرار گردانید.» (1)

«ابن اثیر» قسمت اخیر نامه را چنین روایت کرده است: «دین محمد را خلیفه تان تباه گردانیده، بنابراین آن را برقرار گردانید.» (A) و «ابن ابی الحدید» به این صورت نقل کرده: «دین محمد را خلیفه تان تباه گردانیده، بنابراین او را برکنار گردانید، بر اثر این نامه، دل ها بر ضد عثمان گشت و از هر سو به مدینه روی آورده؛ تا کار به جایی رسید که او را کشتند.» (B)

نامه مهاجران به اصحاب و تابعین در مصر

«از مهاجران پیشاهنگ و بازمانده شورا (ی شش نفره انتخاب حاکم)، به اصحاب پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم و تابعینی که در مصر زندگی می کنند؛ پس از سپاس و ستایش پروردگار و ... نزد ما بیایید و قبل از این که خلافت پیامبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم را از صاحبان و شایستگیانش برابند، آن را به سامان آورید، زیرا به جای کتاب خدا چیز دیگری انتخاب شده و سنت و روش پیامبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم دگرگون گردیده است و مقررات دو خلیفه پیشین جای خود را به مقررات تازه ای داده است. بنابراین، همه اصحاب و تابعینی که این نامه را دریافت کرده یا از آن اطلاع می یابند به خدا سوگند می دهیم! که اینجا بیایید و حق را برای ما بگیرید و به ما دهید. اگر به خدا و روز جزا ایمان دارید نزد ما حاضر شوید و حق (و قانون جامعه) را بر همان صورت و روشی برقرار گردانید که به هنگام رحلت پیامبرتان و خلفانی سابق بود. حقمان را از دستمان ربوده اند و بر درآمدهای عمومی مال مسلط گشته اند و مانع کار و حکومتمان گردیده اند. خلافت در دوره پس از پیامبرمان خلافت پیامبرانه و مایه رحمت بود و امروز به سلطنت دردناک و بی رحمانه ای تبدیل گشته است که در آن، هر که بر هرچه (از اموال و

ص: 231

1- وA وB- تاریخ طبری: 115/5، تاریخ کامل، ابن اثیر: 70/5، شرح نهج البلاغه: 165/1.

درآمد عمومی یا اموال خصوصی افراد) دست پیدا کند، آن را می خورد!»(1)

نامه مردم مدینه به عثمان

«طبری» می نویسد: «عبدالله بن زبیر» از پدرش «زبیر بن عوام» نقل کرده که گفت: «مردم مدینه در نامه ای عثمان را به توبه (بازگشت از خلافکاری به رویه اسلامی) دعوت کرده و استدلال نمودند و به خدا سوگند یاد کردند! که اگر تعهداتی را که در برابر خدا (عمل به حکم الهی) دارد، انجام ندهد، دست از او برنخواهند داشت و کار را به قتلش خواهند کشید، آنگاه که عثمان از کشته شدن ترسید با راهنمایان و افراد خانواده اش (امویان) به مشاوره پرداخت.»(2)

اجماع صحابه پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم بر ضد عثمان

در انبوه روایات تاریخی، سخن و نظریه های اصحاب پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم، اعم از مهاجران و انصار درباره عثمان را دریافتیم، سخنانی که یکایک مهاجران و انصار درباره او به زبان آوردند با سخنانی که به طور دسته جمعی اظهار داشتند که جمله آن نظریه ها و سخنان به دویست نظریه و سخن می رسد که جمله آن ها چنین افاده می کند: که همه اصحاب پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم در انتقاد به رویه عثمان و مخالفت و ضدیت با او متفقند، به جز چهار نفر از آنان که عبارتند از: زید بن ثابت، حسان بن ثابت، کعب بن مالک و اسید ساعدی و گذشته از این چهار نفر، دیگر اصحاب همه با عثمان به نوعی سخت مخالفت نشان داده اند، یکی در کشتش، دیگری، در تشویق مردم در کشتن وی و یا تحسین قاتل، دیگری در شمردن بدعت هایش و محکوم نمودن آن ها، دیگری در تزلزل حکومتش، دیگری در دشنام دادنش، دیگری در انتقاد از رویه او و امر و به معروف و نهی از منکر یا از یاریش خودداری ورزیده که در هر حال این هماهنگی و اتفاق نظر در کار و اندیشه، مهم ترین دلیل بر محکومیت عثمان به شمار می رفته است و جای تردید برای اصحاب پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم باقی نگذاشته است، چرا که نظر اجماعی و دسته جمعی اصحاب، نمی تواند خطا شمرده شود، چنانچه «علی» (کرم الله وجهه) می فرماید: «خدا نمی گذارد آنان به طور دسته جمعی گمراه یا دچار عدم بصیرت شوند.»(3)

علاوه بر این، تحقق اتفاق آراء و اجماعی که در محکومیت عثمان و رویه اش نشان داده اند،

ص: 232

1- الامامة والسياسة، ابن قتيبة: 32/1.

2- تاريخ طبري: 116/5.

3- قال علي (كرم الله وجهه): «و ما كان الله ليجمعهم على ضلال ولا ليضربهم بالعمى» الامامة والسياسة، ابن قتيبة: 87/1، العقد الفريد، ابن عبد ربه: 284/2، الكامل، مبرد: 157/1، الغدير، علامه اميني: 163/9-166، شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحديد: 252/1.

امری مسلم تر و ثابت تر از اجماعی است که (گفته اند:) قبلاً در انتخاب ابوبکر داشته اند، در نتیجه کسانی که اجماع اصحاب را در انتخاب ابوبکر، دلیل شرعی و حجت بشمارند، ناچارند اجماع آنان را در محکومیت رویه عثمان حجتی قاطع تر از آن یا لااقل در ردیف آن بشمار آورند که طبق نقل «علامه امینی» از اسما صحابی از اشخاص مهم و معاریف زمان او، به تعداد هشتاد نفر را برمی شمارد که همه بر انتقاد بر خلیفه و خلاف سنت بودن رویه او اتفاق نظر و اجماع داشته اند. در این جمع، بزرگ ترین و معروف ترین اصحاب پیامبر قرار گرفته اند؛ شخصیت های نافذ و صاحب نظر و نیز عایشه و چند تن از ده نفری که - می گویند- مژده بهشت گرفته اند و اعضای شورای شش نفره ای که «عمر بن خطاب» برای انتخاب حاکم تعیین کرد و عثمان را بر حکومت برگزیدند، همه در این جمع و با این جمعند، چنین اجماع و اتفاق نظر اگر «اجماع» و حجت شمرده نشود، پس چه اجماعی می تواند حجت به شمار آید؟ کسانی که اگر یکی از افراد این جماعت درباره کسی تعریف و تمجید یا مذمت نموده باشد، حرفش را حجت قاطع می دانند، چگونه می توانند اتفاق و اجماع همه آنان را بر ضد عثمان، حجت ندانند؟!

در پرتو آنچه گفته شد، تباهی و سستی بسیاری از حرف ها روشن و بر ملا می گردد، گفتاری که برخی برای فریب و گمراهی مردم ساخته اند، همانند گفتار «ابن کثیر» که گفته است، «ایوب» و «دارقطنی» گفته اند: «هرکس علی را برتر از عثمان بداند، به مهاجران و انصار اهانت کرده است و این سخن راست و درست و محکم است.»⁽¹⁾ بخوانید و بخندید یا بگریید، حقیقت این نیست، بلکه حقیقت این است که پس از اجماع و اتفاق نظری که مهاجران و انصار و همه اصحاب در مورد عثمان یافته اند، اگر کسی عثمان را برتر از نه «علی» (کرم الله وجهه)، بلکه حتی برتر از هر مسلمان مؤمنی بداند، به مهاجران و انصار بلکه به پیشاهنگان اصحاب و تابعین عالی قدر اهانت کرده است!! «حق از طرف پروردگارت به تو رسیده است، بنابراین، هرگز از تردیدکنندگان مباش!»⁽²⁾

تصمیم نخستین کنگره عمومی بر ضد عثمان

«بلاذری» و دیگر «مورخان» می نویسند: «یک سال پیش از کشته شدن عثمان مردم سه شهر (یا شهرستان) کوفه و بصره و مصر در مسجدالحرام اجتماع کردند، رئیس اهالی کوفه (کعب بن عبده)، رئیس اهالی بصره «مثنی بن مخربه عبدی» و رئیس اهالی مصر «کنانه بن بشر سکونی» بود، در این اجتماع عمومی رویه عثمان و تبدیل رویه (اسلامی حکومت و اداره) او را مورد بحث قرار دادند و

ص: 233

1- تاریخ ابن کثیر: 12/8.

2- لقد جاءك الحق من ربك من الممترین، یونس: 94.

نیز این که تعهداتی را که به هنگام تصدی خلافت سپرده و در انجامش با خدا عهد بسته زیر پا نهاده است و گفتند: ما نمی توانیم به این وضعیت رضایت دهیم، سرانجام همه بر مبنای توافق چنین تصمیمی گرفتند: که هر يك از سه نفر نامبرده وقتی به شهر خویش بازگشت، نماینده و خبرنگار اجتماع عمومی مخالفان عثمان در مکه باشد تا با هرکسی که با نظریاتشان موافق بود قرار بگذارند تا هرگاه از رویه اش بازگشت که به مقصود رسیده اند وگرنه تصمیم جدیدی در این باره گرفته و به اجرا بگذارند.

هنگامی که موعد مقرر فرا رسید «مالك اشتر» با دویست تن از اهالی کوفه به مدینه آمد («ابن قتیبه» می گوید: با هزار نفر و در چهار ستون و بر هر ستون یکی از این چهار تن فرمانده بود: زید بن صوحان، عبدی، زیاد بن نضر حارثی، عبدالله بن اصم و عمرو بن اهتم و علاوه بر این ها فرمانده کل نیز بود.) «حکیم بن جبلة عبدی» یا یکصد نفر از مردم بصره بیرون آمد و سپس پنجاه نفر به او پیوستند تا یکصد و پنجاه نفر شدند و «ذریح بن عباد عبدی» و «بشر بن شریح قیسی» و «ابن محرّش» یا «ابن مخترش» - همراه آنان بودند («ابن خلدون» گوید: تعدادشان به اندازه مردمی بود که از مصر برخاستند و در چهار ستون قرار داشتند.) از مصر چهارصد تن آمدند و آن را پانصد و هفتصد و ششصد هزار هم گفته اند (و ابن ابی الحدید دو هزار نفر نوشته است.) محمد بن ابوبکر و سودان بن حمران سکونی و میسرة سکونی و عمرو بن حمق خزاعی - که از رؤسای آنان بود- در آن میان حضور داشتند، مصریان چهار فرمانده داشتند: 1- عمرو بن بدیل بن ورقه خزاعی، 2- عبدالرحمن بن عدیس، 3- عروة بن شمیم ابن یباع 4- کنایة بن بشر سکونی و «غافقی بن حرب عکی» فرمانده کل آن ها بود و هم او در روزهای محاصره (خانه عثمان) امام جماعت محاصره کنندگان بود.»(1)

«طبری» می نویسد: همگی تابع دو تن بودند: عمرو بن بدیل خزاعی که از اصحاب پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم بود و عبدالرحمن بن عدیس.

هنگامی که جمع فوق به مدینه رسیدند، به خانه عثمان رفتند و در مدینه عده ای از مهاجران و انصار به اینان پیوستند، از آن جمله: عمار بن یاسر عبسی و رفاعة بن رافع انصاری و عامر بن بکیر که 2.

ص: 234

1- ر.ک. طبقات الکبری، ابن سعد: 49/3، الانساب الاشراف، بلاذری: 26/5-59، الامامة والسیاسة، ابن قتیبه: 34/1، المعارف، ابن قتیبه: 84، تاریخ طبری: 116/5، مروج الذهب، مسعودی: 441/1، عقد الفرید: ابن عبد ربه: 262/2-263-269، الرياض النضرة، طبری: 123/2-124، تاریخ الكامل ابن اثیر: 66/3، تاریخ ابن خلدون: 393/2، شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید: 102/1، تاریخ ابن کثیر: 170/7-173-174، حیاة الحیون، دمیری: 53/1، الاصابة، ابن حجر: 411/2، الصواعق المحرقة: 69، تاریخ الخلفاء: 106، تاریخ الخمیس، دیار بکری: 259/2.

جملگی از مجاهدان بدر بودند و نیز حجاج بن غزیه که به مصاحبت پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم نایل آمده بود.

«نائل» همسر عثمان در نامه ای به «معاویه» چنین گفت: «اهالی مصر کارشان را به علی و محمد بن ابوبکر و عمار بن یاسر و طلحه و زبیر سپردند و به پیروی از آن‌ها درآمده‌اند و اینان دستور قتل عثمان را داده‌اند، از قبائلی که با مصریان بودند، می‌توان خزاعة و سعد بن بکر و هذیل و بعضی عشایر جهینه و مزینه و نبطی‌های یثرب را نام برد و این‌ها از همه سختگیرتر و تندروتر بودند، چنان که «سعید بن مسیب» گوید: قبلاً از عثمان بدرفتاری‌هایی به عبدالله بن مسعود و ابوذر و عمار یاسر سر زده بود و کینه اش را در دل چندین قبیله برجا نهاده بود، قبیله هذیل و بنی زهره و بنی غفار و هم پیمانان آن‌ها، کینه ابوذر غفاری و قبیله بنی مخزوم که عمار یاسر را به دل داشتند.» (1)

«مسعودی» می‌نویسد: «در میان مردم (محاصره‌کنندگان) به خاطر عبدالله بن مسعود قبیله بنی زهره بودند، زیرا او هم پیمان ایشان بود و قبیله هذیل، چون او عنصر آن قبیله بود و قبیله بنی مخزوم و هم پیمانانش به خاطر عمار یاسر و قبیله غفار و هم پیمانانش به خاطر ابوذر و قبیله تیم همراه محمد بن ابوبکر آمده بود و قبایل بسیار دیگر که این کتاب گنجایش ذکر آن‌ها را ندارد که اینان عثمان را محاصره کردند و این نخستین محاصره او بود.» (A)

نامه مصریان به عثمان

«طبری» می‌نویسد: «عبدالله بن زبیر» از پدرش نقل کرده، گوید: «مصریان در سقیاء (2) یا در ذوخشب (3) به عثمان نامه نوشتند و به وسیله یکی از وابستگان به او رساندند، عثمان آن نامه را خواند و جوابی نداده و دستور داد: او را از خانه اش بیرون کردند، در نامه نوشته بودند: بسم الله الرحمن الرحيم پس از سپاس و ستایش پروردگار... بدان که خداوند سرنوشت هیچ قوم (و ملتی) را تغییر نمی‌دهد مگر آن که آنان آنچه را در خودشان است تغییر دهند.» (4) خدای را! خدای را! باز هم خدای

ص: 235

-
- 1- و A- ر.ك. طبقات الكبرى، ابن سعد: 49/3، الانساب الاشراف، بلاذری: 26/5-59. الامامة والسياسة، ابن قتيبة: 34/1، المعارف، ابن قتيبة: 84، تاريخ طبری: 116/5، مروج الذهب، مسعودی: 441/1، عقد الفريد: ابن عبد ربه: 262/2-263-269، الرياض النضرة، طبری: 124-123/2، تاريخ الكامل ابن اثير: 66/3، تاريخ الحيون، دمیری: 53/1، الاصابة، ابن حجر: 411/2، الصواعق المحرقة: 69، تاريخ الخلفاء: 106، تاريخ الخميس، ديار بكری: 259/2.
 - 2- «سقیاء» درّه ای از دره‌های پایین تهامه می‌باشد.
 - 3- «ذوخشب» مکانی به فاصله يك شب طی کردن راه تا مدینه است.
 - 4- إنَّ الله لا یغیر ما بقوم حتّی یغیروا ما بأنفسهم، رعد: 11.

را! خدای را به خاطر آور! تو در دنیایی و باید که در آن توشه آخرت فراهم آری و نصیب و بهره خویش را از آخرت فراموش ننمایی! پس باید که به دنیا نیویزی و اکتفا نوری، بدان که ما به خدا قسم! به خاطر خدا به خشم می آیم و به خاطر او خشنود می شویم و تا توبه آشکار نمای یا گمراهی آشکار و صریح از تو سر نزنند، شمشیرمان را به زمین نخواهیم گذشت، این است سخن ما به تو و تقاضایمان از تو و خدا تو را درباره ما بازخواست خواهد کرد. والسلام.» (1)

گفتگوی مصریان و گرفتن نعهدنامه از عثمان

«بلاذری» بنا به گفته «ابومخنف» گوید: «مصریان به مدینه درآمدند و با دیگران به دور خانه عثمان جمع شدند و این نخستین محاصره بود، «مغیره بن شعبه» نزد عثمان رفت و گفت: بگذار نزد این جمعیت روم بینم چه می خواهند! آنگاه به طرف آنان رفت، وقتی به آن ها نزدیک شد، بر سرش فریاد کشیدند: ای کوره! برگرد! ای بدکار! برگرد! ای زشت کار! برگرد! و برگشت، عثمان، عمرو بن عاص را خواست و به او گفت: نزد آن ها برو، پیشنهاد مراجعه به قرآن و شرح انتقاداتشان را مطرح کن، همین که نزدیک آن ها رسید، سلام کرد، آن ها گفتند: نه سلام و نه علیک! برگرد ای دشمن خدا! گم شو ای پسر نابغه! تو در نظر ما نه امین هستی و نه طرف اعتماد، «عبدالله بن عمرو» و دیگران به عثمان گفتند: آن ها جز علی بن ابی طالب (کرم الله وجهه) کسی را نمی پذیرند، ایشان نزد عثمان آمد عرضه داشت: ای ابوالحسن! نزد این جمعیت برو و آن ها را به قرآن و سنت پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم دعوت کن، فرمود: به شرطی قبول می کنم با خدا در برابرم عهد و پیمان ببندی که آنچه را به وکالت تو در برابر آن ها تعهد کردم به انجام رسانی، عثمان پذیرفت و علی (کرم الله وجهه) او را واداشت تا به مؤکدترین و محکم ترین عبارات با خدا عهد و پیمان بست که آنچه را علی (کرم الله وجهه) در برابر آن جماعت تعهد کند، به انجام رساند. علی (کرم الله وجهه) آنگاه به طرف آن جماعت رفت، به ایشان گفتند: برگرد! فرمود: بر نمی گردم، پیش می آیم! قرآن را مطرح می سازیم تا در پرتو آن بینم چه کارهای عثمان مخالف آن است و مایه ناراحتی شما گشته تا از میان برداشته شود. آنگاه شرح داد: که عثمان چگونه عهد بسته و سوگند خورده و تضمین داده است، پرسیدند: تو تضمین می کنی که از عهده التزاماتش برآید؟ فرمود: آری، تضمین می کنم، گفتند: قبول می کنیم، شخصیت های برجسته و معروفشان همراه علی (کرم الله وجهه) شدند تا به خانه عثمان درآمده، انتقاداتشان را شرح دادند و او متعهد شد همه آن خلاف کاری ها را از میان برداشته و جبران نماید، آن ها از عثمان

ص: 236

خواستند که نوشته بدهد، عثمان چنین نوشت: «بسم الله الرحمن الرحيم» «این را بنده خدا عثمان امیر مؤمنان، برای مؤمنان و مسلمانانی که از او ناراحت بوده و انتقاد داشتند، می نویسد: حق شما (و وظیفه من) است که بر شما طبق قرآن و سنت پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم حکومت کنم، محرومان به حقوق خویش برسند (تکیه بر کسانی است که از شهریه و سهمیه خویش از خزانه محروم شده بودند)، کسانی که مورد تهدید قرار گرفته اند، در ایمنی به سر برند، تبعیدیان به شهر و دیارشان بازگرداند، هیئت های نمایندگی مردم شهرستان ها توقف نشوند، درآمد خزانه عمومی (یا سهمیه و برخورداری ملت از آن) افزایش یابد، علی بن ابی طالب در برابر مؤمنان و مسلمانان ضمانت می کند که عثمان از عهده این التزامات برآید و به انجام رساند. شهود جلسه و تعهدنامه عبارتند از: زبیر بن عوام، طلحة بن عبیدالله، سعید بن ابی وقاص، عبدالله بن عمر، زید بن ثابت، سهل بن حنیف و ابو ایوب خالد بن زید؛ این تعهدنامه در ذی قعدة سال سی و پنج هجری نوشته شد، هر جماعتی يك نسخه از این تعهدنامه را گرفته بازگشتند.»⁽¹⁾

خطابه دلنشین عثمان با مردم

«علی بن ابی طالب» (کرم الله وجهه) به عثمان گفت: «بیا برای مردم نطقی کن تا آن را شنیده، منتشر سازند و خدا را بر آنچه در دل داری گواه گیر (و نیت خویش را با سوگند مؤکد ساز و اعلان کن) زیرا کشور بر ضد تو برآشفته و اطمینانی نیست که کاروان دیگری از کوفه یا بصره یا مصر نرسد و بازنگویی: علی! سوار شو و نزد آن ها برو که در آن موقعیت اگر قبول نکنم، می گویی: تو حق خویشاوندی مرا به جا نیاوردی و حقم را زیر پا گذاشتی، عثمان پذیرفت و برای مردم نطق کرد و اعتراف نمود که آن خلاف کاری ها از او سر زده و بعد در مورد آن ها از خدا طلب آمرزش و عفو نمود و گفت: من از پیامبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم شنیدم؛ که هرکس بلغزد بایستی به راه آید، به خدا برگردد، بنابراین من اولین کسی هستم که پند می گیرم (و موعظه پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم را عمل می کنم)، به همین جهت به محض این که از منبر پایین آمدم، افراد برجسته شما نزد من آید و با نظریات صائبشان مرا راهنمایی کنید و به راه دین آورید، به خدا سوگند! اگر يك برده مرا به راه اسلام بخواند و براند حتماً از او تبعیت خواهم کرد و جز این که به راه خدا رویم راهی نداریم! مردم از نطقش شادمان گشتند و با مسرت بسیار به در خانه اش اجتماع کردند.»^(A)

ص: 237

1- و A- حیاة الحیوان، دمیری: 53/1، تاریخ طبری: 112/5، تاریخ ابن اثیر: 68/3.

ناگاه مروان نزد مردم آمده و به آنان پرخاش کرد و گفت: گم شوید! چرا اینجا جمع شده اید؟! امیرمؤمنان کار دارد و به کار شما رسیدگی نمی کند! اگر با یکی از شما کار داشته باشد او را صدا می زند! برگردید! آن ها برگشتند.

خبر آن به علی (کرم الله وجهه) رسید، خشمگین نزد عثمان رفت و فرمود: آیا تو از مروان تنها به يك صورت راضی می شوی و او نیز فقط به این صورت از تو خشنود می شود که ایمان و دینداریت را خراب کند و غفلت را از تو بگیرد؟ من پیش بینی می کنم که وی تو را به چاه بیندازد و درنیورد که در این صورت حاضر نیستم بعد از این برای نصیحت و انتقادات نزد تو بیایم!

«نائله» همسر عثمان به او گفت: شنیدی علی بن ابی طالب درباره مروان چه گفت و خاطرنشان ساخت که دیگر حاضر نیست به دیدار تو آید؟! تو دستورات مروان را به کار بستی، در حالی که او نزد مردم هیچ ارزش و احترام و هیچ نفوذ در گفتار ندارد، عثمان دنبال علی (کرم الله وجهه) فرستاد، ولی ایشان نیامد.

«ابن سعد» می نویسد: «ابوعون» گوید: «شنیدم که «عبدالرحمن بن اسود بن عبد یغوث» از مروان یاد کرده، گفت: خدا رویش را سیاه کند! عثمان در حضور مردم با تقاضاهای آنان موافقت نموده و بر منبر چندان گریست که اشکش روان گشت! اما مروان آن قدر به دست و پای او پیچید تا عقیده اش را عوض کرد، من نزد علی (کرم الله وجهه) رفتم و دیدم میان مزار پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم و منبر است و عمار یاسر و محمد بن ابی بکر در حضور ایشان هستند و از من پرسیدند: مروان کار خودش را بر ضد مردم کرد؟ گفتم: آری!»⁽¹⁾

تشریح دیگری از توبه عثمان

«طبری» می نویسد: «علی» در هنگامی که مصریان بازگشتند، نزد عثمان آمده، به او گفت: «نطقی برای مردم بکن تا آن را شنیده شاهد آن باشند و خدا را نیز بر نفرت قلبی خویش و خلاف کاری هایت و بر توبه ات گواه گرفته باشی، کشور بر ضد تو شوریده است و اطمینان نیست از این که کاروان دیگری از کوفه فرا نرسد و توبه من نگویی: ای علی! سوار شو و نزد آن ها حاضر شو! در حالی که من طاقت رفتن و شنیدن انتقادات آن ها را از تو ندارم یا کاروان دیگری از بصره فرا رسد و بگویی: علی! برو نزد آن ها، در آن هنگام اگر نرم می گویی حق خویشاوندی تو را نگاه

ص: 238

1- حیاة الحیوان، دمیری: 53/1، تاریخ طبری: 112/5، تاریخ ابن اثیر: 68/3.

نداشته و حقت را زیر پا گذاشته ام، عثمان بر اثر توصیه علی (کرم الله وجهه) رفت و آن نطق را ایراد کرد، ترك خلاف کاری هایش را اعلام داشت و در برابر مردم توبه کرد، به این ترتیب که: برخاسته پس از حمد و ثنای پروردگار گفت: مردم! به خدا سوگند! از همه کارهای خلافی که مرا مورد انتقاد قرار دادید، آگاه بودم و تمام کارهایی را که کرده ام از روی علم و اطلاع کرده ام. ولی چه می شود کرد که نفس من به من دروغ گفت و مرا به خیالات باطل کشاند و درك مرا از من ربوده. من از پیامبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم شنیده ام: که هرکس بلغرد بایست (به راه دین) بازآید و هرکس به خطا رود بایست توبه کند و در ادامه گمراهی لجاجت نورزد، زیرا هرکس که در دامنه انحراف از اسلام لجاجت بورزد، از راه راست دین دورتر خواهد شد، بنابراین من اولین کسی هستم که پند پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم را به گوش می گیرم! از خدا به خاطر آنچه کرده ام آمرزش می خواهم و توبه می نمایم و به او باز می گردم. کسی چون من، دست از کارهای خلافش برداشت و توبه نمود. وقتی از منبر فرود آمد، افراد برجسته شما نزد من آیند تا با نظرات صائبشان مرا راهنمایی کرده، به راه درست دریاورند، به خدا سوگند! اگر برده ای مرا به راه راست براند، برده وار به آن راه خواهم رفت و چون بنده ای ذلت و راهواری نشان خواهم داد و مثل کسی که به بردگی گرفته شده خواهم بود که اگر تحت مالکیت درآورندش شکیبایی می ورزد و اگر آزادش نمایند سپاسگزاری می نماید و جز این که به راه خدا برویم راهی نداریم، اشخاص برگزیده و نیکان شما، از آن که به من نزدیک شوند از شما نگران نباید باشند، در هر حال خود را از من جدا و دور مپندارید.

مردم آن روز دلشان به حال عثمان سوخت و بعضی بر او گریستند، سعید بن یزید برخاسته گفت: ای امیر مؤمنان! کسانی که همراه تو نیستند در پی مصلحت تو نخواهند بود،⁽¹⁾ بر جان خویش رحم کن، آنچه را متعهد شدی و بر زبان آوردی به انجام برسان، وقتی عثمان از مسجد به منزل روی آورد، دید مروان و سعید (بن عاصی) و عده ای از بنی امیه در آنجا هستند و برای شنیدن نطق او حاضر نشده اند، وقتی نشست مروان از او اجازه صحبت خواست، نائله همسر عثمان به او گفت: حق صحبت کردن نداری! به خدا سوگند! این ها او را خواهند کشت و او قولی داده است که باید عمل کند و نمی تواند آن را زیر پا بگذارد، مروان به او پرخاش کرد: که این ها به تو چه مربوط است!! پدرت در حالی مُرد؛ که وضو گرفتنش را نمی دانست، نائله گفت: آرام تر، مروان! حرف نیاکانم را نزن، تو غیبت پدرم را می کنی و به او دروغ می بندی؟ و پدرت جرئت ندارد فضایل او را انکار نماید، اگر نه این بود که پدرت عموی او است و عیب گوئیش به او هم برمی خورد، درباره پدرت.

ص: 239

1- اشاره به بنی امیه است که در آن روز عمداً به مسجد حاضر نشدند.

عیب هایی می گفتم که دروغ هم نیست! مروان کوتاه آمد و دوباره از عثمان پرسید: حرف بزنی یا ساکت بمانم؟ عثمان گفت: بگو! گفت: پدر و مادرم فدایت! دلم می خواست که این حرف هایی را که زدی در حال قدرت و تسلط بر اوضاع می زدی و من در آن صورت زودتر از همه موافقت می نمودم و خوشحال می شدم و در انجامش کمک می کردم، ولی وقتی این حرف ها را زدی که کارد به استخوان رسیده بود و در حال ضعف و بیچارگی بودی!، به خدا سوگند! اگر به اشتباه کاریت ادامه می دادی و از خدا آمرزش می طلبیدی! بهتر از این بود که زیر تهدید از آن کارها توبه کنی؛ وانگهی می توانستی بدون اعتراف به خلاف کاری هایت اظهار توبه کنی و دل مردم را به دست آوری، اکنون توده های مردم مثل کوه بر در خانه ات جمع شده اند، عثمان گفت: برو با آن ها صحبت کن، چون من خجالت می کشم بروم و چیزی به آن ها بگویم، مروان به در خانه رفت و در حالی که مردم از سر و دوش هم بالا می رفتند، به آن ها گفت: چه خبر است که اینجا جمع شده اید! مثل این است که برای غارت آمده اید! غیر از آن ها که منظور من هستند، همه شما گم شوید! می خواهید سلطنتمان را از دستمان بگیرید، بروید گم شوید! به خدا سوگند! اگر تیری به طرف ما پرتاب کنید دستوری صادر خواهیم کرد که بیچاره و پشیمان شوید، برگردید به خانه هایتان! به خدا سوگند! کسی نمی تواند آنچه را در چنگال ما است از ما بگیرد! مردم برگشتند و بعضی نزد علی (کرم الله وجهه) آمده، جریان را به ایشان گزارش دادند، علی (کرم الله وجهه) خشمگین نزد عثمان آمده، گفت: آیا تو از مروان فقط به یک صورت راضی می شوی و او نیز تنها به این صورت از تو خشنود می شود! که تو را از راه دینت منحرف سازد و عقلت را از تو بگیرد! تا مثل شتر بارکش تو را به هر جا خاست بکشد؟ به خدا سوگند! مروان کسی نیست که در دینش و درباره مصالحش صاحب نظر باشد. به خدا سوگند! پیش بینی می کنم او تو را به چاه بیندازد و درنیورد! دیگر حاضر نیستم بعد از این برای نصیحت و انتقادات پیش تو بیایم، تو شرف را به باد داده و اختیار کارت را از دست داده ای! وقتی علی (کرم الله وجهه) بیرون رفت، نائله همسر عثمان آمده، اجازه صحبت کردن خواست و گفت: شنیدی علی چه گفت؟ و گفت دیگر بر دیدنت نخواهم آمد و تو فرمان بردار مروان شده ای؟ تا تو را به هر کجا خواست می کند، عثمان گفت: چه کنم؟ نائله گفت: از خدای یگانه بی شریک بترس و ملاحظه داشته باش و رویه دو همکار سابق (ابوبکر و عمر) را پیش گیر، چون اگر از مروان پیروی کرده و حرف های او را به کار بندی، به کشتن خواهی رفت و مروان آدمی نیست که پیش مردم قدر و اعتباری داشته باشد یا محبوب مردم باشد و در حقیقت مردم تو را به خاطر مروان و این که او را به خود نزدیک گردانیده ای، مورد بی مهری قرار داده اند، به دنبال علی بفرست و با او

آشتی نما و از او بخواه کار را به سامان و به صلاح آورد، زیرا او با تو خویشاوند است و نیز مورد احترام مردم است و سخن ایشان را مردم می پذیرند، عثمان به دنبال علی (کرم الله وجهه) فرستاد، اما ایشان دعوتش را رد کرد، فرمود: به او اعلام کرده ام که به دیدنش نخواهم رفت. گفتار نائله درباره مروان به گوش وی رسید، نزد عثمان آمد و در برابرش نشست، اجازه صحبت کردن خواست! عثمان اجازه داد؛ مروان گفت: نائله... عثمان گفت: ساکت! هیچ درباره او صحبت نکن؛ که اگر صحبت کنی آبرویت را می رم، زیرا به خدا سوگند! او برای من دلسوزتر از تو است، مروان خاموش شد.»(1)

تصویر دیگری از توبه عثمان و مردم داری وی

«طبری» روایت دیگری از قول «ابی عون» گوید: «عبدالرحمن بن اسود بن عبد یغوث» از مروان یاد کرده، گفت: «رویش را سیاه کند، عثمان در حضور مردم با تقاضاهای آنان موافقت نموده و بر منبر گریست و مردم نیز گریستند و ریش عثمان را دیدم که از اشک خیش شده بود، وی گفت: خدایا! من به درگاه تو توبه می کنم، خدایا! من به درگاه تو توبه می کنم! به خدا سوگند! اگر قانون اسلام ایجاب کند که من برده ای شوم رضایت خواهم داد! وقتی به خانه رسیدم نزد من آید، چون به خدا سوگند! از ملاقات شما امتناع نمی ورزم و شما را با پذیرفتن تقاضاهایتان راضی خواهم کرد و هرچه بیشتر خشنود خواهم ساخت و مروان و دار و دسته اش را طرد خواهم کرد.

وقتی وارد خانه شد دستور داد در خانه را باز بگذارند و مروان نزد او رفته، آن قدر به دست و پایش پیچید تا عقیده اش را عوض کرد و او را از تصمیماتش منصرف ساخت، عثمان سه روز در خانه ماند و از خجالت مردم بیرون نیامد، مروان به مردم گفت: غیر از آن ها که منظور من هستند، همه گم شوید! بروید به خانه هایتان! امیر مؤمنان اگر با کسی کار داشته باشد او را صدا خواهد زد وگرنه در خانه اش باید بنشیند، عبدالرحمن گوید: نزد علی (کرم الله وجهه) رفتم، دیدم میان مزار پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم و منبر است و عمار بن یاسر و محمد بن ابی بکر در خدمت ایشان هستند و می گویند: مروان بر ضد مردم کار خودش را کرد! آنگاه علی (کرم الله وجهه) از من پرسید: تو در نطق عثمان حضور داشتی؟ گفتم: بلی، پرسید: حرف هایی را هم که مروان به مردم زد با گوش خود شنیدی؟ گفتم: بلی، فرمود: مسلمانان! به خدا پناه می برم! اگر در خانه ام بنشینم عثمان به من می گوید: مرا رها

ص: 241

1- تاریخ طبری: 111/5، الانساب الاشراف، بلاذری: 64/5-65، تاریخ الکامل، ابن اثیر: 68/3، تاریخ ابن کثیر: 172/7، شرح نهج البلاغه: 164-163/1، تاریخ ابن خلدون: 397-396/2.

کرده ای و حق خویشاوندیم را زیر پا گذاشته ای! و اگر حرف بزنم، سخنانم را به کار نبسته به دلخواهش عمل می کند و مروان آمده او را بازیچه قرار می دهد و او بازیچه وی شده و به هر جا دلش خواست وی را به آن سو می کشاند، آن هم با وجود سالخورده گیش و این که شاگردی پیامبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم را نموده است!!

«عبدالرحمن» گفت: هنوز نشسته بودیم که فرستاده عثمان آمد و گفت: بیا، علی (کرم الله وجهه) با صدای بلند و خشم فریاد کشید، به او بگو: من هرگز نزد او نخواهم آمد! فرستاده عثمان رفت، من دو شب بعد عثمان را دیدم که از جایی آمده، از «ناتل» خادمش پرسیدم: امیر مؤمنان از کجا آمد؟ گفت: از نزد علی (کرم الله وجهه)، فردار نزد علی (کرم الله وجهه) رفتم، به من فرمود: دیشب عثمان نزد من آمده بود و می گفت: بر سر گفتارم ایستاده ام و تعهداتم را انجام خواهم داد، به او گفتم: پس از آن حرف ها که از فراز منبر پیامبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم بر مردم زدی و قول و وعده دادی و بعد به خانه ات رفتی، آن وقت مروان چگونه مجاز بوده بر در خانه تو به مردم ناسزا گوید و آن ها را برنجاند؟! عثمان در حالی که می گفت: حق خویشاوندیم را رعایت نمودی و مرا بی دفاع گذاشته ای و مردم را بر ضد من گستاخ نموده و شورانده ای! به راه افتاد، به او گفتم: به خدا سوگند! من از تو در برابر مردم دفاع کردم و از آن ها جلوگیری نمودم، ولی هر وقت تو را به کاری که به مصلحت و مایه خشنودی تو دیدم سفارش کردم، مروان پیشنهاد مخالفی به تو داده و تو پیشنهاد او را بر توصیه خیر خواهانه من ترجیح داده ای! و او را به درون خانه ات خوانده ای! بعد عثمان به خانه اش رفت، از آن روز علی (کرم الله وجهه) از عثمان روی گردان بود و هیچ از آنچه سابقاً انجام داده بود، انجام نمی داد.» (1)

دومین تعهد و التزام عثمان بر حاکمیت اسلامی

نخستین تعهدی را که عثمان در حضور مردم در برابر خداوند به عهده گرفت و ملتزم شد که از همه خلاف کاری های خود دست شوید و به قرآن و سنت روی آورد، همه را نقض کرد و همواره به همان روش منحط خود ادامه داد تا این که بار دوم باز در مقابل مردم خویشتن را ملتزم ساخت و متعهد شد که رویه خلافت اسلامیش را ترك گوید و به کتاب خدا و سنت رسول او روی آورد.

«طبری» در این باره می نویسد: «عبدالله بن زبیر» از پدرش نقل کرده، گوید: «مردم مدینه (یعنی اصحاب پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم و مهاجران و انصار) نامه ای به عثمان نوشته، او را به توبه دعوت کردند و بر ضد

ص: 242

او استدلال کرده، به خدا سوگند یاد نمودند! که اگر تعهداتی را که در برابر خدا دارد در مورد آنان به انجام نرساند، به هیچ وجه دست از او برنخواهند داشت تا او را بکشند چون از کشته شدنش ترسید، با راهنمایان و افراد خانواده اش (امویان) به مشورت پرداخته، به آن ها گفت: این مردم چنین کردند که می بینید! چه باید کرد! به او توصیه کردند به دنبال علی بن ابی طالب (کرم الله وجهه) فرستاده، از او بخواهد آنان را از او دور سازد و آنچه می خواهند به آن ها قول دهد و آن قدر مردم را معطل کند که نیروهای کمکی فرارسند. گفت: این ها امروز و فردا کردن را تحمل نمی کنند و من زیر بار تعهدی رفته ام و با نخستین دسته ای از آن ها که اینجا آمدند، چنان کردم که می دانید، بنابراین در صورتی که به آن ها قول داده و تعهد نمایم، مطالبه انجام و وفای به عهدم را خواهند کرد، مروان بن حکم گفت: امیر مؤمنان! اگر تظاهر به دوستی با آن ها کنی تا کسب نیرو کرده، در هنگامی که تفوق داری حسابشان را رسی، بهتر از این است که بگذاری آن ها در حالی که نزدیک تو هستند به دشمنی تو برخیزند. بنابراین با تقاضاهای آن ها موافقت کن و تا مدتی که ممکن است از انجام وعده ات خودداری نما. زیرا آن ها بر ضد تو به تجاوز داخلی دست زده اند و وفای به پیمان قبلی به استناد آن عهد و پیمانی که با آن ها منعقد شود بی اعتبار بوده، لازم الاجرا نیست، عثمان به دنبال علی (کرم الله وجهه) فرستاده او را دعوت کرد، حضرت نزد وی آمد، عثمان به ایشان عرضه داشت: ای ابالحسن! مردم چنان کردند که دیدی! و از من آن سر زد که می دانی و اکنون اطمینان ندارم که مرا نکشند. بنابراین، آن ها را از من دور ساز! خدای عزوجل را شاهد می گیرم که دست از آنچه مورد انتقاد قرار داده اند، بردارم و حق آن ها را (طبق اسلام) چه آن ها که برعهده من است و چه آن ها که به عهده دیگران است، بستانم و آن ها را رد کنم، گرچه در این احقاق حق و اجرای قانون اسلام، لازم آید که خونم ریخته شود. علی (کرم الله وجهه) فرمود: مردم پیش از آن که محتاج کشتن تو باشند به دادگری تو نیازمندند و من آن ها را چنان می بینم که تا تعهدات و تقاضاهایشان را به انجام نرسانی راضی و دست بردار نخواهند شد. به نخستین دسته آن ها که آمده بودند وعده دادی و بر آن وعده خدا را گوه گرفتی که از همه آنچه خلاف دانسته و مورد اعتراض قرار داده بودند، دست برداری و من به اعتماد وعده ات و پیمانی که با خدا بستنی، آن ها را از تو دور ساختم. بعد به هیچ يك از آنچه وعده داده بودی و با خدا پیمان بسته بودی وفا نکردی، بنابراین، دوباره در پی این مباش که مرا فریب دهی، زیرا من از طرف تو با تقاضاهای حقه آن ها موافقت خواهم کرد.

«عثمان» گفت: باشد با تقاضاهای حقه آن ها از طرف من موافقت کن، به خدا سوگند! من به تعهدی که از طرف من می نمایی وفا خواهم کرد، علی (کرم الله وجهه) نزد مردم رفت و فرمود: مردم!

شما درخواست های بر حق و قانونی دارید و با آن ها موافقت می شود. عثمان ادعا کرد: که او داد شما را از خویش و از دیگران خواهد ستاند و دست از همه آنچه مایه نارضایتی شماست برخواهد داشت. بنابراین، قولش را بپذیرید و آن را تحکیم و تایید نمایید. مردم گفتند: قبول می کنیم و تو از طرف ما گفتارش را تاکید و تحکیم فرما! زیرا به خدا سوگند! ما با حرف بدون عمل و اجرا راضی نخواهیم شد. علی (کرم الله وجهه) فرمود: این حق شماست و انجام می دهم! بعداً حضرت نزد عثمان آمده جریان را شرح داد. عثمان گفت: با آن ها مدتی قرار بگذار تا مهلت برای من باشد، زیرا من يك روزه نمی توانم تمام آنچه مایه نارضایتی و اعتراض آن ها است را از میان بردارم و جبران نمایم.

علی (کرم الله وجهه) فرمود: آنچه مربوط به مدینه است مهلت و تأخیر بر نمی دارد و مهلت آنچه خارج از مدینه است به اندازه ای است که وصول فرمانت به آنجا وقت را اشغال می سازد. گفت: باشد، ولی برای آنچه مربوط به مدینه است سه روزه به من مهلت بده، علی (کرم الله وجهه) موافقت کرد و رفت به مردم اطلاع داد و قرارداد کتبی میان عثمان و آنان نوشته، در آن به او سه روز مهلت داد تا همه ظلم هایی را که رفته است، جبران و احقاق حق نماید و همه استانداران و کارمندان عالی رتبه ای را که نمی خواهند، برکنار سازد، سپس در آن قرارداد، سخت ترین و مؤکدترین عهد و سوگند و قرارهایی را که خدا با يك تن از بندگان گذاشته، برعهده عثمان گذارند و برجسته ترین مهاجران و انصار را شاهد گرفت و بر پایین قرارداد شهادت دادند، در نتیجه، مسلمانان دست از او برداشته رفتند؛ تا او به تعهداتش عمل کند، لکن عثمان خود را برای جنگ آماده ساخت و در پی تدارك و گرد کردن اسلحه برآمد و از بردگان حکومتی (1) سپاهی گران فراهم آورد، وقتی سه روز مهلت سپری شد و او بر همان حال سابق مانده، هیچ يك از آنچه مورد نارضایتی بود را تغییر نداد و هیچ يك از استانداران را برکنار نساخت. مردم بر ضد او شوریدند و «عمر و بن حزم انصاری» برخاسته نزد مصریان که در ذوخشب بودند رفت و وضعیت را به اطلاعشان رسانید و همراه آنان به مدینه آمده، به عثمان پیغام دادند: مگر ما بر این قرار از تو جدا نشدیم که تعهد کردی از بدعت هایت توبه نموده و دست برداشته و همه آنچه را مورد اعتراض قرار داده ایم رها ساخته باشی و در تحکیم تعهدت آن را با خدا عهد بستنی و قرار گذاشتی؟! عثمان گفت: آری و من بر سر همان تعهد هستم، گفت: پس این نامه چیست که همراه نامه رسالت پیدا کردم... تا آخر مطلب.» (2)

هنگامی که علی (کرم الله وجهه) با مصریانی که به مدینه آمده بودند صحبت نمود، آن ها را راضی 1.

ص: 244

1- بردگان «خمس».

2- تاریخ طبری: 116/5، الکامل، ابن اثیر: 71/3-72، شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید: 166/1.

کرد تا به کشورشان بازگردند و خود از ذوخشب به مدینه باز آمد، نزد عثمان رفت و او را باخبر ساخت که مصریان برگشتند، عثمان آن روز را گذراند و فردا مروان نزد او رفت و گفت: نطقی بکن و به مردم اعلان دار که مصریان برگشته اند و آنچه درباره امام و زمامدارشان به اطلاعشان رسیده بود، نادرست و بی اساس بوده است. نطق تو پیش از آن که مردم از استان ها و شهرستان ها برخاسته و سرازیر شوند و طوری شود که حریفشان نباشی پخش خواهد شد، عثمان زیر بار نرفت، مروان بر او پافشاری و اصرار ورزید تا عثمان بر منبر بالا رفت، پس از سپاس و ستایش پروردگار گفت: این جماعت از اهالی مصر درباره زمامدارانشان چیزهایی به اطلاعشان رسیده بود و وقتی یقین پیدا کردند که آن حرف ها بی اساس است به کشورشان برگشتند، مردم از هر سو فریاد برآوردند: که ای عثمان! از خدا بترس و به درگاه خداوند توبه کن! اولین کسی که فریاد برآورد، «عمرو بن عاصی» بود که گفت: عثمان! از خدا بترس! تو مرتکب کارهای خلافی شده ای و ما را به آن کشانده ای، بنابراین به درگاه خدا توبه کن؛ تا ما هم توبه کرده باز گردیم تا آخر ماجرا که قبلاً آن ها را ذکر کرده ایم. (1)

دومین محاصره عثمان به نقل ابومحنف

«بلاذری» به نقل از «ابومحنف» می نویسد: «مصریان پس از قراردادی که عثمان نوشت به راه افتاده، رفتند تا به «ایله» (2) یا منزلی پیش از آن رسیدند، آنجا دیدند که پشت سر سواره ای رو به مصر می آید، از او پرسیدند: کیستی؟ گفت: نامه رسان و فرستاده امیر مؤمنان (عثمان) هستم؛ که نزد عبدالله بن سعد (ابن ابی سرح استاندار مصر) می روم، وی خادم خلیفه و سیاه پوست بود، همدیگر گفتند: چطور است که او را پایین آورده، تقطیش کنیم؛ مبادا رئیسش چیزی درباره ما نوشته باشد. او را کاوش کردند، ولی چیزی نیافتند. به یکدیگر گفتند: او را رها سازید. «کنانة بن بشر» گفت: نه، به خدا سوگند! تا مشکی را که همراه دارد نگردم؛ اجازه نمی دهم که برود با تعجب گفتند: مگر می شود نامه ای را در آب بگذارند؟! گفت: مردم حيله ها و نیرنگ های گوناگون می زنند، بعد آن مشک کوچک را گشوده، ناگهان دید، ظرف سربه مهر بسته ای در آن است و در آن نامه ای در

ص: 245

1- تاریخ طبری: 110/5-114، الانساب الاشراف بلاذری: 74/5، الاستیعاب در حالات عثمان، شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید: 113/2، الكامل، ابن اثیر: 68/3، الفائق، زمخشری: 296/2، البدایة والنهایة، ابن اثیر: 196/4، تاریخ ابن کثیر: 175/7، تاریخ ابن خلدون: 396/2، لسان العرب، ابن منظور: 98/7، تاج العروس، زبیدی حنفی: 592/3.

2- «ایله» شهری بر ساحل دریای قلمز به کنار شام و به نقلی آخرین نقطه حجاز و نخستین نقطه شام است.

لوله ای سربین نهاده، نامه را درآورد، خواند، در آن چنین نوشته بود:

«وقتی «عمرو بن بدیل» آنجا رسید گردش را بزن و دست های ابن عدیس و کنانه و عروه را قطع کن و آنان را رها ساز تا در خون خویش پر بزنند؛ تا بمیرند و بعد آن ها را به شاخه درخت خرما بیاویز! می گویند: مروان آن نامه را بدون اطلاع عثمان نوشته است، وقتی فهمیدند در نامه چه نوشته است، گفتند: عثمان از پیمان خویش به در گشته (یا خونش روا گشته) است، آنگاه از راهی که آمده بودند شروع کردند برگردند تا به مدینه رسیدند و با نامه که مهرش از سرب بود نزد علی (کرم الله وجهه) رفتند و بعداً حضرت (کرم الله وجهه) نزد عثمان رفت و خلیفه به خدا سوگند یاد کرد! که نه آن را نوشته و نه از آن خبر دارد، ولی افزود که خط، خط مشی او است و مهر همان مهر او است! علی (کرم الله وجهه) از او پرسید: چه کسی را (به جعل آن) متهم می سازی؟ گفت: تو و منشی خود را متهم می کنم! علی (کرم الله وجهه) خشمناک از نزد او بیرون رفت؛ در حالی که می گفت: حقیقت این است که فرمان خود تو است.»

«ابومحنف: گوید: مهر عثمان نخست نزد حمران بن ابان بود و بعد وقتی که حمران به بصره رفت، مروان آن را از او گرفت و به دست او بود.

«جهیم فهریک گوید: «من شاهد کار عثمان بودم و او درباره کار عمار صحبتی کرد، بعد از آن جماعت (مصریان) خوشحال و راضی (به سوی کشورشان) بازگشتند، بعداً نامه ای یافتند که به استاندار در مصر نوشته بود که گردن رؤسای مصریان را بزن. در آن موقعیت (به مدینه) برگشتند و نامه را به علی (کرم الله وجهه) دادند و ایشان نامه را نزد عثمان برد و وی قسمت خورد که نه نوشته است و نه از آن اطلاع داد. علی (کرم الله وجهه) به او فرمود: چه کسی را متهم می کنی؟ گفت: منشی خودم و تو را متهم می کنم! زیرا این جماعت از تو حرف می شنوند و با این حال تو آن ها را از من دور نمی سازی!

مصریان به خانه عثمان آمده، آن را احاطه کردند و به عثمان که از فراز خانه اش رو به آن ها گردانده بود، گفتند: ای عثمان! آیا این نامه تو است؟ او انکار کرد و سوگند یاد کرد! گفتند: این بدتر است که از قول تو چیزی بنویسند بدون این که تو خبر داشته باشی! آدمی مثل تو نباید عهده دار امور مسلمانان شود! از خلافت کناره گیری کن! گفت: من جامه ای را که خدا بر تنم آراسته، برنخواهم کند و بنی امیه به علی (کرم الله وجهه) گفتند: علی! مردم را بر ضد حکومت ما شورانده ای دسیسه چینی و تحریک کرده ای! گفت: دیوانه ها! شما به خوبی می دانید که حکومت با این کارها برای من هیچ نفعی ندارد و من مصریان را از عثمان دور ساختم و از آن ها جلوگیری کردم و بعد

کار حکومت عثمان را چندین بار سامان بخشیدم، چه کار از دست من برمی آید؟ و سپس راه خویش را گرفت در حالی که می فرمود: خدایا! از این حرف ها و اتهاماتی که به من می زنند پاك دامن هستم و نیز اگر پیشامدی برایش فرارسد، از خوشن پاك دامن و برکنارم. عثمان چون به محاصره افتاد، نامه ای نوشت و عبدالله بن زبیر آن را برای مردم خواند و چنین نوشته بود:

به خدا سوگند! آن نامه را من نوشته ام و نه دستور نوشتن آن را داده ام و نه از جریانش اطلاع داشته ام و به شما قول می دهم دست از همه کارهایی که سبب نارضایتی شما گشته بردارم. بنابراین هرکس را می خواهید و دوست می دارید به عنوان استاندار، خودتان تعیین کنید و این هم کلیدهای خزانه تان تا آن را به هرکس می خواهید بسپارید! مردم گفتند: ما تو را متهم به نوشتن این نامه کرده ایم، بنابراین کناره گیری کن!

«ابن سعد» از گفتار «جابر بن عبدالله انصاری» چنین گوید: «وقتی مصریان به قصد عثمان رو به مدینه آوردند، وی محمد بن مسلمه انصاری را با پنجاه تن از انصار که من هم در میانشان بودم نزد آن ها فرستاده و با تقاضاهایشان موافقت نموده، خشنودشان ساخت و برگشتند. در راه شتری را دیدند که متعلق به حکومت بود. آن را گرفته، دیدند خادم عثمان بر آن است. او را تفتیش نمودند و لوله ای سربین در داخل مشك کوچک چرمینش یافتند که در آن نامه ای خطاب به استاندار مصر بود؛ نوشته که با فلان چه کن و با آن دیگری چه کن... پس آن جماعت به مدینه بازگشتند. عثمان، محمد بن مسلم را نزدشان فرستاد، حاضر به بازگشت نشدند و او را محاصره کردند.»⁽¹⁾

دومین محاصره عثمان به بیان ابن مسیب

«سعید بن مسیب» گوید: «عثمان وقتی عهده دار حکومت شد، عده ای از اصحاب پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم از تصدی وی ناراضی و ناراحت بودند، زیرا عثمان تنها دوستدار خویشاوند بود. وی دوازده سال حکومت کرد و بسیار اتفاق افتاد که از بنی امیه (قبیله و خویشان عثمان)، آن هایی که افتخار مصاحبت پیامبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم را نداشتند، به استانداری و مقامات عالی حکومتی می گماشت. از استانداران و کارمندان عالی رتبه اش کارهایی سر می زد که مایه عدم رضایت اصحاب محمد صلی الله علیه و آله و سلم بود. به او اعتراض می کردند، وی آن ها را از مسئولیت عزل نمی نمود. در سال های اخیر، يك باره تمام مقامات دولتی را به پسر عموهایش اختصاص داد و به انحصار آن ها درآورد، از جمله استانداری مصر باقی بود، مردم مصر به مدینه آمده، از او به عثمان شکایت و دادخواهی نمودند. قبلاً

ص: 247

از عثمان کارهایی سر زده بود؛ نسبت به عبدالله بن مسعود و ابوذر و عمار بن یاسر که دل های قبائل هذیل و بنی زهره و بنی غفار و هم پیمانان آن ها به خاطر رفتار عثمان با ابوذر و دل های قبیله بنی مخزوم به خاطر عمار بن یاسر، کینه دار شده بود. وقتی اهالی مصر از پسر ابی سرح به عثمان شکایت کردند، عثمان به او نامه ای تهدیدآمیز نوشت، دستور داد: از آن کارهای خلاف و ناروا دست بکش، ولی او سرپیچی نمود، دست نکشید و حتی بعضی از کسانی که به عثمان شکایت کرده بودند را آن قدر کتک زد تا مردند. آنگاه هفتصد مرد از اهالی مصر روانه مدینه شدند و در مسجد اقامت نموده، در وقت نماز به اصحاب محمد صلی الله علیه و آله و سلم از دست «عبدالله بن سعد بن ابی سرح» شکایت می نمودند. در نتیجه شکایت های آن ها، طلحه با عثمان به خشونت حرف زد و اعتراضی کرد و عایشه رضی الله عنه به عثمان پیغام داد که حق مردم مصر را از استاندارش بستاند و دادخواهی نماید و علی بن ابی طالب که نماینده و سخنگوی آن جماعت بود، به عثمان گفت: این جماعت از تو تقاضا دارند که عبدالله بن سعد بن ابی سرح در ازای قتل یکی از آنان قصاص شود و ادعای خونخواهی دارند. بنابراین باید او را از استانداری عزل کنی و محاکمه ای تشکیل داده، به دعوی ایشان بر ضد او رسیدگی نموده، حکم صادر کنی تا اگر محکوم شد حق ایشان را از او برگیری. عثمان به مصریان گفت: يك نفر را انتخاب کنید تا او را به جای عبدالله بن سعد بن ابی سرح به استانداری مصر منصوب کنم. مردم محمد بن ابی بکر را به آن ها پیشنهاد کردند و آن ها به عثمان گفتند: محمد بن ابی بکر را استاندار ما کن. عثمان حکم استانداری او را نوشته، وی را با عده ای از مهاجران و انصار روانه مصر کرد تا آنان به دعوای مصریان بر ضد ابن ابی سرح رسیدگی کرده، حکم صادر نمایند، محمد بن ابی بکر با آن ها رهسپار مصر گردیدند، هنوز سه منزل از مدینه دور نشده بودند که برده سیاه پوشی را دیدند، بر شتری که آن را می تازد، گویا در پی فردی فراری است یا خود تحت تعقیب است، همراهان محمد بن ابی بکر به آن برده گفتند: جریان چیست؟ این چه وضعی است؟ مثل این است که تو فراری یا در تعقیب کسی هستی؟ يك بار گفت: من خادم امیر مؤمنان (عثمان) هستم، بار دیگر گفت: من خادم مروانم و نامه ای داده تا به استاندار مصر برسانم، پرسیدند: نامه ای همراه داری؟ گفت: نه، او را کاوش کردند، ولی هیچ نیافتند، مشک کوچکی خشکیده همراه وی بود، درونش چیزی بود که وقتی تکان داده می شد صدای خفیفی از آن شنیده می شد، هرچه آن را تکان دادند تا چیزی از آن خارج گردد، چیزی از آن بیرون نیامد، آن را شکافتند، دیدند نامه ای از عثمان به ابن ابی سرح است، محمد بن ابی بکر، مهاجران و انصاری که همراهش بودند را با عده ای دیگر جمع کرد و بعد در حضورشان نامه را گشود و خواند، در آن نوشته بودك وقتی محمد بن

ابی بکر و فلان و فلان رسیدند؛ آن‌ها را به حيله بکش و فرمان نامه ای را که با محمد بن ابی بکر فرستاده ام از بین ببر و در مقام استانداری بمان و به کارت ادامه بده تا دستور جدیدم به تو رسد، کسانی را که برای شکایت و دادخواهی از تو پیش ما می آیند ان شاء الله حبس خواهم کرد. همین که قرائت نامه به پایان رسید، همه مبهوت شده به شگفت فرو رفتند و برآشفته به مدینه بازگشتند، محمد بن ابی بکر آن نامه را با مهر چندین نفر از همراهانش مهر کرد و آن را به یکی از آنان سپرد و به مدینه آمدند و علی (کرم الله وجهه) و طلحه و زبیر و سعد (بن وقاص) و هر که را از اصحاب پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم بود جمع کردند و در حضورشان نامه را گشودند و جریان آن نوکر را شرح دادند و نامه را برای آنان خواندند، همه مردم مدینه بدون استثناء کینه عثمان را به دل گرفتند و این واقعه بر خشم کشانی که به خاطر بدرفتاری عثمان با عبدالله بن مسعود و عمار بن یاسر و ابوذر عصبانی شده بودند، بیفزود و نفرتشان را شدت داد و اصحاب پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم روانه خانه خویش شدند و همگی از این نامه غمناک و ناراحت بودند. مردم عثمان را محاصره کردند و محمد بن ابی بکر قبیله تیم (ابوبکر و عایشه) و دیگر قبایل را بر ضد عثمان بسیج کرد و طلحه بن عبیدالله به او در این مورد کمک می کرد و عایشه فحش های زننده ای بسیار به عثمان می داد، علی (کرم الله وجهه) و طلحه و زبیر و سعد (بن وقاص) و عمار بن یاسر با تنی چند دیگر، از اصحاب محمد صلی الله علیه و آله و سلم که همگی بدری بودند، نزد عثمان رفتند و علی (کرم الله وجهه) آن نامه را با خادم و شتر وابسته به دولت همراه داشت؛ علی (کرم الله وجهه) از عثمان پرسید: این برده، خادم تو است؟ گفت: بلی، پرسید: و تو این نامه را نوشته ای؟ گفت: نه و سوگند یاد کرد: به خدا سوگند! که من این نامه را نه نوشته ام و نه دستور نوشتنش را داده ام و نه از آن خبر دارم! علی (کرم الله وجهه) فرمود: مگر این مهر، مهر تو نیست؟ گفت: بلی، علی (کرم الله وجهه) فرمود: چطور خدمت شتر را برمی دارد و نامه ای را می برد که مهر تو در پایش خورده است و تویی خبری؟ به خدا سوگند یاد کرد! که نامه را ننوشته است و نه دستور نوشتنش را داده و نه هیچ گاه خادمش را به مصر فرستاده است! فهمیدند که خط، خط مروان است، بنابراین از عثمان تقاضا کردند، مروان را تحویل دهند، اما وی نپذیرفت و مروان در خانه او بود، آنگاه اصحاب محمد صلی الله علیه و آله و سلم خشمگین از خانه اش بیرون رفتند و دانستند که او به دروغ قسم نمی خورد، لکن عده ای گفتند: عثمان در نظر ما تبرئه نخواهد بود، مگر این که مروان را به ما تسلیم کند تا تحقیق کنیم و قضیه را بررسی نماییم و ببینیم نامه را که نوشته است و چگونه دستور اعدام عده ای از اصحاب پیامبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم را به ناحق و بدون دلیل صادر کرده است؟! تا هرگاه عثمان نوشته بود، او را برکنار خواهیم کرد و در صورتی که مروان از زبان عثمان نوشته بود، درباره مروان تصمیم

خواهیم گرفت، آنگاه به خانه خویش نشستند و عثمان حاضر نشد مروان را تحویل آنان دهد.

در آن هنگام مردم عثمان را به محاصره درآوردند و آب را به رویش قطع کردند، عثمان از فراز خانه به مردم گفت: علی این جاست؟ گفتند: نه، پرسید: سعد (بن ابی وقاص) اینجاست؟ گفتند: نه، چند لحظه ای خاموش ماند، بعد گفت: امکان ندارد یکی از شما به علی خبر دهد تا به ما آب برساند؟ خبر به علی (کرم الله وجهه) رسید، علی (کرم الله وجهه) سه مشک بزرگ آب برای او فرستاد که در جریان رساندنش عده ای از بردگان آزاد شده بنی هاشم و بنی امیه مجروح شدند. (1)

ماجرای محاصره عثمان به قلم واقدی

«واقدی» ماجرای محاصره را از گفتار «محمد بن مسلمه» چنین نقل کرده: «بسم الله الرحمن الرحيم: پس از حمد و ثنای پروردگار ... وقتی عبدالرحمن بن عدیس به آنجا رسید، او را صد تازیانه بزن و سر و ریشش را بتراش و او را مدتی طولانی زندانی کن تا دستور ثانوی من به تو رسد با عمرو بن حنق و با سودان بن عمران و عروة بن بیاع لیشی نیز همچنان عمل کن.

«محمد بن مسلمه» گوید: «به آن ها گفتم: از کجا معلوم که این را عثمان نوشته باشد؟ گفتند: اگر مروان از قول عثمان و بدون اطلاعش نوشته باشد که بدتر است! و باید از حکومت استعفا دهد، آنگاه گفتند: بیا با ما تا نزد عثمان برویم، چون با علی (کرم الله وجهه) صحبت کردیم و قول داد: وقتی نماز ظهرش را خواند با عثمان صحبت کند و نزد سعد بن ابی وقاص نیز رفتیم؛ گفت: من در کار شما دخالت نمی کنم، نزد سعید بن زید بن عمر رفتیم او نیز همین سخن را گفت.

پرسیدم: علی (کرم الله وجهه) با شما کجا قرار گذاشت؟ گفتند: قرار گذاشت وقتی نماز ظهرش را خواند به خانه عثمان برود، من با علی (کرم الله وجهه) نماز (ظهر) خواندم، آنگاه من و علی (کرم الله وجهه) نزد عثمان رفتیم و گفتیم: این مصریان دم در هستند، اجازه بده داخل شوند، مروان آنجا نشسته بود، به عثمان گفت: قربانت گردم! اجازه بده من با آنان صحبت کنم! عثمان به او تاخت که خدا دهنده را پاره کند! برو گم شو! حرف تو در این باره چه فایده دارد؟ مروان از خانه بیرون رفت، آنگاه علی (کرم الله وجهه) - که مصریان تمام آنچه را به من گفته بودند برای او نیز گفته بودند - رو به عثمان نموده، جریان آن نامه و مضمونش را شرح داد، عثمان شروع کرد سوگند یاد کرد که نه نوشته و نه خبر دارد و نه کسی با او مشورت کرده و نه نظر و دستورش را پرسیده است!! من (ابن مسلمه) گفتم:

ص: 250

به خدا او راست می گوید و این کار را مروان کرده است، علی (کرم الله وجهه) گفت: پس بگذار، داخل شوند و دلائل و عذر تو را بشنوند، عثمان رو به علی (کرم الله وجهه) کرد که من از قوم و خویشان تو هستم، به خدا سوگند! اگر تو با چنین مشکلاتی مواجه بودی، من تو را رهایی می بخشیدم، بیا و نزد آن ها برو و آنان را قانع ساز، چون سخنان تو را می پذیرند، علی (کرم الله وجهه) گفت: به خدا سوگند! من این کار را نخواهم کرد، آنان را نزد تو حاضر می سازم تا تو دلائل و عذر خودت را توضیح دهی! عثمان گفت: بنابراین آنان داخل شوند! آن روز آن ها به خانه عثمان وارد شدند و در سلام کردن وی را به عنوان امیر مؤمنان یاد نکردند! من دانستم که وضع خیلی خطرناک شده است! گفتند: سلام علیکم! ما نیز گفتیم: و علیکم السلام، آن جماعت شروع به سخن کرده، عبدالرحمن بن عدیس را سخنگوی خویش برگزیدند و او شروع به توضیح کارهای عبدالله بن سعد بن ابی سرح در مصر و تجاوزات در حق مسلمانان و اقلیت های مذهبی در آن استان پرداخت و این که غنایم و درآمد عمومی مسلمانان را به خویش اختصاص داده و در تقسیم آن تبعیض قائل شده است و زمانی که در این موارد به او اعتراض می شود، می گوید: بیاید، این دستور کتبی امیر مؤمنان (عثمان) است که به من رسیده! آنگاه خلاف کاری هایی که از عثمان در مدینه سرزده و مواردی که از رویه دو خلیفه سابق تخلف نموده است را برشمرد و گفت: ما از مصر با این تصمیم قطعی به راه افتاده ایم که تو را وادار سازیم؛ تا دست از خلاف کاری های خویش برداری و اگر نپذیرفتی تو را بکشیم! بعداً علی (کرم الله وجهه) و محمد بن مسلمه ما را به بازگشت وادار کردند و محمد بن مسلمه برای ما تضمین کرد؛ که تو دست از همه آنچه برشمرده بودیم برداری، آنگاه رو به من گردانیده پرسیدند: آیا تضمین کردی و قول دادی یا نه؟ گفتم: آری، وی به سخن ادامه داد و گفت: آن وقت ما در حالی که از خدا می خواستیم از ما در برابر تو پشتیبانی نماید و علاوه بر دلائل و مستمسکاتی که داشتیم، دلیل و مستمسک جدیدی بر ضد تو به دست آید، رهسپار دیار شدیم به «بویب» - محل ورود کسانی که از حجاز به مصر می روند - که رسیدیم، خدمت را گرفتیم و نامه ات را - که مهر تو در انتهایش بود و به عبدالله بن سعد ابن ابی سرح نوشته بودی و دستور داده بودی که ما را تازیانه بزند و سر و ریشمان را بتراشد و مدتی طولانی زندانی کند - دست یافتیم، این هم آن نامه ات:

«عثمان» پس از سپاس و ستایش پروردگار گفت: به خدا سوگند! من نه نوشته ام و نه دستور نوشتنش را داده ام و نه در این باره کسی با من مشورت کرده و نه از آن خبردار شده ام!! من (محمد بن مسلمه) و علی هم آوا گرفتیم: راست می گوید: عثمان از سخن ما نفس راحتی کشید، مصریان از او پرسیدند: پس چه کسی نوشته است؟ گفت: نمی دانم، سخنگویشان گفت: گستاخی را در

برابرت به اینجا رسانده ای که خدمت را با یکی از شترهای اموال عمومی مسلمانان می فرستند و مهر تو را در پایین نامه می زنند و برای استاندارت چنین فرمان های خطرناک و جنایت آمیز صادر می کنند و تویی خبری؟ گفت: آری، گفتند: آدمی مثل تو نباید عهده دار حکومت شود، از حکومت استعفا بده، زیرا خدا تو را از آن برکنار ساخته است، عثمان گفت: جامه ای را که خدای عزوجل بر تنم آراسته برنخواهم کند، داد و فریاد و پرخاش زیاد شد، چنان که تصور کردم، مصریان پیش از آن که از خانه اش بیرون روند به او خواهند پرید و کارش را خواهند ساخت!، در این وقت علی (کرم الله وجهه) برخاسته بیرون رفت و من نیز تا دیدم او برخاسته برخاستم و به مصریان گفتم: بیرون روید، آن ها همه خارج شدند، من به خانه ام رفتم و علی (کرم الله وجهه) نیز به خانه اش رفت و محاصره را ادامه دادند تا او را کشتند.»(1)

«طبری» به نقل از «عبدالرحمن بن یسار» گوید: «کسی که این نامه را از طرف عثمان به مصر می برد «ابو اعود اسلمی» بود.»(2)، «وی کسی بود که علی (کرم الله وجهه) در دعای قنوتش با مردم وی را نفرین می کرد و «ابن ابی الحدید» نیز آن را ذکر کرده است.»(3)

«طبری» به نقل از «عثمان بن محمد اخنسی» گوید: «محاصره عثمان پیش از آمدن اهالی مصر بود؛ اهالی مصر، روز جمعه به مدینه رسیدند و او را جمعه بعد کشتند!»(4)

عثمان توبه کار توبه شکن

«طبری» از قول «سفیان بن ابی العوجاء» گوید: «مرحله اولی که مصریان آمدند، عثمان با محمد بن مسلمه صحبت کرد تا او با پنجاه تن از انصار سوار شده، به طرف آن ها رفتند و در «ذوخشب» به آن ها رسیدند و آنان را وادار کردند که برگردند و خود نیز برگشتند، مصریان چون به «بویب» رسیدند. خادم عثمان را دیدند؛ که نامه ای خطاب به عبدالله بن سعد (بن ابی سرح) استاندار مصر را همراه دارد، در نتیجه بازگشتند و به مدینه آمدند، در حالی که هنوز «مالک اشتر» و «حکیم بن جبلة» هنوز از آن بیرون نرفته بودند، نامه را نزد عثمان بردند، وی منکر نوشتن آن شد و گفت: این ساختگی و جعلی است! گفتند: مگر نامه به خط منشی تو نیست؟ گفت: بلی، ولی بدون دستور من نوشته است، گفتند: قاصدی که نامه را با او یافتیم خادم تو نیست؟ گفت: آری، ولی بدون اجازه ام

ص: 252

1- تاریخ طبری: 118/5، الکامل، ابن اثیر: 70/3.

2- تاریخ طبری: 115/5.

3- نهج البلاغه، ابن ابی الحدید: 165/1.

4- تاریخ طبری: 132/5.

به راه افتاده است، گفتند: این شتر، شتر تو (از اموال دولتی و عمومی) نیست؟ گفت: آری، ولی بدون اطلاع من آن را برداشته اند، گفتند: دو حال بیشتر نیست: تو راست می گویی یا دروغ می گویی؟ در صورتی که دروغ بگویی، باید از حکومت برکنار شوی، زیرا به ناحق دستور کشتن ما را صادر کرده ای! و در صورتی که راست بگویی، باز هم باید عزل شوی، زیرا ضعیف و غافل هستی و اطرافیانی ناپاک و پلیدی داری و به این دلیل روا نیست کسی را زمامدار خویش کنیم که تا این اندازه غافل و سست اراده و ناتوان باشد؛ که چنین فرمان هایی را به نام و از طرف تو صادر کنند و افزودند که تو عده ای از اصحاب پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم و غیر اصحاب که تو را پند می داده و سفارش می کرده اند که دست از کارهای ناروایت برداشته به قانون اسلام بازگردی و آن را به کار بندی، کتک زده ای، اکنون باید قصاص کتک های ناحق و ظالمت ات را بدهی و آنان با تو مقابله به مثل کنند، عثمان گفت: هر زمامداری در اجرای قانون، گاه درست عمل می کند و گاهی به خطا می رود، بنابراین من نمی گذارم آن ها که به خطا کتک زده ام؛ مراقب قصاص کنند، چون اگر همه آن ها بیایند مرا قصاص کنند تلف خواهند شد، گفتند: تو بدعت های سهمگین مرتکب گشته ای که به موجب آن ها باید برکنار شوی! هرگاه درباره آن ها با تو صحبت می شود توبه می کنی و اعلام می نمایی که دست از آن ها برخواهی داشت، اما دوباره همان ها و امثال آن ها را مرتکب می شوی.

علاوه بر این، ما نزد تو آمدیم و تو در حضور ما توبه نمودی و تعهد کردی که به قانون اسلام باز آیی! و «محمد بن مسلمه» ما را به خاطر تو مورد سرزنش قرار داد و در برابر ما تضمین کرد که آنچه قول داده ای عمل کنی، لکن توبه به عهد و توبه ات وفا نمودی تا محمد بن مسلمه از تو اظهار نفرت و بیزاری کرد و خود را از گناهانت بریء و برکنار شمرد و گفت: در کار عثمان دخالت نخواهم کرد، مرحله او ما برگشتیم تا هیچ بهانه ای برای تو نماند و در اعلام حجت و اخطار تو از هیچ فرو گذار نکرده باشیم و خدا را (که تو شاهد و طرف عهده با ما ساخته بودی.) بر ضد توبه پشتیبانی طلبیدیم، يك وقت دیدیم نامه ای به استانداریت بر ضد ما نوشته ای و به او دستور داده ای که ما را اعدام کند و قطعه قطعه سازد و به دار آویزد، اکنون ادعا می کنی نامه ای که همراه خدمت و سوار شترت و به خط منشی ات و دارای مهرت هست، بدون اطلاع نوشته شده است!!، بنابراین اتهام سهمگینی بر تو وارد آمده است و این افزون بر آن انحرافات است که در حکومت از قانون اسلام از تو قبلاً سر زده و گرفتارش بوده ایم و تبعیض و افزون طلبی هایی که در تقسیم درآمد عمومی از تو سر می زد و کیفرهای ناروایی که به مردم نصیحت گر می دادی و اظهار توبه ای که کردی و بعد تکرار همان گناهان و انحرافات را نمودی، ما آن مرحله دست از تو برداشته، بازگشتیم

و برگشتنمان نیز درست نبود و باید می ماندیم تا تو را برکنار می ساختیم و یکی از اصحاب پیامبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم را که به چنان بدعت ها که تو مرتکب گشتی نیالوده بود و متهم به اتهاماتی که بر تو وارد است نبود، به جای توبه حکومت برمی داشتیم، اینک از کار ما کناره گیری کن و اختلافمان را به ما بازگردان، زیرا این کار سبب می شود که ما از صدمات تو محفوظ باشیم و تو از دست ما ایمن باشی.

«عثمان» گفت: مقصودتان را بیان کردید و حرفتان تمام شد؟ گفتند: بلی، گفت: خدا را سپاس می برم و از او یاری می جویم و به او ایمان دارم و توکل می نمایم و گواهی می دهم که خدایی جز خدای یگانه بی شریک نیست و محمد بنده و پیامبر او است و او را فرستاده همراه مایه هدایت و دین راستین تا آن که دین را بر همه ادیان - گرچه مشرکان ناخوش دارند - چیره و پیروز گرداند، پس از این سپاس و ستایش می گویم: شما در سخن عدالت نمودید و در قضاوت انصاف ندارید، در جواب این که گفتید: از حکومت کناره گیری کنم، باید بگویم: جامه ای را که خدای عزوجل بر تنم آراسته و مرا به آن مفتخر نموده و آن را از میان همه به من اختصاص داده است، از تن بیرون نخواهم کرد، ولی توبه می نمایم و دست از همه آنچه مسلمانان مورد اعتراض و نکوهش قرار داده اند می کشم و دوباره انجام نخواهم داد؛ زیرا من به خدا سوگند! به خدا محتاجم و از او ترسانم!

گفتند: اگر این مرحله نخستین بود؛ که تو مرتکب بدعتی شده بودی و بعد توبه می کردی و دوباره دست به آن نمی بردی، وظیفه داشتیم از تو بپذیریم و راه خویش بگیریم، اما تو پیش از این، مرتکب آن خلاف کاری ها شدی که خودت می دانی و مرحله اول دست از تو برداشته و راه خویش گرفتیم و آن وقت از این نگران نبودیم که تو دوباره ما چنین دستوراتی صادر کنی یا با توجیهاتی بخواهی درباره نامه ای که همراه خدمت یافته ایم از خودت سلب مسئولیت کنی، اکنون چطور توبه تو را بپذیریم در حالی که به تجربه برای ما ثابت شده است که هر وقت از گناه و کار خلافی توبه کنی، حتماً دوباره مرتکب آن خواهی شد؟! بنابراین ما نمی رویم تا این که تو را برکنار کرده، شخص دیگری را به جای توبه حکومت بنشانیم و هرگاه این قوم و خویشان و افراد قبیله ات و کسانی که دائماً هم نشین تو هستند، بخواهند با جنگ از اقدامات ما جلوگیری کنند با آن ها چندان خواهیم جنگید تا به تو دست یابیم و تو را بکشیم یا خودمان شهید گشته روحمان به خدا بپیوندد!

«عثمان» گفت: این که می گوئید: از فرمانروایی کناره گیری کنم، اگر مرا به دار بیاویزید برایم بهتر از این است که از حکومت و خلافت خدای عزوجل عزل شوم، این که می گوئید: با هر که در

دفاع از من به جنگ برخیزد، خواهید جنگید، باید بگویم: که من به هیچ کس دستور نمی دهم که با شما بجنگد! (1) بنابراین، اگر کسی برای دفاع از من بجنگد، بدون دستور و اجازه ام جنگیده است، به جان خودم سوگند! اگر تصمیم داشتیم با شما بجنگم، به لشگرهایی می نوشتیم تا سربازان و مردانی جنگی را برای دفاعم گسیل دارند(1) یا به یکی از مناطق قلمروم، مثلاً در مصر یا عراق رفته آماده جنگ می شدم، بنابراین بر جان خویش رحم کنید و اگر به زندگی من دل بسته نیستید، به فکر جان خویش باشید، زیرا اگر مرا بکشید، به خونخواهی من و به تعقیب شما بخواهند خواست، آنان از نزد وی رفتند و به او اعلان جنگ دادند، عثمان به دنبال محمد (محمد بن مسلمه) فرستاده، خواست آنان را از او دور سازم، گفتم: نه، به خدا سوگند! در يك سال نمی شود دو بار دروغ بگویم! (2)

فصل دوم: گفتار علی (کرم الله وجهه) و بزرگان صحابه درباره عثمان، سخنان پس از قتل، دوگانگی برخورد برخی با عثمان

الف: سخنان علی (کرم الله وجهه) و بزرگان صحابی در این باره

سخنان علی (کرم الله وجهه) درباره عثمان

(3) «علی» (کرم الله وجهه) درباره قتل فرمود: «اگر دستور قتل او را داده بودم، قطعاً قاتل او بودم یا اگر از کشتن او منع می نمودم، یاورش بودم با توجه به این معنا که هرکس یاریش کرده، نمی تواند بگوید: من از کسی که او را یاری نکرده برترم و نیز کسی که او را یاری نکرده و واگذاشت، نمی تواند بگوید: آن که یاریش کرد از من بهتر است، من درباره کار و سرنوشت عثمان سخن جامع و کاملی چنین می گویم: تبعیض قائل شد (برخی را در سپردن مناصب و مال و سهمیه عمومی ترجیح داده) و به طرز بدی هم تبعیض داد و مزیت نهاد (برتری بدون ملاک صحیح) و شما اظهار ناراحتی کردید و این اظهار ناراحتی و بی تابی را به طرز صحیح انجام ندادید و خدا در مورد کسی که

ص: 255

1- عثمان خود را برای جنگ آماده می ساخت و به لشکریانش نیز نامه نوشته بود و بعضی واحدهای نظامی را از شام و دیگر استان ها فراخوانده بود، اما با این حرف ها می خواست مخالفان را بفریبد و اغفال نماید.

2- تاریخ طبری: 120/5-121.

3- جز قبیله خودش (بنی امیه) کسی وجود نداشت تا به او دستور جنگ دهد و تازه همان بنی امیه از عهده هیچ کاری بر نمی آمدند و جرأت آن را نداشتند، چنانچه روز قتل وی، آنان به یکی از انبارهای «ام حبیبیه» پناه برده، متحصن شده بودند.

تبعیض قائل شود و کسی که بیتابی نماید، قانون و فرمانی دارد که به تحقق می‌رساند.»(1)

«ابن ابی الحدید» می‌گوید: «مقصود امام این است که کسانی که عثمان را یاری نداده و خوار گذاشتند، بهتر از کسانی هستند که او را یاری دادند، زیرا بیشتر کسانی که از او حمایت نمودند، از قبیل مروان و امثالش فاسق و زشت کار بودند و مهاجران و انصار کسانی بودند که او را واگذاشتند و یاری ندادند.»(2)

(2) سخنی به «عبدالله بن عباس» «آنگاه که دستور عثمان را دائر بر تبعیدش به مزرعه «ینبع» آورده بود، فرمود: ای ابن عباس! عثمان می‌خواهد مرا همانند شتر آبکش درآورد تا دائماً بروم و بیایم، یک بار پیام می‌دهد: برو، یک بار پیام می‌دهد: بیا، حالا دوباره پیغام داده که بیرون برو، به خدا قسم! آنقدر از او دفاع کردم (آسیب دیگران را از او دور داشتم) که ترسیدم گناهکار شوم.»(3)

(3) «بلاذری» از «ابوحاده» نقل کرده: «علی (کرم الله وجهه) بر بالای منبر سخن می‌راند و من می‌شنیدم، وقتی از عثمان یاد کرد، چنین گفت: قسم به خدایی که جز او خدایی نیست! من او را نکشتم و نه به کشتن او کمک کردم و نه به بدی کرد!»(4)

(4) «ابن سعد» از طریق «عمار بن یاسر» گوید: «علی (کرم الله وجهه) را به هنگام کشته شدن عثمان بر منبر پیامبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم دیدم که می‌گفت: از کشته شدنش نه خوشم آمد و نه بدم آمد و نه دستور قتلش را دادم و نه از آن منع کردم.»(5)

(5) «ابن سمان» از «عطار» نقل کرده، گوید: «عثمان، علی (کرم الله وجهه) را خواسته و به ایشان عرضه داشت: ای ابا الحسن! اگر تو بخواهی، این ملت با من هماهنگ و روبه راه خواهد شد؛ به طوری که هیچ کس با من مخالفت نخواهد کرد، علی (کرم الله وجهه) گفت: اگر همه ثروت‌ها و جواهرات دنیا مال من می‌بود، نمی‌توانستم دست مردم را از تو دور سازم، ولی من تو را به انجام کاری راهنمایی می‌کنم؛ که از آنچه تو از من خواستی برایت بهتر است و آن این است که به رویه دو برادرت ابوبکر 5.

ص: 256

1- نهج البلاغة: 76/1، شرح نهج البلاغة، ابن ابی الحدید: 158/1.

2- من کلام له (کرم الله وجهه) فی معنی قتل عثمان: «لو امرت به لکنت قاتلاً، او نهیت عنه لکنت ناصراً، غیر ان من نصره لایستطیع ان یقول: خذله من انا خیر منه و من خذله لا یستطیع ان یقول: نصره من هو خیر منی و انا جامع لکم امره: استأثر فاساء الاثره و جزعتم فأسأتم الجزع و لله حکم واقع فی المستأثر و الجازع»، نهج البلاغة: 76/1.

3- نهج البلاغة: 468/1.

4- الانساب الاشراف، بلاذری: 98/5.

5- الانساب الاشراف، بلاذری: 101/5.

و عمر رفتار کن، من عهده دار مردم خواهم بود؛ که هیچ کس با تو مخالفت ننماید.»(1)

اساس مخالفت علی (کرم الله وجهه) با عثمان

از مجموعه احادیث چنین برداشت می شود که علی (کرم الله وجهه) عثمان را پیشوای عادل نمی دانسته که از مرگش ناراحت شود یا از آنچه بر سرش آمده از شورش و ضدیت نوعی که سبب ناراحتی حضرت گردد، بلکه از حکومت او کناره گیری کرده و از این بیمناک بوده که اگر در دفاع و رفع خطر از او پیش تر رود گنهکار گردد، کسانی را که بر ضد او قیام کردند، گنهکار نمی دانسته و گرنه قیامشان را نکوهش می نمود، بدین خاطر در برابر قیامشان سکوت نمود و بعداً نیز در ارسال نامه به مردم مصر، از قیامشان تحسین کرده است و خوارکنندگان را از یاوران او برتر شمرده است.

هشدار: شایان ذکر است که مهم ترین چیزی که موجب اختلاف و کشمکش بین امام علیه السلام با عثمان شده، به هیچ وجه بر سر حکومت و املاک و حقوق شخصی نبوده، بلکه ریشه اختلاف بر نهی از منکر همراه نبوده است، چون حکومت تنها ابزاری برای احیای کتاب خدا و سنت پیامبر و احیای دعوت الهی بوده و به همین خاطر بود که علی (کرم الله وجهه) در پاسخ سؤال عباس گفت: «اگر عثمان به من دستور دهد از خانه ام بیرون روم بیرون خواهم رفت.»(2) چنانچه «بلاذری» از قول «صهیب» آزاد شده عباس بن عبدالمطلب، گوید: «عباس به عثمان گفت: من خدا را درباره پسر عمویت و پسر دائیت و دامادت و همراه با تو در کنار پیامبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم متذکر می شوم، زیرا به من خبر رسیده که تو می خواهی بر ضد او و دوستانش قیام کنی؟

«عثمان» گفت: نخست تو را در این میان واسطه قرار می دهم، زیرا علی (کرم الله وجهه) اگر خاست، او نزد من از همه برتر است و لکن او فقط به جز رأی خود رأی کسی را نمی پذیرد! آنگاه عباس عین همین گفتار را با علی (کرم الله وجهه) مطرح نمود، ایشان فرمود: «اگر عثمان به من دستور دهد که از خانه ام بیرون روم، بیرون خواهم شد.»(A) و چون اختلاف بر سر کیفیت کار و اجرای قانون بود، پس از آن مردم با حضرت بیعت کردند.

«علی» (کرم الله وجهه) در نطقی در دومین روز حکومتش فرمود: «هان! اگر قطعه ملکی از عثمان به فرمانش از املاک عمومی به تصاحب کسی درآمده و هر پولی که از مال خدا بوده، به کسی بخشیده

ص: 257

1- الرياض النضرة، طبری: 129/2.

2- و A- الانساب الاشراف، بلاذری: 14/5.

شده، باید به خزانه عمومی بازگردا» (1) معلوم می شود او را حاکمی عادل و مجری قانون نمی شناخته است!

تفر و پشیمانی عضو شورا در انتخاب عثمان

(1) «بلاذری» از «سعد» نقل کرده: «وقتی ابوذر رحمه الله در ریزه درگذشت، بین علی (کرم الله وجهه) و عبدالرحمن بن عوف گفتگویی درباره عثمان به وجود آمد، علی (کرم الله وجهه) به او فرمود: همه این کار (آثار) کار تو است (منظور پیشنهاد حکومت دادن عبدالرحمن در شورای شش نفره و بیعت با عثمان بوده) عبدالرحمن گفت: اگر بخواهی، تو شمشیرت را بردار و من شمشیرم را، من حاضریم (که با او روبه رو شویم) زیرا او تعهداتی را که سپرده (دایر بر پیروی از کتاب و سنت) زیر پا نهاده است.» (2)

(2) «ابوالفداء» می نویسد: «وقتی از عثمان کارهایی سر زد، مثل این که حکومت بر شهرها و شهرستان ها را به نوجوانان از قبیله و خویشانش سپرد، به عبدالرحمن گفتند: همه این ها نتیجه کار تو است! او گفت: فکر نمی کردم چنین کارهایی بکنم، اما اکنون با خدا عهد می بندم که هرگز با او سخن نگویم، عبدالرحمن به عوف در حالی از دنیا رفت که با عثمان قهر بود و ترك سخن کرده بود، در بیماری منتهی به مرگش عثمان به عیادتش رفت، اما او رویش را به طرف دیوار گردانید و يك کلمه با عثمان سخن نگفت.» (A)

(3) «بلاذری» می نویسد: «نزد عبدالرحمن بن عوف که در حال بیماری بود - و منتهی به مرگش شد- نام عثمان را آوردند، گفت: پیش از آن که به سلطنت ادامه دهد کارش را بسازید، این سخن به گوش عثمان رسید دستور دادك نگذارند گله عبدالرحمن بن عوف از آب چاهی که؛ تا آن وقت استفاده می کرد (و ملك عمومی بود) استفاده کند، عبدالرحمن متقابلاً دعا کرد که آب آن چاه بخشکد و خشکید.» (B)

(4) «بلاذری» می نویسد: «عبدالرحمن بن عوف سوگند یاد کرده بود که به هیچ وجه با عثمان سخن نگوید.» (C)

(5) «ابن عبد ربه» می نویسد: «وقتی از عثمان کارهایی سر زد؛ از قبیل: انتصاب نوجوانی از قبیله و خویشانش به استانداری و فرماندهی بر اصحاب بزرگ پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم، به عبدالرحمن بن عوف گفتند: این نتیجه کار تو است! گفت: این ها را فکر نمی کردم و سپس برخاسته نزد عثمان رفت و بالحن

ص: 258

1- نهج البلاغة: 46/1، شرح نهج البلاغة، ابن ابی الحدید: 90/1.

2- A و B و C- الانساب الاشراف: 57/5، العقد الفرید: 258/2-261-272، تاریخ، ابوالفداء: 166/1.

توییخ آمیز به او گفت: تو را بر دیگران مقدم داشتم و پیش انداختم؛ تا با ما به روش ابوبکر و عمر رفتار کنی، ولی تو روشی مغایر آن ها پیش گرفته و با خویشاوندانت گرم گرفته و آن ها را بر گردن مسلمانان سوار کرده ای! گفت: عمر در راه خدا حرمت خویشاوندیش را نگه نمی داشت و من به راه خدا حرمت خویشاوندیم را نگه می دارم، عبدالرحمن گفت: به خدا سوگند! یاد می کنم که هرگز با تو سخن نگویم! بر اثر عهدی که با خدا بست تا آخر عمر با عثمان سخن گفت، در بیماریش عثمان به عیادتش رفت، وی از او روی به دیوار گردانید و کلمه ای با وی سخن نگفت. (1)

(6) «طبری» از «مسور بن مخرمه» می نویسد: «رمة ای بابت صدقه (یکی از مالیات های اسلامی) به مدینه نزد عثمان آورده شد، آن ها را به یکی از خانواده «حکم» بخشید، خبر آن به عبدالرحمن بن عوف رسید، عبدالرحمن، مسور بن مخرمه و عبدالرحمن بن اسود را مأمور کرد؛ تا رفتند و آن رمة را آوردند و میان مردم تقسیم کرد، در حالی که عثمان در خانه خویش بود.» (2)

(7) «ابوهلال عسکری» می نویسد: «دعای علی (کرم الله وجهه) در حق عثمان و عبدالرحمن بن عوف مستجاب گشت و آن دو در حالی مردند؛ که با هم دشمن و قهر بودند، عبدالرحمن پیغامی نکوهش آمیز به عثمان داد... هنگامی که عثمان ساختمان یکی از کاخ هایش را به اتمام رسانید و ضیافت مفصلی به آن مناسبت ترتیب داد و مردم حضور یافتند، عبدالرحمن بن عوف که در آن میان بود، وقتی چشمش به ساختمان و آن سفره رنگارنگ و باشکوه افتاد؛ رو به عثمان کرد و گفت: که ای پسر عفان! آنچه درباره تو می گفتند و قبول نمی کردم، امروز فهمیدم که راست و درست است!!، من از این که با تو بیعت کرده ام (و وسیله بیعت دیگران را فراهم ساختم) به خدا پناه می برم، عثمان از سخنش خشمگین شد و به خادمش دستور داد: تا او را از مهمانی بیرون کردند و به مردم امر کرد با او معاشرت نکنید، در نتیجه، هیچ کس به جز «عبدالله بن عباس» نزد او نمی رفت و او هم جهت آموزش علم قرآن و واجب حاضر می شد، عبدالرحمن بیمار گردید، عثمان به عیادتش رفت با او سخن گفت، ولی او جوابش را نداد تا مُرد.» (3)

اشاره «ابوهلال عسکری» به دعایی است که در سخن «علی» (کرم الله وجهه) به عبدالرحمن بن عوف آمده است، در جلسه شورایی که بنا به وصیت عمر، برای انتخاب حاکم تشکیل شده بود، پس از آن عبدالرحمن عثمان را بر خلافت انتخاب کرد؛ حضرت به او فرمود: «به خدا سوگند! این کار را».

ص: 259

1- الانساب الاشراف: 57/5، العقد الفرید: 258/2-261-272، تاریخ، ابوالفداء: 166/1.

2- تاریخ طبری: 113/5، تاریخ کامل ابن اثیر: 70/3، شرح نهج البلاغة، ابن ابی الحدید: 165/1.

3- شرح نهج البلاغة، ابن ابی الحدید: 65/1-66.

فقط بدین خاطر انجام دادی که به او آن امیدی را (رسیدن به خلافت) داری که رفیق شما دو نفر (یعنی عمر) از رفیقش (ابوبکر) داشت، خدا میان شما دو نفر را به دشمنی بکشاند.»(1)

اما این حرف «عبدالرحمن بن عوف» که: «آنچه درباره تو می گفتند و قبول نمی کردم؛ امروز فهمیدم که راست و درست است.» اشاره به گفتار «علی» (کرم الله وجهه) در جلسه شورا که فرمود: «من می دانم که آن ها - اعضای شورا و کسانی که عمر منصوب کرده بود - عثمان را به حکومت منصوب خواهند کرد و او بدعت ها و کارهای سر خود پدید خواهد آورد و اگر عمری باقی باشد به یادت خواهم آورد و اگر عثمان کشته شود یا بمیرد، بنی امیه حکومت را میان خود دست به دست خواهند گرداند و اگر زنده باشی مرا به وضعی خواهی دید که خوش نمی داری.»(2)

«ابن قتیبه» می نویسد: «عثمان بن عفان و عبدالرحمن بن عوف قهر بودند تا مردند.»(3)

خطاهای عبدالرحمن در سخنان و ملاکات خویش

عباراتی که از «عبدالرحمن بن عوف» نقل شده، به ملاحظه محک و میزان الهی خالی از ایراد و اشکال نیست: 1- یکی این که انتخاب عثمان توسط ایشان به قصد رسیدن به خلافت بوده، بدین خاطر قصد الهی نداشته و به امید خود هم نرسید، بدین جهت نفرین علی (کرم الله وجهه) درباره او و عثمان به اجابت رسید که هر دو با هم به دشمنی از دنیا رفتند!!

(2) دیگر این که عبدالرحمن، تنها ملاک سنجش در کار را، روش ابوبکر و عمر قرار داد، این در ذات خود امری است که غیر از محک و میزان الهی است، چون ملاک صحیح و پذیرفته شده تنها کتاب خدا و سنت پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم بوده، بنابراین انتخاب چنین محکی برای موازنه اعمال عثمان و سنجش آن، از نظر حق و باطل بودن، صحیح نبوده است.

(3) اگر کسی بگوید: انتخاب ابوبکر و عمر به عنوان همگونی و مطابقت با کتاب و سنت پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم است، گفته می شود: چنین امری زاید است و نباید ذکر گردد، بلکه در اصل تنها ملاک کتاب خدا و سنت است و بس، علاوه بر این که اگر کارهای ابوبکر و عمر مطابق کتاب خدا و سنت پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم نباشند (که نبوده اند) در اینجا جای سؤال از عبدالرحمن است؛ که خوب در زمان شورا که نفهمیدی چه کنی، اکنون هم که این همه ظلم و فساد و تباهی در زمان عثمان دیدی؛ که بسیاری از آن ها آثار انتخاب ابوبکر و عمر و تبعات آن ها بوده، باز چه در تعیین و تشخیص ملاک و

ص: 260

1- شرح نهج البلاغة، ابن ابی الحدید: 63/1.

2- شرح نهج البلاغة، ابن ابی الحدید: 64/1.

3- المعارف، ابن قتیبه: 239.

چه انتخاب راه صحیح برای عثمان و حفظ پیمان و میثاق در بیعت عثمان هنوز به خطا می روی، چرا عقل خود را به کار نمی اندازی؟! که البته این ها آثار تکذیب نعمت های الهی است که در رأس آن نعمت، جایگاه امامت است و نتیجه نهایی آن تکذیب حقایق الهی خواهد بود.

سخن عمار بن یاسر درباره قاتلان عثمان

«عمار» در اثنای جنگ «صفین» نطقی چنین ایراد کرد: «خداپرستان! با من به جنگ با کسانی برخیزید که ادعا می کنند، به خونخواهی مردی که مظلومانه و به ناحق کشته شده، برخاسته اند! حقیقت این است که او را مردمی صالح و نیکو و مخالفان تجاوز و ستم و کسانی که به نیکوکاری می خوانند و دستور می دهند، کشته اند، در این حال این قماش آدم هایی که اگر دنیا به کامشان باشد و این دین (اسلام) متروک گردد؛ ککشان هم نمی گزد، آمده، می گویند: چرا او را کشتید؟!»

در پاسخ خواهیم گفت: به خاطر کارهای بدعت آمیزش کشته شد، می گویند: از او کارهای بدعت آمیز سر نزده است! این را از آن جهت می گویند که (در دوران حکومتش) دستشان را در ثروت و لذت دنیا زیاد بازگذاشت تا لفت و لیس کردند و خریدند و در آن حال، اگر کوه ها (بر سر مردم) فرو می ریخت، بلکه چون لذت ثروت و مقام زیر دندانشان مزه انداخته، از پی جنگ انداختن بر آن برخاسته اند و نیز بدان سبب که دریافته اند، اگر صاحب حق (علی (کرم الله وجهه) یا کسی که معتقد به اسلام و اجرای قانون و برقراری نظامش می باشد) بر آن ها حکومت پیدا کند، مانع این خواهد شد که بخورند و بچرند و لفت و لیس کنند، این ها چون نه سابقه و تقدیمی در اسلام داشتند که به سبب آن شایستگی حکومت و فرمانروایی پیدا کنند، در صدد فریب مردم و اتباعشان برآمده، این شعار را برآورده اند؛ که امام ما (یعنی عثمان) مظلومانه و به ناحق کشته شده است؛ که بدین وسیله بتوانند پادشاه و دیکتاتور شوند، این حيله سیاسی است که به وسیله آن به این قدرت و امکان رسیده اند و اگر این تزویر نبود، حتی يك تن از این جماعت از آن ها پیروی نمی نمود.

«نصر بن مزاحم» نطق «عمار» را چنین نقل کرده است: «خداپرستان! با من به جنگ با کسانی برخیزید که ادعا می کنند به خون خواهی مردی که بر خویشان ستم روا داشته برخاسته اند. آن که مطابق چیزی غیر قرآن بر مردم حکومت می کرد. حقیقت این است که او را مردم صالح و نیکوکار و مخالفان تجاوز و ستم کشته است.»⁽¹⁾

ص: 261

1- ر.ک. صفین، نصر بن مزاحم: 361-369؛ تاریخ طبری: 21/6؛ تاریخ الکامل ابن اثیر: 123/3؛ شرح نهج البلاغة: 504/1، تاریخ ابن کثیر: 266/7، جمهرة الخطب، احمد زکی صفوت: 181/1.

«یعقوبی» می نویسد: «جماعتی وفادار علی بن ابی طالب (کرم الله وجهه) بودند و به عثمان حملات تبلیغاتی می کردند. یکی گوید: به مسجد پیامبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم در آمدم. دیدم مردی دوزانو نشسته است و دریغ می خورد و آه می کشد. گویا همه دنیا از او بوده و آن را از دست داده است!! و می گوید: از قریش در شگفتم که حکومت را از خاندان پیامبرشان دور ساختند، در حالی که نخستین کسی که ایمان آورد، پسر عموی پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم، داناترین و دین شناس ترین فرد بود، کسی که بیش از همه در راه اسلام زحمت کشیده و راه دین را بهتر از هرکس دانسته و خود از هرکس بهتر و بر راه راست ترین روان است. فقط در میان همین خانواده است. به خدا قسم! حکومت را از کسی دور ساخته اند که راهنما و راه یافته و پاک دامن و منزّه است. با این کار نخواسته اند امت به صلاح آید و نه مذهب و روش حکومت و اداره درست شود، بلکه دنیا را بر آخرت ترجیح داده اند. بنابراین، مرگ و نابودی بر جماعت ستمکار! من نزدیک او رفته، گفتم: خدا تو را رحمت کند. تو کیستی و این مرد کیست؟ گفت: من مقداد بن عمرو هستم و آن مرد علی بن ابی طالب (کرم الله وجهه) است. گفتم: آیا برای برقراری حکومتش قیام نمی کنی تا من نیز به تو کمک کنم؟ گفت: برادر جان! این کار با یک نفر، دو نفر به انجام نمی رسد.

آنگاه از آنجا رفتم، «ابوذر» را دیدم و جریان را نزد ایشان گزارش دادم. گفت: برادرم مقداد درست گفته است. بعد نزد «عبدالله بن مسعود» آمده، جریان را برای ایشان شرح دادم. گفت: خبر یافته ام (توسط پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم) که به این هدف نمی رسیم.» (1)

«مسعودی» چنین گوید: «عمار یاسر در مسجد به نطق برخاسته، گفت: ای قبیله قریش! حال که حکومت اسلامی را از خاندان پیامبرتان دور داشته، یک بار به این فرد (یا قبیله) و بار دیگر به آن فرد می سپارید. من از این بیمناکم که خدا حکومت را از شما سلب کرده و به دیگران (غیر مسلمان و کفار) منتقل سازد، همان گونه که شما آن را از صاحب و لایقش سلب کرده، به غیر صاحب و نالایقش دادید! و مقداد به نطق ایستاد و گفت: ندیده ام کسی یا خانواده ای، چنان که این خاندان پس از پیامبرشان آزار دیدند، آزار دیده باشند!!

«عبدالرحمن بن عوف» به او گفت: به تو مربوط نیست. مقداد! گفت: به خدا سوگند! به خاطر عشقی که به پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم دارم، دوستشان می دارم و حق (عقاید و قانون اسلام) با ایشان و متعلق به ایشان است. ای عبدالرحمن! من از قریش - که تو آن ها را بر این خاندان مسلط کرده ای - در

شگفتم که برای ربودن حاکمیت پیامبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم از دست خاندانش، هم دست و متحد شده اند. به خدا سوگند می خورم! ای عبدالرحمن! که اگر کسانی را پیدا کنم که مرا بر ضد قریش یاری دهند، حتماً و بی درنگ با آن ها خواهیم جنگید، چنان جنگی که همراه پیامبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم در بدر بر ضد آن ها کردم. و نطق ها مفصل شد و سخن ها رفت که آن را در کتاب «اخبار الزمان فی اخبار الشوری و الدار» نوشته ام.» (1)

«مقداد»، صحابی بزرگ با فضیلت و عظیم الشان و سخت دین دار بوده است. «ابوعمر» در شرح حالش می نویسد: «از فاضلان و شخصیت های عالی و بزرگان نیکو کردار بود. در هر دو هجرت شرکت جسته و در نخستین جهاد که بدر باشد و در حمله نیروهای اسلامی حضور یافته است. نخستین مسلمانی بود که سواره جنگیده بود، زیرا در جنگ بدر سواره بود و ثابت نشده که اسبش از دیگری بوده باشد. اهل سنت او را یکی از هفت تنی می دانند که اظهار اسلام نموده و از آن حمایت کرده اند و یکی از چهارده معاون و هم رزم و همراه پیامبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم برشمرده اند.» (2)

بنا بر روایتی که «ابوعمر» آورده، «پیامبر اکرم» صلی الله علیه و آله و سلم لقب «شب زنده دار» به او داده است. چگونه می توان پی به فضایل و کمالات مردی بُرد که پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم وی را به مرتبه ای بلند ارتقا داده و بر فراز بلند بشریت نهاده با این فرمایش که خدا به من دستور داده چهار نفر را دوست بدارم و به من چهار نفر است: علی، عمار، سلمان و مقداد.» (3) چنین مردی در نخستین روز حکومت عثمان، چنان ناراحتی و بی تابی می نموده که گویی همه دنیا را داشته و از دست داده است که مردم را از دور عثمان پراکنده و از پشتیبانی او باز می داشته و در تضعیف او می کوشیده است و درصدد بوده با یافتن مردان یاور و کمک کار، بر ضد عثمان غرّش کرده و بتازد و حقّ غضب شده را از چنگ آن رها سازد و آن را در اختیار اهل بیت علیهم السلام قرار دهد!!

ب: گفتار منافقان پس از قتل

عایشه حریص بر قتل عثمان و خونخواه او

1- «ابن سعد» (4) گوید: [هنگامی که عثمان در محاصره بود و مروان بن حکم در دفاع از او به

ص: 263

1- مروج الذهب: 44/1.

2- مستدرک حاکم: 348/3-349؛ الاستیعاب ابوعمر: 289/1؛ اسد الغابة: 410/4، الاصابة: 455/3.

3- جامع الصحیح، ترمذی، الاستیعاب ابوعمر: 290/1؛ اسد الغابة، ابن اثیر: 410/4؛ الاصابة: 455/3.

4- حلیة الاولیاء ابونعیم: 142/1.

شدت می جنگید، عایشه تصمیم گرفت به حج رود، مروان و زید بن ثابت و عبدالرحمن بن عتاب نزد او آمدند و گفتند: ام المؤمنین! چه می شد اگر می ماندی؛ زیرا امیرمؤمنان (عثمان) در محاصره است و تو با نفوذی که در بین مردم داری، می توانی از وی دفاع کنی! عایشه گفت: من بار سفر بسته ام و نمی توانم بمانم، باز بر او تکرار و اصرار کردند: او همان جواب را گفت، آنگاه مروان به این شعر تمثیل جست:

«کشور را بر ضد من به آتش کشید - و چون شعله ور شد راه خویش گرفت.» (1)

«عایشه» بر او چنین پرخاش کرد: آهای تو که برایم شعر و مثل می آوردی! بدان که به خدا سوگند! دلم می خواهد تو و رفیقت (عثمان) که خیلی به سرنوشتش علاقمندی، به پای هرکدامتان سنگی بسته می بود و به دریا می افتادید و سپس به طرف مکه رفت. (2)

«بلاذری» نیز روایت فوق را با اندکی فرق نقل کرده است. (3)

(2) «طبری» گوید: «ابن عباس در محل «صلصل» به عایشه برخورد کرد، عایشه به او گفت: ابن عباس: تو زبانی گویا و نافذ داری، تو را به خدا سوگند می دهم! که مبادا مخالفان عثمان را بکوبی و مردم را درباره او به تردید دچار کنی، زیرا دیده عقلشان نسبت به او بینا گشته و برای امر مهمی از شهرستان ها و ایالات گرد آمده اند، خودت دیدی که طلحه خزانه های عمومی را قفل کرده و کلیدش را نزد خود نگه داشته است. بنابراین، اگر طلحه به حکومت رسید، رویه پسر عمویش ابوبکر را پیش خواهد گرفت، عبدالله گوید: در پاسخش گفتم: ای مادر! اگر پیشامدی برای آن مرد رخ دهد، مرد فقط به رفیقمان علی (کرم الله وجهه) رو خواهند آورد، نه به دیگری! عایشه گفت: آه از تو! من نمی خواهم با تو مجادله و برتری جوئی کنم!» (4)

(3) «بلاذری» گوید: «در سال کشته شدن عثمان، «عایشه» و «ام سلمه» به حج رفتند، عایشه مردم را بر ضد عثمان شوراند، وقتی خبر کشته شدن عثمان به عایشه در مکه رسید، دستور داد: در مسجدالحرام برایش چادر زدند و چنین گفت: به عقیده من همان طور که ابوسفیان در جنگ بدر برای طایفه اش مصیبت به بار آورد، عثمان نیز برای قبیله اش مصیبت به بار خواهد آورد.» (A)

(4) «طبری» از دو طریق نقل کرده که «عایشه همین که در بازگشت از مکه به سوی مدینه به 6.

ص: 264

1- «و حَرَّقَ قَیْسَ عَلِیَ الْبَلَاءِ - وَ حَتَّى إِذَا اسْتَعْرَتْ أَجْذَمًا»

2- الطبقات الکبری، ابن سعد: 25/5.

3- A- الانساب الاشراف، بلاذری: 75-70/5-91.

4- تاریخ طبری: 140/5-166-172-176، شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید: 506-77/2.

سرف- شش میلی مکه- رسید، به «عبد ابی سلمه» برخور کرد، از او جویای وضع مدینه شد، او گفت: عثمان را کشتند و تا هشت روز همان طور گذشت، پرسید بعد چه کار کردند؟ گفت: مردم مدینه به اتفاق آراء خلافت را به دست آوردند و به بهترین نتیجه منتهی گشت، چون بر زمامداری علی بن ابی طالب اجتماع کردند. عایشه گفت: به خدا سوگند! اگر کار خلافت به نفع دوست تو تمام شده باشد، بهتر است آسمان بر زمین فرود آید، اینک زود مرا برگردانید! زود مرا برگردانید! در حالی که می گفت: به خدا سوگند! عثمان به ناحق و مظلوم کشته شد، به خدا سوگند! حتماً به خونخواهی او برمی خیزم، به طرف مکه روانه شد، عبد بن ام سلمه به او گفت: چرا این طور؟ به خدا سوگند! اولین کسی که بر ضد عثمان به تلاش برخاست، تو بودی که می گفتی: نعل را بکشید، چون کافر گشته است! (1) عایشه گفت: آن ها وی را توبه دادند و پس از این که توبه کرده او را کشتند، البته من آن حرف را زده ام و آن ها هم حرف هایی زده اند، ولی حرف آخرم بهتر از حرفی است که اول زده ام، سپس «عبد بن ام سلمه» اشعاری در رد عایشه خواند، سپس عایشه راه مکه را گرفت تا به در مسجدالحرام فرود آمد، آنگاه به سوی حجرالأسود رفت و در آنجا خیمه زد تا مردم گردش جمع شدند، در آن هنگام گفت: عثمان به ناحق کشته شده و به خدا سوگند! به خونخواهی او برمی خیزم!! (2)

(5) «ابوعمر» می گوید: «احنف بن قیس فردی خردمند، پرحوصله، دین دار، هوشمند، سخنور و سیاستمدار بود، وقتی به عایشه در بصره رسید، کسی را نزد او فرستاد تا به ملاقات وی آید، او نپذیرفت. دوباره کسی را فرستاد و احنف نزد او رفت، عایشه به وی گفت: وای بر تو ای احنف! چه عذر و دلیلی در برابر خداوند داری؛ که جهاد مقابل قاتلان عثمان را ترك کرده ای؟ آیا افرادت کم هستند؟ یا قبیله ات از تو اطاعت نمی کنند؟ گفت: ای ام المؤمنین! نه عمرم از حد گذشته و نه زمان درازی سپری گشته است، بلکه يك سال نمی گذرد که تو را دیده ام که از عثمان انتقاد می کردی، و به او بد می گفتی! من دستور تو را در حالی که (از کشتن عثمان) راضی بودی، قبول می کنم، ولی دستور را در حالی که (از کشتنش خشمگینی) رد می نمایم!! (3)

(6) «ابن عساکر» از «ابومسلم» نقل کرده، گوید: «ابومسلم وقتی دید مردم شام را که چون عایشه تنفر شدیدی از خود نسبت به عثمان نشان می داد، آنان نیز نسبت به او بدگویی می کردند، به آن ها 1.

ص: 265

1- ابن قتیبه، آخرین حرف عایشه را بدین صورت آورده: چون زشتکار گشته است.

2- تاریخ، طبری: 140/5-172-176.

3- الاستیعاب، ابوعمر زندگی نامه احنف، تاریخ، ابوالفداء: 172/1.

گفت: ای مردم شام! برای شما مثالی می‌زنم! که در مورد شما با این مادرتان ام المؤمنین (عایشه) صدق می‌نماید، او همانند چشم دردناکی می‌ماند که در سر انسان است و صاحبش را می‌آزارد، ولی صاحبش چاره‌ای جز این ندارد؛ که با آن چشم دردآور با ملاحظت برخورد کند.»(1)

(7) «ابن ابی الحدید» گوید: «تمام کسانی که در تاریخ و شرح حال نویسی تألیف کرده‌اند، همداستانند بر این که عایشه از جمله تندروترین مخالفان عثمان بوده است، به طوری که جامه پیامبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم را در آورده و در خانه اش آویخته بود و به هرکه به خانه اش وارد می‌شد، می‌گفت: این جامه پیامبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم است؛ که هنوز نرسوده و عثمان سنت او را فرسوده است، گفته‌اند: نخستین کسی که عثمان را «نعثل»(2) لقب داده عایشه بوده و می‌گفت: نعثل را بکشید خدا او را بکشد.»(3)

(8) «قیس بن ابی حازم» گوید: «عایشه وقتی خبر قتل عثمان را شنید؛ گفت: خدا او را از بین ببرد، او را گناهانش به کشتن داد، خداوند انتقام کارهایش را از او گرفت، ای قبیله قریش! مبادا قتل عثمان شما را غمناک و ناراحت کند چنان که مرگ قوم تبه‌کار نمود آن مردم را غمناک کرد، شایسته‌ترین فرد برای تصدی حکومت طلحه است، اما هنگامی که پاپی خبر آمد که با علی (کرم الله وجهه) بیعت شده است، گفت: خاک بر سرشان! به هیچ وجه نمی‌خواهند حکومت را به قبیله تیم - قبیله ابوبکر - بازگردانند، طلحه و زبیر به عایشه که در مکه بود، نامه‌ها نوشتند که از بیعت مردم با علی جلوگیری کن و شعار خونخواهی عثمان را بلند کن این برنامه‌ها را همراه پسر خواهرش یعنی عبدالله بن زبیر فرستادند، عایشه وقتی نامه‌ها را خواند، شعار خونخواهی عثمان را بلند کرد، ام سلمه آن سال در مکه بود، وقتی کارهای عایشه را دید، به مقابله با آن برخاست و دوستی و طرفداری خود را از «علی» (کرم الله وجهه) اعلام داشت و به یاری او کمر بست.»

روایات زیادی به همین مضمون، کثیری از مورخان اهل تسنن نقل کرده‌اند؛ که از نقل همه آن‌ها معذوریم.(4)1.

ص: 266

1- تاریخ ابن عساکر: 319/7.

2- ابن اثیر و فیروزآبادی و ابن منظور و زبیدی می‌گویند: «نعثل» یعنی پیرمرد احمق و نیز فرد یهودی ای ساکن مدینه به این نام بود؛ که عثمان را به وی تشبیه کردند، نیز به مرد ریش‌درازی گفته می‌شد، نیز جاحظ گوید: به درندگان نر نعثل گویند.

3- شرح نهج البلاغة، ابن ابی الحدید: 506-77/2.

4- ر.ك. طبقات، ابن سعد: 25/5، تاج العروس: 141/8، لسان العرب، ابن منظور: 193/14، السیرة الحلیة، حلبی: 314/3، حیاة الحیوان: 359/2، قاموس اللغة، فیروزآبادی: 59/4، الکامل ابن اثیر: 87/3، اسد الغابة، ابن اثیر: 15/3، نهیة ابن اثیر: 166/4، تذکرة السبیط، ابن جوزی: 38-40، شرح نهج البلاغة، ابن ابی الحدید: 506-77/2، تاریخ، ابوالفداء: 172/1، تاریخ ابن عساکر: 319/7، العقد الفرید، ابن عقد ربه: 272-267/2، تاریخ طبری: 176-172-166-140/5، الامامة والسیاسة، ابن قتیبہ: 57-46-43/1، الانساب الاشراف، بلاذری: 91-75-70/5.

از مجموعه این اخبار و آنچه نقل نشده از اخبار دیگر، چنین استفاده می شود که عایشه عثمان را شایسته مسند خلافت نمی دانسته و حتی او را جنایتکار می شمرده که اگر دستش می رسیده، او را از بین می برده است، چنانچه دلش می خواسته سنگی به پای عثمان می بسته و او را به قعر دریا می افکنده یا در یکی از جوال هایش می نهاده و سرش را محکم می بسته و به دریا می انداخته؛ تا در اعماق آن جان سپارد. یا به نیزه کسانی که بر او شوریده و محاصره اش کرده بودند، از پای درآید، بدین خاطر مردم را بر ضد او می شورانده و در این تحریک و تشویق به موی و جامه و کفش پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم متوسل می شده است، در سفر و در اقامت يك دم از تبلیغ بر ضد او آسوده ننشسته تا به قتل رسیده است و پس از کشته شدن بر همین نظریه باقی بوده، اما وقتی دیده با قتل عثمان، حکومت به تصرف «طلحه» درنیامده و به چنگ قبیله تیم نیفتاده، شدیداً بر آشفته و ناراحت گردیده است و شاید سفر حجش را نیز به منظور همین تبلیغات و جهت هموار ساختن زمینه حکومت برای «طلحه» ترتیب داده بوده، زیرا در همین سفر بارها از او شنیده شده و نقل کرده اند؛ که: «خوشا به حال طلحه! خوشا به حال تو ای پسر عمو! گویا اکنون به انگشتش می نگریم که همه مشغولند با او بیعت می کنند!» آن ها کسی را غیر از طلحه شایسته خلافت نمی یابند! و وقتی حکومت به دست علی (کرم الله وجهه) افتاد، چون دوستدار ایشان نبود، آرزو می کرد ای کاش! آسمان بر زمین فرود آید و فوراً ورق بر گردد و از کشتن عثمان اظهار تأسف می کرد و از نیمه راه مدینه جهت خونخواهی و تبلیغات آن به مکه برمی گشت تا شاید طلحه را به مسند برساند وگرنه نه عایشه از قبیله تیم بود و حق خونخواهی را نداشت، علاوه بر این که لشکرکشی با زن نبود و پیامبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم مخصوصاً او را از شرکت در قیام تجاوزکارانه منع نموده بود، ولی او در قیام شرکت کرد و «طلحه» نامزدش برای حکومت به قتل رسید و امیدش به یأس مبدل شد و طبق اراده خداوندی خلافت «علی» (کرم الله وجهه) استوار گردید.

گفتار و کردار طلحه با عثمان

(1) «علی» (کرم الله وجهه) وضعیت طلحه را در برابر عثمان با طرح سه فرض مشخص کرده است:

«به خدا سوگند! به این سبب شتابان به خونخواهی عثمان برخاسته که ترسیده او را به جرم قتل عثمان مورد تعقیب قرار دهند؛ زیرا او در مظان اتهام به آن بود، به علاوه از جماعت مخالفان عثمان، هیچ کس به شدت طلحه در تحریک و شوراندن مردم نکوشیده بود، بنابراین با تظاهر به خونخواهی عثمان خواسته مغله نماید و وضع خود را بپوشاند و دیگران را درباره خویش دچار تردید سازد، بدین خاطر یکی از این سه وضع شرعی را داشته است:

الف- در صورتی که عثمان ظالم باشد - چنان که او مدعی است - بایستی قاتلیش را کمک می کرد یا به طرفدارانش حمله می نمود.

ب- در صورتی که مظلوم بوده است، بایستی از او در برابر مخالفانش دفاع کرده، به آن ها می فهماند که از قتلش صرف نظر نمایند.

ج- در صورتی که در وضع عثمان شك می داشت و نمی دانست ظالم است یا مظلوم، بایستی کناره جسته هیچ طرف را نمی گرفت و مردم را با عثمان وامی گذاشت، اما طلحه هیچ يك از این سه کار را نکرده و موضعی گرفته که با هیچ وجه فقهی تطبیق نمی نماید و دلالتش در توجیه اتخاذ آن پذیرفتنی نیست.»⁽¹⁾

⁽²⁾ «طبری» نقل کرده: «علی (کرم الله وجهه) در روزهایی که عثمان محاصره بود، به طلحه فرمود: تو را به خدا سوگند می دهم! که مردم را از عثمان دور کن، گفت: نه، به خدا سوگند! این کار را نخواهم کرد تا بنی امیه کیفر خود را باز دهند.»⁽²⁾

«ابن ابی الحدید» بعد از نقل فوق گوید: «علی (کرم الله وجهه) به همین جهت می گفت: خدا طلحه را سزا دهد که عثمان آن همه چیز به او بخشید و او با وی چنین کرد.»⁽³⁾

⁽³⁾ «ابن ابی الحدید» گوید: «طلحه بیش از هرکس در تحریک و شوراندن مردم بر ضد عثمان می کوشید و زبیر در مرتبه بعد از او قرار گرفت، گوید: «عثمان» گفته است: مرگ بر طلحه که این همه زر و سیم به او بخشیدم و اکنون می خواهد مرا بکشد و مردم را به کشتن من برمی انگیزد، خدایا! نگذار از کارهایش بهره ببرد و به خلافت دست یابد و عواقب تجاوزکاریش را به او بچشان! کسانی که درباره محاصره عثمان کتاب نوشته اند، گفته اند: که طلحه روز قتل عثمان صورت خود را پوشیده بود؛ تا مردم او را شناسند و به طرف خانه عثمان تیراندازی می کرد و گفته اند وقتی 1.

ص: 268

1- نهج البلاغة: 323/1.

2- تاریخ طبری: 139/5.

3- شرح نهج البلاغة، ابن ابی الحدید: 168/1.

محاصره کنندگان نتوانستند به خانه عثمان وارد شوند، طلحه آن‌ها را از بام خانه یکی از انصار به آنجا راهنمایی کرد تا به درون خانه رفتند تا عثمان را بکشند.»(1)

(2) «مدائنی» می‌نویسد: «طلحه تا سه روز نگذاشت عثمان را به خاک بسپارند، علی (کرم الله وجهه) تا پنج روز از کشته شدن عثمان نگذشت با مردم بیعت نکرد، حکیم بن حزام - از قبیله بنی اسد و جبیر بن مطعم - برای دفن عثمان از علی (کرم الله وجهه) کمک خواستند. طلحه عده‌ای را مأمور کرد در کمین جنازه عثمان بنشینند و آن‌ها را سنگباران کنند، جز تنی چند در تشییع جنازه شرکت نکردند و می‌خواستند او را در کنار دیواری در مدینه که به «حش کوب» معروف بود و یهودیان مرده‌هایشان را آنجا دفن می‌کردند، دفن کنند، وقتی جنازه به آنجا رسید، تابوتش را سنگ باران کرده خواستند او را سرنگون کنند، آنگاه علی (کرم الله وجهه) به مردم پیام داد: که دست از آن بردارند و دست برداشتند و جنازه را در «حش کوب» به خاک سپردند!!»(3)

(5) «واقدی» می‌نویسد: «وقتی عثمان کشته شد، راجع به دفنش بحث شد. طلحه گفت: باید در «دیر سلع» (قبرستان یهودیان) دفن شود.» «طبری» همین را آورده و به جای کلمه طلحه، يك نفر می‌نویسد. (A)

(6) «بلاذری» می‌نویسد: «طلحه به عثمان گفت: تو کارهای بدعت آمیزی کرده‌ای؛ که برای مردم بیگانه و غریب می‌نماید، عثمان گفت: من کارهای بدعت آمیز نکرده‌ام؛ این شما هستید که رابطه مرا با مردم خراب کرده، آن‌ها را بر من می‌شورانید.»(4)

(7) «بلاذری» از «ابومخنف» نقل کرده: «مردم عثمان را تحت نظر گرفته؛ نمی‌گذاشتند کسی به خانه اش درآید، سعدبن عاص به او توصیه کرد؛ احرام بپوشد و به قصد حج بیرون رود، کسی جرئت تعرض او را نخواهد کرد، خبر به محاصره کنندگان رسید، گفتند: به خدا سوگند! اگر بیرون آید او را رها نخواهیم کرد تا خدا کار ما و او را فیصله دهد و طلحه محاصره را تنگ تر و شدیدتر کرد و رساندن آب به خانه اش را ممنوع ساخت، به طوری که علی بن ابی طالب (کرم الله وجهه) از آن به خشم آمد و در نتیجه به او آب رساند!»(4)

(8) «بلاذری» نیز گوید: «زبیر و طلحه بر اوضاع مسلط شدند، طلحه نگذاشت به عثمان آب 5.

ص: 269

1- شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید: 404/2.

2- الانساب الاشراف، بلاذری: 71/5.

3- A- تاریخ طبری: 143/5.

4- الانساب الاشراف، بلاذری: 44/5.

آشامیدنی برسانند؛ آنگاه علی (کرم الله وجهه) - که در مزرعه در یبوع بود - به طلحه پیغام فرستاد که بگذار این مرد از آب و از آب چاه خویش - یعنی چاه رومه - بنوشد و او را از تشنگی نکشید، طلحه نپذیرفت؛ علی (کرم الله وجهه) فرمود: به خدا سوگند! اگر آن روز عهد نکرده بودم بر این که تا به سفارشاتم عمل نکند؛ هیچ کس را از او باز ندارم، به او آب می رساندم.» (1)

(9) «ابن قتیبه» گوید: «مردم کوفه و مصر شبانه روز در اطراف دیر، در خانه عثمان پاس می دادند و طرحه هر دو دسته را بر ضد عثمان تشویق می کرد تا در نهایت طلحه به آن ها گفت: عثمان تا وقتی غذا و آب به او می رسد؛ از اجتماع و محاصره شما بیمی به خود راه نمی دهد، بنابراین آب را به او ببندید و نگذارید آب به او برسد.» (2)

(10) «بلاذری» آورده: «عثمان به عده ای که طلحه در میانشان بود سلام کرد، جوابش را ندادند، به طلحه گفت: ای طلحه! فکر نمی کردم، روزی را در عمرم ببینم؛ که به تو سلام کنم و جوابم را ندهی!» (3)

(11) «بلاذری» از «ابن سیرین» نقل کرده: «از اصحاب پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم هیچ کس بیش از طلحه بر ضد عثمان تندروی نمی کرد.» (4)

(12) «ابن حجر» گوید: «ابن عساکر» از طرق متعدد نقل کرده: «مروان بن حکم کسی بود که طلحه را تیر زد و او را کشت.»، «ابوالقاسم بغوی» از «جارود ابن ابی سبرة» آورده: «هنگام جنگ جمل مروان به طلحه نظر انداخته، گفت: انتقامم را بعد از امروز نمی توانم دریابم، آنگاه تیری برگرفته، او را هدف قرار داده، کشت.» (5)

«قیس بن ابی حازم» گوید: «مروان بن حکم طلحه را در میان سواره نظام یافت، گفت: این همان است که بر قتل عثمان کمک کرده است، آنگاه او را تیر زد؛ که بر زانویش نشست و خون همواره از آن می ریخت تا مُرد.» (6)

(13) «بلاذری» از «روح بن زباع» گوید: «طلحه را مروان به تیز زد تا انتقام خون عثمان را از وی 3.

ص: 270

1- الانساب الاشراف، بلاذری: 90/5.

2- الامامة والسياسة، ابن قتیبه: 34/1.

3- الانساب الاشراف، بلاذری: 76/5.

4- الانساب الاشراف، بلاذری: 81/5.

5- الاصابة، ابن حجر: 230/2.

6- المستدرک، حاکم: 370/3.

(14) «مسعودی» می نویسد: «علی (کرم الله وجهه) پس از بازگشت زبیر، طلحه را صدا زد، پرسید: علت این که قیام کرده ای چیست؟ گفت: خونخواهی عثمان، علی (کرم الله وجهه) گفت: خدا هرکدام از ما دو نفر را که مسئولیت قتل عثمان را به عهده داشته است، بکشد!» (2)(3)

(15) «ابومخنف» گوید: «علی» (کرم الله وجهه) در نطقی فرمود: «خدایا! طلحه پیمان بیعتش با مرا گسسته و آن قدر بر ضد عثمان مردم را تحریک کرد؛ تا وی را کشت و بعداً مرا متهم ساخت، خدایا! به او مهلت و مجال مده! خدایا! زبیر پیوند خویشاوندیش با مرا گسست و پیمان بیعتش را نقض کرد و از دشمنم پشتیبانی نمود، بنابراین امروز بدان وسیله که می خواهی، شرش را از من دفع فرما.» (4)(5)

(16) «طبری» می نویسد: «علقمة بن وقاص لیثی» گفت: «وقتی طلحه و زبیر و عایشه قیام کردند، من با طلحه ملاقات کردم و بهترین جلسه با او، جلسه ای محرمانه و تنها بود که ریشش به سینه اش آویخته بود، به او گفتم: به عقیده من بهترین جلسه ای که با تو می توان تشکیل داد، جلسه ای است که تو تنها باشی و تو ریشت به سینه ات آویخته است، به من گفت: ما پس از این که در برابر دیگران قدرتی یگانه و متحد بودیم، به دو کوه آهنین تقسیم شدیم که هر دسته در پی جان دسته ای دیگر است، از من در حق عثمان کارهایی سرزده است؛ که به هیچ وجه نمی توانم آن را جبران و از آن توبه کنم، مگر این که خونم در راه خونخواهی او ریخته شود.» (6)

طلحه و کیفیت توبه حقیقی

طلحه اگر صادقانه صحبت می کرد و حقیقتاً تصمیم توبه گرفته بود، بایستی خود را تسلیم اولیای مقتول یا امام وقت می کرد تا از او انتقام گرفته شود، نه این که آن را دگرگون سازد و با نرسیدن به مقصودش (حاکمیت و ولایت بر مردم) منافقانه آن را غیر مستقیم به گردن علی (کرم الله وجهه) و پیروانش بیندازد و با تراشیدن قاتل مصنوعی همراه با خویشاوندان عثمان، فریاد خونخواهی سر دهد و همسر پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم (عایشه) را نیز اسباب دست قرار دهد و لشکرکشی به راه

ص: 271

1- الانساب الاشراف، بلاذری: 135/5.

2- دعای امام (کرم الله وجهه) فوراً مستجاب گردید و طلحه همان روز کشته شد.

3- مروج الذهب، مسعودی: 11/2.

4- هر دو در صدد رسیدن به حکومت بودند که خداوند به آن دو مهلت نداد.

5- شرح نهج البلاغة، ابن ابی الحدید: 101/1.

6- تاریخ طبری: 183/5.

زبیر و رویه دوگانه در مورد عثمان

(1) «طبری» در شرح جنگ «جمل» می نویسد: «علی (کرم الله وجهه) سوار بر اسب از میان سپاه پیش آمده و زبیر را فرا خواند، او آمده و در مقابل حضرت ایستاد، علی (کرم الله وجهه) از زبیر پرسید: چه انگیزه ای تو را به اینجا کشانده است؟ گفت: تو باعث شده ای! نه تو را شایسته حکومت می دانم و نه به آن سزاوارتر از ما هستی؟ علی (کرم الله وجهه) فرمود: برای حکومت بعد از عثمان شایسته نیستیم؟! ما تو را از اولاد (وقیله) عبدالمطلب می شمردیم؛ آن زمان که پسر (عبدالله بن زبیر) همان پسر بدت بزرگ شد و تو را از ما جدا کرد، در آن هنگام برخی از کارهای ناروا که مرتکب شده بود را برشمرد.

آنگاه به یاد زبیر آورد که پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم با علی و زبیر ملاقاتی داشتند و حضرت صلی الله علیه و آله و سلم به علی (کرم الله وجهه) گفته است: «پسر عمه ات (زبیر) چه می گوید که ستمکارانه و به ناحق با تو خواهد جنگید!!»

در این هنگام، زبیر در حالی که می گفت: بنابراین با تو نمی جنگم! بدین خاطر نزد پسرش عبدالله بازگشت و به او گفت: شرکت خود در این جنگ را خردمندانه و روا نمی بینم، پسرش به او گفت: تو در حالی قیام کرده ای که آن را به روشنی روا می دانستی، ولی اکنون که چشمت به پرچم های پسر ابی طالب افتاد و فهمیدی زیر آن ها مرگ کمین کرده، ترسیدی؟! زبیر از این سخن به خشم آمده، گفت: وای بر تو! من در برابر او سوگند خوردم که با وی نجنگم! عبدالله گفت: کفاره قسم بده، غلامت «سرجیس» را در برار قسم آزاد کن، زبیر آن برده را به عنوان کفاره قسم آزاد کرد و در میان آنان در صف نبرد رفته و ایستاد.

«علی» (کرم الله وجهه) به زبیر گفت: تو قصاص خون عثمان را از من می خواهی؟!، در حالی که خودت او را کشتی؟ خدا امروز برای هر کدامان که با عثمان تندتر بود، مصیبتی پیش آرد؛ که خوش ندارد!!» (1)

(2) «حافظ عاصمی» نیز حدیث فوق را ذکر کرده و «مسعودی» چنین گفته است: «وای بر تو! ای زبیر! چه باعث شد که قیام کنی؟ گفت: خون عثمان!! علی (کرم الله وجهه) فرمود: خداوند هر کدامان را که در قتل عثمان دست داشته است بکشد.» (2)

ص: 272

1- تاریخ طبری: 204/5، مروج الذهب، مسعودی: 10/2، الکامل ابن اثیر: 102/3.

2- زین الفتی فی شرح سورة هل اتی، حافظ عاصمی، مروج الذهب، مسعودی: 10/2.

(3) «مسعودی» می نویسد: «مروان بن حکم - در جنگ جمل - گفت: زبیر روی از جنگ گردانید، طلحه نیز داشت روی برمی تابد، باکی ندارم که به این طرف یا به آن طرف تیراندازی کنم، آنگاه طلحه را با تیر زد و کشت.» (1)

(1) «ابن ابی الحدید» می نویسد: «بر ضد عثمان، طلحه بیش از هرکس فعالیت می کرد و زبیر در مرتبه پس از او قرار داشت، آورده اند که زبیر می گفت: عثمان را بکشید، چون دینتان را دگرگون ساخته است، به او گفتند: پسرت بر در خانه عثمان ایستاده و از وی حمایت می کند؟! گفت: بدم نمی آید که عثمان کشته شود، گرچه کار کشتنش با کشتن پسرش آغاز گردد، زیرا عثمان فردا (ی رستاخیز) لاشه ای بر صراط خواهد بود.» (2)

(5) «بلاذری» می نویسد: «در مکتوبه ای متعلق به «عبدالله بن صالح عجلی» چنین آمده: «عثمان با زبیر نزاع کردند، زبیر به او گفت: اگر بخواهی حاضرم با تو نبرد کنم! پرسید: چگونه؟ گفت: با شمشیر و تیر و کمان!» (3)

(6) «حاکم نیشابوری» از گفتار «حسن بصری» گوید: «طلحه و زبیر به بصره آمدند، مردم از آن ها پرسیدند: چرا آمدید؟ گفتند: برای خونخواهی عثمان! (حسن بصری) گوید: سبحان الله! مردم این قدر عقل نداشتند که به آن ها بگویند: به خدا سوگند! عثمان را کسی غیر از شما نکشته است.» (4)

ناجوانمردی به طلحه و زبیر مقابل عثمان

روایات نقل شده در این باره، از سوی حفاظ تعدادش به پنجاه مورد می رسد که جای نقل همه آن ها نیست و البته مطالبی را برای همه روشن می دارد:

(2) نخست روشن می سازد که طلحه و زبیر در رأس کسانی قرار داشتند؛ که مردم را بر ضد عثمان تحریک می کرده اند و عقیده داشتند؛ که ریختن خون عثمان روا است.

(3) آب که حق هر مسلمان و بلکه حق هر حیوان و صاحب حیات است را، بر او بستند، در حالی که اسلام با چنین اقدامی موافق نخواهد بود، بدین خاطر علی (کرم الله وجهه) در برخی موارد بر رساندن آب به عثمان اقدام کرد.

(4) پاسخ سلام عثمان را ندادند و حتی در زمانی که از پنجره منزلش به مردم تجمع یافته، سلام

ص: 273

1- المستدرک، حاکم: 118/3.

2- مروج الذهب، مسعودی: 11/2.

3- شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید: 404/2.

4- الانساب الاشراف، بلاذری: 14/5.

کرد، همه به سفارش رؤسای مخالفان نیز به همدیگر سلام کردند!!

4- مانع دفن وی در گورستان مسلمانان شدند، در حالی که چنین اقدامی جایز نخواهد بود.

5- دستور دادند که جنازه عثمان را سنگباران کنند، در حالی که اسلام همان احترام و حقوقی را که برای مسلمانان زنده قائل شده، برای مرده نیز واجب دانسته است.

6- دستور دادند، جنازه مسلمان را در گورستان یهودیان در «حش کوب» دفن کنند که این ها باز با دستورات اسلام هماهنگ نبوده است.

7- اقدام کنندگان، از صحابی پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم بوده اند با این که جماعتی معتقدند، اصحاب همگی آن ها عادل و راست رو هستند و عقیده دارند که پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم آن ها را در ردیف ده نفری که مژده بهشت به آن ها داده شده، یاد کرده است با توجه به این ها کار طلحه و زبیر را چگونه می توان توجیه کرد؟!

8- خواهید گفت: عثمان فساد و تباهیش از حد و حصر گذشت، آری آن ها هرکدام به طور مستقل قانون و ضابطه ای دارد که باید طبق آن بدون کم و کاست عمل شود، ولی با چنین اقدامی که بر سر او آوردند، هیچ گونه با اسلام هماهنگی ندارد و قابل توجیه و صحت نبوده است.

امید است برادران عزیزم از اهل سنت بدون کمترین پیش داوری و جدای از وساوس فتنه انگیزان و شیطان صفتان که در همه جا مانع رشد و بیداری توده مردم شده و می شوند با قصد خالصانه این مقاله را مورد توجه خود قرار دهند و از خداوند توفیق هدایت و روشنگری طلب کنند تا خداوند متعال دعایشان را به اجابت برساند تا به استقبال نور الهی روند و به قلوب و دل هایشان اذن و اجازه پذیرش داده شود تا جملگی مستبصر شده و از تاریکی بسیار مرموز و پیچیده نجات یابند و گاه به عرصه نور و شناخت حقیقت اسلام نهند. از خداوند متعال توفیق همگان را خواستارم.

مولوی عبدالصمد قنبر زهی

ص: 274

«تقتل عماراً الفئة الباغية عن الطريق و ان آخر رزقه من الدنيا ضياح من لبن»: 242.

«قال رسول الله : من سب علياً فقد سبني و من سبني فقد سب الله تعالى»: 46

«ويح عمّار تقتله الفئة الباغية، يدعوهم الى الجنة و يدعونهم الى النار»: 243

عن رسول الله صلى الله عليه و آله و سلّم: «من رأى منكراً فاستطاع ان يغيره بيده فليغيره بيده، فان لم يستطع فبلسانه فان لم يستطع بلسانه فبقلمه و ذلك أضعف الايمان»: 159

عن هانئ بن هانئ، قال: «كنا عند على صلى الله عليه و آله و سلّم فدخل عليه عمّار، فقال: مرحبا بالطيب المطيب، سمعت رسول الله صلى الله عليه و آله و سلّم يقول: عمار ملى ايماناً الى مشاشه»: 247

قال صلى الله عليه و آله و سلّم: «ابشروا آل ياسر! موعدكم الجنة»: 241

قال صلى الله عليه و آله و سلّم: «اذا اختلف الناس كان ابن سمية مع الحق»: 247

قال صلى الله عليه و آله و سلّم: «اصبروا آل ياسر! موعدكم الجنة»: 241

قال صلى الله عليه و آله و سلّم: «الصلوة عمود الدين»: 262

قال صلى الله عليه و آله و سلّم: «اللهم اغفر لآل ياسر و قد فعلت»: 241

قال صلى الله عليه و آله و سلّم: «ان عماراً مع الحق والحق معه، يدور عمار مع الحق اينما دار و قاتل عمار في النار»: 247

قال صلى الله عليه و آله و سلّم: «على باب مدينة علم النبي صلى الله عليه و آله و سلّم و وارث علمه و عيبة علمه واقضى امته»: 74

قال صلى الله عليه و آله و سلّم: «على مع الحق و الحق مع على ولن يفترقا حتى يردا على الحوض يوم القيامة»: 73.

قال صلى الله عليه و آله و سلّم: «على مع القرآن و القرآن مع على لا يفترقان حتى يردا على الحوض»: 73

قال: «لا تمنعوا فضل الماء لتمنعوا به فضل الكلاء»: 172

قال «على» (كرم الله وجهه): «ان الله عزوجل فرض على الاغنيا في اموالهم ما يكفى الفقراء، فان جاعوا او عروا او جهدوا فبمنع الاغنيا و حق على الله تبارك و تعالى ان يحاسبهم و يعذبهم»: 154

قال ابن مسعود: «ان اصدق القول كتاب الله، و احسن الهدى، هدى محمد صلى الله عليه و آله و سلّم و شر الامور محدثاتها و كل محدث بدعة و كل بدعة ضلالة و كل ضلالة في النار»: 222

قال حذيفة: «انك لن تموت، حتى تقتلك الفئة الباغية الناكبة عن الحق، يكون آخر زادك من الدنيا شربة لبن»: 243

قال رسول الله صَلَّى الله عليه وآله وسلم: «اذا بلغ بنو ابي العاص ثلاثين رجلاً، اتخذوا ما الله دولاً وعباد الله خولاً ودين الله دغلاً»: 149

قال رسول الله صَلَّى الله عليه وآله وسلم: «ويل لبني امية ثلاث»:

ص: 275

قال عثمان بن عفان: «تقتلك الفئة الباغية، قاتل عمار في النار»: 242

قال عثمان: «لولا علي لهلك عثمان!»: 266

قال علي (كرم الله وجهه): «ادنى الانكار ان تلقى اهل المعاصى بوجوه منكهرة»: 158

قال علي (كرم الله وجهه): «ان قام ثالث القوم نافجاً حرضه بين ثيله و معتلفه و قام معه بنو ابيه يخضمون مال الله خصمة الابل نبتة الربيع»: 175

قال علي (كرم الله وجهه): «يا اباذر! انك غضبت لله، فارح من غضبت له، ان القوم خافوك على دنياهم، و خفتم على دينك، فاترك في ايديهم ما خافوك عليه، و اهرب منهم بما خفتم عليه، فما أخرجهم الى ما منعهم و ما أغناك عما منعوك و ستعلم من الراح غداً والاكثر حسداً و لو ان السماوات والارضين كانتا على عبد رتقا ثم اتقى الله لجعل الله له منهما مخرجاً لا يؤنسك الا الحق ولا يوحشك الا الباطل، فلو قبلت دنياهم لاحتبوك و لو قرضت منها لا متوك»: 218

قال عمار: «اخبرني حبيبي صلى الله عليه و آله و سلم انه تقتلني الفئة الباغية و ان آخر زادي مذقة من لبن»: 243

قال عمر رضى الله عنه: «لولا علي لهلك عمر»: 75، 81

قال معاوية: «تقتل عمار الفئة الباغية»: 242

قال صلى الله عليه و آله و سلم: «اذا بلغت بنو اميه اربعين، اتخذوا عباد الله خولاً! و مال الله نحلاً! و كتاب الله دغلاً»: 149

قال صلى الله عليه و آله و سلم: «اذا لم تستح فاضع - فافعل - ما شئت»: 126

قال صلى الله عليه و آله و سلم: «اسمعوا! هل سمعتم؟ انه سيكون بعدى أمراً، فمن دخل عليهم فصدقهم بكذبهم و اعانهم على ظلمهم، فليس منى و لست منه و ليس بوارد على الحوض و من لم يدخل عليهم و لم يصدقهم بكذبهم و لم يعنهم على ظلمهم، فهو منى و أنا منه و سيرد على الحوض»: 200

قال صلى الله عليه و آله و سلم: «الا انه سيكون بعدى امراء يكذبون و يظلمون، فمن صدقهم بكذبهم و مالأهم على ظلمهم، فليس منى و لا انا منه و من لم يصدقهم بكذبهم و لم يمالئهم على ظلمهم، فهو منى و انا منه»: 200

قال صلى الله عليه و آله و سلم: «الاستحياء من الله حق الحياء، ان تحفظ الرأس و ما وعى و البطن و ما حوى و تذكر الموت و البلى»: 126

قال صلى الله عليه و آله و سلم: «الحياء لا يأتي الا بخير»: 127

قال صلى الله عليه و آله و سلم: «الحياء من الايمان و الايمان في الجنة و البذاء من الجفاء و الجفاء في النار»: 126

قال صلى الله عليه و آله و سلم: «الحياء و العى من الايمان و هما يقربان من الجنة و يباعدان من النار و الفحش و البذاء من الشيطان و هما يقربان في النار و يباعدان من الجنة»: 127

قال صَلَّى الله عليه وآله وسلّم: «المسلمون شركاء في ثلاث: في الكلاء والماء والنار»: 171

قال صَلَّى الله عليه وآله وسلّم: «ان الله عزوجل، اذا اراد ان يهلك عبداً نزع منه الحياء، فاذا نزع منه الحياء لم تلقه الا مقيتاً

ص: 276

ممقتاً، فاذا لم تلقه الا مقيتاً ممقتاً نزعته منه الامانة، فاذا نزعته منه الامانة، لم تلقه الا خائناً مخوناً، فاذا لم تلقه الا خائناً مخوناً، نزعته منه الرحمة، فاذا نزعته منه الرحمة لم تلقه الا رجيماً ملعناً، فاذا لم تلقه الا رجيماً ملعناً، نزعته منه ربة الاسلام»: 127

قال صَلَّى الله عليه وآله وسلم: «ان اهل بيتي سيلقون من بعدى من امتى قتلاً و تشريداً! و ان اشد قومنا لنا بغضاً بنو اميه و بنو المغيرة و بنو مخزوم»: 149

قال صَلَّى الله عليه وآله وسلم: «ان عماراً ملئ ايمانه من قرنه الى قدمه و اختلط الايمان بلحمه و دمه»: 246

قال صَلَّى الله عليه وآله وسلم: «ان فساد امتى على يدى غلطة سفهاء من قريش»: 199

قال صَلَّى الله عليه وآله وسلم: «انما انا قاسم و خازن و الله يعطى»: 210

قال صَلَّى الله عليه وآله وسلم: «انى لاعلم كلمة لايقولها عبد حقاً من قلبه، فيموت على ذلك الا حرّم على النار: لا اله الا الله»: 259

قال صَلَّى الله عليه وآله وسلم: «تقتل عماراً الفنة الباغية و قاتله فى النار»: 242

قال صَلَّى الله عليه وآله وسلم: «سيكون امراء بعدى، يقولون مالا يفعلون ما لا يؤمرون»: 200

قال صَلَّى الله عليه وآله وسلم: «صبراً آل ياسر! موعدكم الجنة، صبراً آل ياسر! فان مصيركم الى الجنة»: 242

قال صَلَّى الله عليه وآله وسلم: «عمار خلط الله الايمان ما بين قرنه الى قدمه و خلط الايمان بلحمه و دمه، يزول مع الحق حيث زال و ليس ينبغى للنار ان تاكل منه شيئاً»: 246

قال صَلَّى الله عليه وآله وسلم: «قولوا لا اله الا الله تفلحوا»: 259

قال صَلَّى الله عليه وآله وسلم: «لا يمنع فضل الماء ليمنع به الكلاء»: 172

قال صَلَّى الله عليه وآله وسلم: «لاحمى الا لله و لرسوله»: 172

قال صَلَّى الله عليه وآله وسلم: «ما اظلت الخضراء و ما اقلت الغبراء على ذى لهجة اصدق من ابى ذر»: 129

قال صَلَّى الله عليه وآله وسلم: «ما اعطيكم و لا امنعكم، انما انا قاسم حيث امرت»: 210

قال صَلَّى الله عليه وآله وسلم: «ما كان الفحش فى شى الا شأنه و ما كان الحياء فى شى الا زانه»: 127

قال صَلَّى الله عليه وآله وسلم: «ما من احد يشهد ان لا اله الا الله و ان محمداً رسول الله، صدقا من قلبه الا حرّمه الله على النار»: 259

قال صَلَّى الله عليه وآله وسلم: «من استعمل عاملاً من المسلمين و هو يعلم انّ فيهم اولى بذلك منه و اعلم بكتاب الله و سنة نبيه، فقد خان الله و رسوله و جميع المسلمين»: 201

قال صَلَّى الله عليه وآله وسلّم: «من رغب عن سنتي، فليس مني»: 26

قال صَلَّى الله عليه وآله وسلّم: «من سبّ علياً فقد سبّني و من سبّني فقد سبّ الله»: 50

قال صَلَّى الله عليه وآله وسلّم: «من شهد ان لا اله الا الله و ان محمداً رسول الله حرّم الله عليه النار»: 259

قال صَلَّى الله عليه وآله وسلّم: «من عادى عماراً عاداه الله و من ابغض عمار ابغضه الله»: 249

ص: 277

قال صَلَّى الله عليه وآله وسلم: «من قال: لا اله الا الله دخل الجنة»: 259

قال صَلَّى الله عليه وآله وسلم: «من منع فضل الماء، ليمنع به فضل الكلا، منعه الله فضله يوم القيامة»: 172

قال صَلَّى الله عليه وآله وسلم: «من يسب عماراً يسبه الله و من يبغض عماراً و من يسفه عماراً يسفه الله»: 249

قال صَلَّى الله عليه وآله وسلم: «هلاك هذه الأمة على يد دغيلمه من قريش»: 200

قال صَلَّى الله عليه وآله وسلم: «والله! ما اوتيكم من شى ولا امنعكموه، ان انا الا خازن اضع حيث امرت»: 210

قال صَلَّى الله عليه وآله وسلم: «ويح عماراً و ويح ابن سمية تقتله الفئة الباغية»: 242

قال صَلَّى الله عليه وآله وسلم: «ويحك يا ابن سمية! تقتلك الفئة الباغية»: 242

قال صَلَّى الله عليه وآله وسلم: «يا عائشه! لو كان الحياء رجلاً، كان رجلاً صالحاً و لو كان الفحش رجلاً، كان رجلاً سوء»: 127

قال صَلَّى الله عليه وآله وسلم: «يا معشر بنى هاشم! والذى بعثنى بالحق نبياً! لو اخذت بحلقة الجنة ما بدأت الا بكم»: 139

قال صَلَّى الله عليه وآله وسلم لكعب بن عجرة: «اعاذك الله يا كعب! من امارة السفهاء! قال: و ما امارة السفهاء؟ يا رسول الله! قال: امراء يكونون بعدى لا يهدون بهدى ولا يستنون بسنتى»: 200

قال صَلَّى الله عليه وآله وسلم لكعب بن عجرة: «اعاذك الله يا كعب! من امارة السفهاء! قال: و ما امارة السفهاء؟ يا رسول الله! قال: امراء يكونون بعدى لا يهدون بهدى ولا يستنون بسنتى، فمن صدقهم بكذبهم و اعانهم على ظلمهم فاولئك ليسوا منى و لست منهم و لا يردون على حوضى و من لم يصدقهم بكذبهم و لم يعنهم على ظلمهم، فاولئك منى و أنا منهم و سيردون على حوضى»: 154

قال: «ثلاث لا يمتنعن: الماء والكلا و النار»: 171

من كتاب على (كرم الله وجهه) الى قثم بن العباس يوم كان عامله على مكة: «وانظر الى ما اجتمع عندك من مال الله فاصرفه الى من قبلك من ذوى العيال و المجاعة مصيباً به مواضع الفاقة و الخلات و ما فضل عن ذلك فاحمله اليها لنقسمه فيمن قبلنا»: 177

من كلام له (كرم الله وجهه) فى معنى قتل عثمان: «لو امرت به لكنت قاتلاً، او نهيت عنه لكنت ناصراً، غير ان من نصره لا يستطيع ان يقول: خذله من انا خير منه و من خذله لا يستطيع ان يقول: نصره من هو خير منى و انا جامع لكم امره: استأثر فاساء الاثره و جزعتم فأسأتم الجزع و لله حكم واقع فى المستأثر و الجازع»: 299

فهرست منابع و مأخذ

كتب- مؤلفان

الايان فى انساب الاشراف- عبدالله ابن زبير اسدى

الاجابة- زرکشى

الاحكام السلطانية- ماوردى

احكام القرآن- جصاص

احياء العلوم- غزالى

اخبار الدول و آثار الأول حاشيه كامل- أحمد بن سبان قرمانى

اختلاف الحديث حاشيه كتاب الام- شافعى

اربعين- رازى

ارشاد السارى - قسطلانى نووى

ازالة الخفاء عن خلافة الخلفاء- شاه ولى الله دهلوى

اسباب النزول- ابوالحسن الواحدى نيشابورى

الاستيعاب فى معرفة الاصحاب - ابو عمر (ابن عبدالبر)

اسدالغابة- ابن اثير

الاصابة- ابن حجر

الاعتبار- ابن حازم

اعلام الموقعين - ابن قيم

الاجانى - ابوالفرج اصفهانى

الامامة والسياسة- ابو محمد ابن قتيبه

الامتناع- مقرىزى

الاموال- ابو عبيد

الانساب- بدخشاني

الانساب الاشراف- بلاذري

الاوائل- جلال الدين سيوطي

البحر الرائق- ابن نجيم

بداية المجتهد- ابن رشد

البداية والنهاية- ابن كثير

البدايع الصنايع- ابن كثير

بهجة المحافل- يحيى بن ابي بكر عامري حرضي

بهجة النفوس- حافظ ابن ابي جمره ازدي اندلسي

البيان والتبيين- جاحظ

تاج العروس- زيبيدي حنفي

تاج العروس- زيبيدي حنفي

تاريخ- طبري

تاريخ- بخاري

تاريخ- ابوالفداء

تاريخ- يعقوبي

تاريخ- ابن خلدون

تاريخ- ابن كثير

تاريخ- ابن عساكر

تاريخ الخلفاء- جلال الدين سيوطي

تاریخ الخمیس - دیار بکری

تاریخ الکامل - ابوالحسن بن اثیر

تاریخ بغداد - للحافظ ابی بکر احمد بن علی الخطیب البغدادی

ص: 279

تذكرة السبط - مظفر سبط ابن جوزى

الترغيب والترهيب - حافظ منذرى

تطهير الجنان حاشيه صواعق - ابن حجر

تعليق الاجابة - زركشى

تفسير - نسفى

تفسير - ابن جرير طبرى

تفسير - آلوسى

تفسير - شوكانى

تفسير - قرطبى

تفسير - ابن كثير

تفسير - خازن

تفسير - ابن جزى كلبى

تفسير - بيضاوى

تفسير - نيشابورى

تفسير - شربىنى

تفسير - ابوحيان

تفسير - ابن عطيه

تفسير الدرر المنثور - جلال الدين سيوطى

تفسير الكبير - ابو عبدالله فخر الدين رازى شافعى

تفسير الكشاف - لابى زكريا يحيى بن شرف النووى

تفسير خطيب شربىنى - شمس الدين محمد بن احمد شربىنى قاهرى شافعى خطيب

تفسير روح المعاني - آلوسی

تفسير كشاف - زمخشری

تمهيد - باقلانی

تمير الطيب - ابن ديبع

تهذيب التهذيب - ابن حجر عسقلانی

تيسير الوصول - ابن ديبع

الجامع الصحيح - ترمذی

الجامع الصغير - جلال الدين سيوطی

الجامع الكبير - جلال الدين سيوطی

الجامع لاحكام القرآن - قرطبي

الجمع الجوامع - جلال الدين سيوطی

جمهرة الخطب - احمد زكى صفوت

جمهرة رسائل العرب في عصور العربية الزاهرة - احمد زكى صفوت

حلية الاولياء - للحافظ ابى نعيم احمد بن عبدالله الاصفهانی

حيوة الحيوان - دميرى

خصائص - نسايبى

الخصائص الكبرى - جلال الدين سيوطی

الخلاصة - خزرجى

دلائل النبوة - ابونعيم

دول الاسلام - ذهبى

الدييات - ابن ابى العاصم ضحاك

ذخائر العقبي - محب الدين طبري

الرسالة العقلية- غزالي

الروض الانف- سهيلي خثعمي

الرياض النصرة في مناقب العشرة- محب الدين طبري

زاد المعاد حاشيه شرح المواهب- زرقاني

ص: 280

زين الفتى فى شرح سورة هل اتى - ابو محمد عاصمى

سنن - ابن ماجه

سنن - دارمى

سنن - ترمذى

سنن - نسائى

سنن ابى داود مع حاشية عون المعبود - للحافظ المحدث الشيخ ابى عبدالرحمن شرف الحق

السنن الكبرى - بيهقى

السيرة الحلبية - حلبى

السيرة النبوية - احمد زينى دحلان

سيره - ابن هشام

شذرات الذهب - ابن عماد حنبلى

شرح - محمد عزيزى حنفى

شرح المواهب - زرقانى

شرح جامع الصغير - شيخ محمد عبدالرؤوف مناوى شافعى

شرح موطأ - زرقانى

شرح نهج البلاغة - ابن ابى الحديد معتزلى

صحيح - بخارى

صحيح - مسلم

صحيح - ترمذى

صفة الصفوة - ابوالفرج ابن جوزى

صفيين - ابن مزاحم

الصواعق المحرقة- ابن حجر هيثمي

الصواعق المحرقة- ابن حجر

طبقات الكبرى- ابن سعد

طرح التثريب فى شرح التقريب- الحافظ ابو زرعه احمد بن عبدالرحيم عراقى

العقد الفريد- ابو عمر ابن عبد ربه

عمدة السالك و شرح آن- فيض المالك

عمدة القارى- بدرالدين ابن العيني

عيون الاخبار- ابن قتيبه

عيون الاخبار- ابن قتيبه

الغدیر- علامه امينى

الفائق فى غريب الحديث- محمد بن عمر زمخشري

فتح البارى- ابن حجر

الفتنة الكبرى- طه حسين

فتوح البلدان- بلاذري

الفتوحات الاسلامية- احمد زيني دحلان

الفقه على المذاهب الاربعه و مذهب اهل بيت عليهم السلام - عبدالرحمن جزيري

فيض الاله- مالك بقاعى

فيض القدير- مناوى

قاموس اللغة- محمد بن يعقوب ابن محمد فيروزآبادى

كامل- ابن اثير

كتاب الآثار- قاضى ابويوسف

كتاب الامّ - شافعي

كتاب الرسالة - شافعي

كتاب العلم - ابي عمر

كفاية الطالب - گنجي شافعي

ص: 281

كنز العمال - متقى هندی

لسان العرب - ابن منظور

لسان الميزان - عسقلانی

المبسوط - سرخسی

مجمع الامثال - میدانی

مجمع الزوائد و منبع الفوائد - للحافظ نورالدين على بن ابى بكر الهيثمى

المحاضرات - راغب اصفهانی

محاضرة الاوائل - سكتوارى

المحلى - ابن حزم

مختصر جامع العلم - ابن عبد البرّ

المدونة الكبرى - مالکى

مرآة الجنان - يافعى

مروج الذهب - مسعودى

المستدرک - حاکم

المستطرف - شهاب الدين ابشيهى

مسند - احمد

مسند - طيالسى

مصايح السنة - بغوى

مطالب السؤل - محمد بن طلحه الشافعى

المعارف - ابن قتيبة

المعجم - حموى

معجم البلدان - ياقوت حموى

مقدمات المدونة الكبرى - قاضى ابن رشد

الملل والنحل - شهرستانى

مناقب - خوارزمى

موطأ - مالك

ناسخ - نحاس

النزاع والتخاصم - مقرىزى

نزهة المجالس - صفورى

نصب الراية - زىلعى

نهاية - ابن اثير

نيل الاوطار - ابن ابى شيبه

ص: 282

بسمه تعالی

جَاهِدُوا بِأَمْوَالِكُمْ وَأَنْفُسِكُمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ ذَلِكُمْ خَيْرٌ لَّكُمْ إِنْ كُنْتُمْ تَعْلَمُونَ

با اموال و جان های خود، در راه خدا جهاد نمایید، این برای شما بهتر است اگر بدانید.

(توبه : 41)

چند سالی است که مرکز تحقیقات رایانه ای قائمیه موفق به تولید نرم افزارهای تلفن همراه، کتابخانه های دیجیتالی و عرضه آن به صورت رایگان شده است. این مرکز کاملاً مردمی بوده و با هدایا و نذورات و موقوفات و تخصیص سهم مبارك امام علیه السلام پشتیبانی می شود.

برای خدمت رسانی بیشتر شما هم می توانید در هر کجا که هستید به جمع افراد خیراندیش مرکز بپیوندید.

آیا می دانید هر پولی لایق خرج شدن در راه اهلبیت علیهم السلام نیست؟

و هر شخصی این توفیق را نخواهد داشت؟

به شما تبریک میگوئیم.

شماره کارت :

6104-3388-0008-7732

شماره حساب بانک ملت :

9586839652

شماره حساب شبا :

IR390120020000009586839652

به نام : (موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه)

مبالغ هدیه خود را واریز نمایید.

آدرس دفتر مرکزی:

اصفهان - خیابان عبدالرزاق - بازارچه حاج محمد جعفر آبا ده ای - کوچه شهید محمد حسن توکلی - پلاک 129/34 - طبقه اول

وب سایت: www.ghbook.ir

ایمیل: Info@ghbook.ir

تلفن دفتر مرکزی: 03134490125

دفتر تهران: 021 - 88318722

بازرگانی و فروش: 09132000109

امور کاربران: 09132000109



مرکز تحقیقات رایانگی

اصفهان

گامی

WWW



برای داشتن کتابخانه های تخصصی
دیگر به سایت این مرکز به نشانی

www.Ghaemiyeh.com

www.Ghaemiyeh.net

www.Ghaemiyeh.org

www.Ghaemiyeh.ir

مراجعه و برای سفارش با ما تماس بگیرید.

۰۹۱۳ ۲۰۰۰ ۱۰۹

